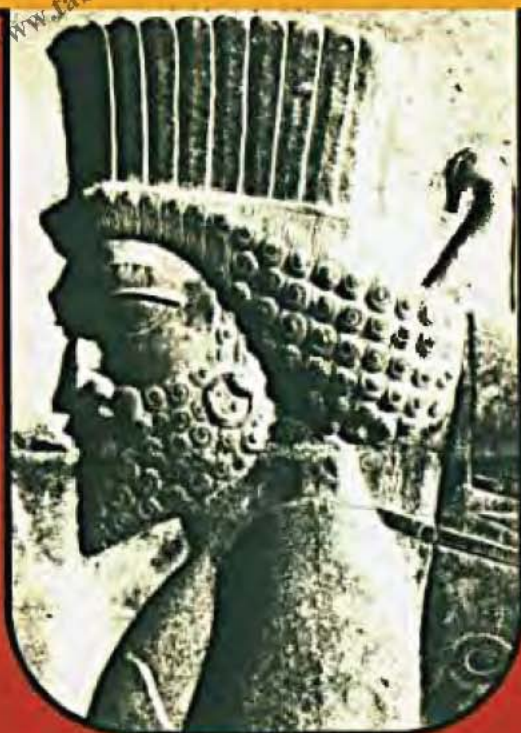


تأثیر اندیشه های ایران باستان بر
دو کتاب الأدب الصغیر و الکبیر



دکتر وحید سبزیان پور

نسرین عزیزی

تأثیر اندیشه‌های ایران باستان

تبرستان

www.tabarestan.info

بر دو کتاب

الأدب الصغير والأدب الكبير

دکتر وحید سبزیان‌پور

دانشیار دانشگاه رازی

نسرین عزیزی



۱۳۹۳

سرشناسه: سبزیانپور، وحید، ۱۳۳۷، توشیحگر

عنوان قرارداد: الادب الصغیر، فارسی، شرح

عنوان و نام پدیدآور: تأثیر اندیشه‌های ایران باستان در الادب الصغیر و
الادب الکبیر / نویسندگان: وحید سبزیانپور، نسرین عزیزی

مشخصات نشر: تهران، یار دانش

مشخصات ظاهری: ۱۴۷ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۶۲-۲۰-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: ابن‌مقفع، عبدالله بن دادویه، ۱۰۴ ق. ۱۴۵۰. الادب الصغیر - نقد

و تفسیر، اخلاق، متون قدیمی تا قرن ۱۴، ادبیات عربی، تأثیر ایران.

شناسه افزوده: عزیزی، نسرین، توشیحگر

رده بندی دیویی: ۱۷۰

رده بند کنگره: ۱۳۹۲ ۲۳۰۴۲۲۵ الف ۴ / ۶ ۱۱۸۵ BJ

کتاب: تأثیر اندیشه‌های ایران باستان در دو کتاب الادب الصغیر و الکبیر
مؤلفان: دکتر وحید سبزیانپور، نسرین عزیزی
انتشارات: یار دانش
چاپ اول: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰

نشانی: تهران، پاسداران، ساقدوش، بوستان نهم، پلاک ۳۷

تلفن: ۰۹۱۲۴۴۳۱۵۱۷ - ۰۲۱۲۲۵۶۷۵۸

فهرست مطالب

۱	 مقدمه
۲	 تأثیر پذیری اعراب از ایرانیان
۴	 تأثیر ترجمه‌های ایرانی بر ادب عربی
۵	 زندگی‌نامه ابن مقفع
۶	 علت کشته شدن ابن مقفع
۷	 محیط سیاسی و اجتماعی عصر ابن مقفع
۷	 محیط ادبی و فرهنگی عصر ابن مقفع
۸	 شخصیت و ویژگی‌های اخلاقی ابن مقفع
۹	 الف) اعتقادات دینی ابن مقفع
۱۱	 ب) اندیشه‌های ایرانی ابن مقفع
۱۱	 ادب و دانش ابن مقفع
۱۳	 اقوال ادیبان درباره نثر ابن مقفع
۱۵	 اسلوب ابن مقفع
۱۶	 فصاحت و بلاغت ابن مقفع
۱۸	 عوامل مؤثر بر فصاحت ابن مقفع
۱۸	 علت نگارش ابن مقفع به عربی
۱۹	 تأثیر فرهنگ ایرانی بر ابن مقفع
۲۰	 تأثیر ابن مقفع بر ادب عربی
۲۲	 منابع الادب‌الصغیر و الکبیر
۲۳	 موضوعات اصلی در الادب‌الصغیر و ادب‌الکبیر
۲۴	 پندهای ایرانی در الادب‌الصغیر

۲۵		پندنامه‌های ایرانی
۲۷		منابع ما در این کتاب

فصل اول: «ادب و دانش»

۳۱		آموزش (به فرزند)
۳۱		احتیاط
۳۲		ادب و شرف
۳۲		تدبیر (اهمیت)
۳۲		حکمت (اهمیت)
۳۳		خاموشی برای نادان
۳۳		دانا (ویژگی)
۳۴		دانایی (اهمیت)
۳۴		دانش و عقل
۳۵		دانش (اهمیت)
۳۶		دانش، وسیله لذت و کاهش اندوه
۳۶		عاقبت‌نگری
۳۶		عقل (برتر از مال و ثروت)
۳۷		عقل (تشبیه...)
۳۷		عقل مهمتر از غذا برای بدن
۳۸		عقل و زهد (همراهی)
۳۸		عقل و شهوت (تضاد)
۳۹		عقل، بهترین نعمت
۳۹		غذای روح، مهم‌تر از غذای جسم
۴۰		فرصت (اغتنام فرصت)
۴۰		همنشینی با دانشمند
۴۲		همنشینی (با نادان)

فصل دوم: «امور اخلاقی»

۴۷		آزار و اذیت (مذمت)
۴۸		آنچه برای خود می‌پسندی
۴۸		انتقام (مذمت)
۴۹		بخل (مذمت)
۴۹		تکبر (مذمت)

۵۰	تواضع (اهمیت).....
۵۱	حرص (مذمت همنشینی با حریص).....
۵۱	حرص (نیازمندی حریص).....
۵۲	حرص بدترین فقر.....
۵۲	حرص و حسد.....
۵۳	حسادت مایه رنج و عذاب.....
۵۴	خشم (مذمت).....
۵۵	خنده بیجا.....
۵۵	خودستایی (مذمت).....
۵۶	خوش اخلاقی.....
۵۶	دروغ (مذمت).....
۵۷	دشنام (مذمت).....
۵۸	رازداری، احتیاط و موفقیت.....
۵۸	راستی.....
۵۹	راستی، خشم و بخشش.....
۵۹	رحم و مهربانی.....
۵۹	زبان (خطر).....
۶۰	سخاوت.....
۶۱	سخن (سکوت).....
۶۲	سخن نیک.....
۶۲	سرزنش (مذمت).....
۶۳	شادی در غم دیگران (مذمت).....
۶۳	شوخی (خطر).....
۶۴	شهوات (لزوم غلبه و کنترل).....
۶۴	صبر.....
۶۵	صبر، عامل پیروزی.....
۶۵	صبر و شخصیت آدمی.....
۶۵	صبر و شکیبایی (لزوم).....
۶۶	عجله در کار خیر.....
۶۶	عجله نکردن در پاداش و عقاب.....
۶۶	عهد و پیمان.....

۶۷	قناعت (اهمیت).....
۶۸	قناعت عامل سعادت.....
۶۸	کینه (مذمت).....
۶۹	گستاخی، لزوم شرم و حیا.....
۷۰	لجاجت عامل تنهایی.....
۷۰	مدارا و سازش.....
۷۱	مستی (انواع آن).....
۷۱	مشاجره (مذمت).....
۷۲	مکر و حيله (مذمت).....
۷۲	میانه روی.....
۷۲	ناسپاسی (مذمت).....
۷۳	نفس (بی‌نیازی).....
۷۳	نفس (محاسبه).....
۷۴	نیکی (پاداش).....
۷۴	نیکی.....
۷۴	همنشینی (اجتناب از بدان).....
۷۶	هوای نفس (مبارزه).....
۷۶	هوای نفس، موجب پشیمانی.....

فصل سوم: «امورسیاسی»

۷۹	اجتناب از بی‌احترامی به نزدیکان و خویشان شاه.....
۷۹	احترام به مافوق.....
۷۹	احتیاط در برابر دشمن.....
۸۰	احتیاط در نزدیک شدن به دشمن.....
۸۰	اعتماد نکردن به افراد نامطمئن.....
۸۰	امنیت.....
۸۱	حاکم (شرایط).....
۸۲	حاکم (وظیفه).....
۸۳	حاکم (ویژگی).....
۸۳	خطر گرسنگی جوانمرد و سیری فرومایه.....
۸۴	دشمن ضعیف (خطر).....
۸۴	شاه (زشتی تکبر).....

۸۴	شاه (ویژگی).....
۸۵	شاهان (بی ثباتی).....
۸۵	مردم و حکومت.....
۸۶	مشورت (اهمیت).....
۸۷	وزیر (اهمیت وزیر برای شاه).....
۸۸	همنشینی با شاهان (خطر).....

فصل چهارم: «امور اجتماعی»

۹۳	اولاد.....
۹۳	دشمنی با نزدیکان (مذمت).....
۹۳	دوستان (سختی دوری).....
۹۳	دوستی (با نیکان و بدان).....
۹۴	دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان.....
۹۴	دیدار دوست زایل کننده غم و اندوه.....
۹۴	همنشینی (تأثیر).....
۹۵	یاور و پشتیبان (اهمیت).....

فصل پنجم: «امور دینی»

۹۹	آخرت و ترجیح آن به دنیا.....
۹۹	توبه (اهمیت).....
۱۰۰	دین، بهترین نعمت.....
۱۰۱	رضایت خداوند.....
۱۰۱	شکر و سپاس موجب فزونی نعمت.....
۱۰۲	قضا و قدر (حتمی بودن).....
۱۰۲	گناه (عامل پشیمانی).....
۱۰۲	گناه (مذمت).....
۱۰۳	مرگ (یاد مرگ).....

فصل ششم: «زهد»

۱۰۷	دنیا (اجتناب از اندوه برای دنیا).....
۱۰۸	دنیا (چشم پوشی).....
۱۰۸	دنیا (دل نبستن).....
۱۱۰	عمر (کوتاهی عمر).....

فصل هفتم: «امور متفرقه»

۱۱۳	بلا و مصیبت
۱۱۳	بیماری، بدترین چیز
۱۱۳	پرخوری (مذمت)
۱۱۵	تفریح بعد از پایان کار
۱۱۵	تلاش، موجب موفقیت
۱۱۶	تبلی (کمک نکردن به تبیل)
۱۱۶	تبلی و قصور (مذمت)
۱۱۷	حق و باطل
۱۱۸	خطر بیماری‌های پنهان
۱۱۸	ریز بینی، مانع رسیدن به کارهای بزرگ
۱۱۸	سیلی نقد به از
۱۱۹	ظاهر بد، باطن نیک
۱۱۹	فقر، بدترین بلا
۱۲۰	قرض و وام (سختی)
۱۲۱	مال و ثروت (اهمیت)
۱۲۱	ناپایداری چند چیز
۱۲۱	نیکی و بدی (باداش و مجازات)
۱۲۱	هزینه و خرج (اعتدال)
۱۲۳	پی نوشت
۱۳۱	منابع

مقدمه:

اندیشه‌ها و باورهای ایرانی در طی قرون متمادی دستخوش تغییرات و دگرگونی‌های بسیاری شده است. بسیاری از آنها در لایه‌های متن‌های به جا مانده و آثار مورخان و مترجمان پنهان گشته و تنها راه رسیدن بدانها، بررسی و کندوکاو در منابع عربی و متون پهلوی است، به این امید که بتوان، هویت واقعی و پنهان شده آنها را روشن ساخت.

بخشی از این اندیشه‌های ایرانی را می‌توان در آثار بزرگترین ناقل فرهنگ ایرانی به فرهنگ عربی یعنی ابن مقفع یافت. وی که مترجم کلیله و دمنه و دو کتاب الادب الصغیر و الکبیر است، بسیاری از پندهای ایرانیان را در لایه‌های آثار خود به کار برده است؛ ولی اشاره‌ای به ایرانی بودن آنها نکرده است.

هدف ما در این کتاب، مقایسه حکمت‌های الادب الصغیر و الکبیر با سخنان حکمت‌آمیزی است که در متون عربی و پهلوی از ایرانیان باستان نقل شده است. نتیجه این تحقیق نشان از آن دارد که بسیاری از سخنان حکیمانه این دو کتاب از پندهای ایرانی گرفته شده است.

الادب الصغیر و الکبیر آموزه‌ای از اندیشه‌های ایرانی و دینی است که حد و مرز این دو اندیشه در این دو کتاب در غباری سنگین فرو رفته، از یک سو شباهت لفظی و معنایی این متن کهن به فرهنگ ایرانی و از دیگر سو وجود آموزه‌های دینی و اسلامی، ذهن را در توجیه شباهت این دو فرهنگ در تنگنا قرار می‌دهد. تأثیر اندیشه‌های دینی بویژه سخنان علی (ع) در این دو کتاب غیر قابل انکار است.

با توجه به شواهد مستند و متعددی که در این تحقیق ارائه کرده‌ایم، معتقدیم که تأثیر هیچ یک از این دو فرهنگ را بر الادب الصغیر و الکبیر نمی‌توان نادیده گرفت. از نکات مهم و قابل تأمل این است که شباهت‌های بسیار دو فرهنگ ایرانی و اسلامی که الادب الصغیر به منزله نقطه تلاقی آنهاست، چگونه تفسیر می‌شود؟

تأثیرپذیری اعراب از ایرانیان

روابط اعراب با ایرانیان به قبل از اسلام برمی‌گردد حضور شاعران و ادیبان عربی، چون عدی بن زید و زید بن عدی و... در دربار ساسانی از شواهد این موضوع است. نک: (محمدی، ۱۳۷۴: ۷)

اما دولت عباسی با قلمرو گسترده خود، دربرگیرنده‌ی مردمانی با نژاد، زبان و فرهنگ بسیار متفاوت بود و هر کدام از این نژادها و زبان‌ها هنگام ورود به قلمرو حکومت عباسی، با فرهنگ عربی آمیخته می‌شد، در نتیجه امت عربی، امتی شد که از نژادهای مختلف شکل یافته بود. این آمیختگی غیرعرب با عرب از طریق ازدواج‌های اعراب با غیراعراب و از راه دوستی و برادری صورت گرفت که دین اسلام آن را رواج می‌داد. (ضیف، ۱۱۱۹: ۸۹)

ایرانیان از تأثیرگذارترین ملل جهان بر فرهنگ و ادب عربی شدند. در اوایل خلافت عباسی نه فقط کارهای وزارت و امارت بنی‌عباس به دست ایرانی‌ها افتاد، بلکه آداب و رسوم ایرانیان با استقبال گرم عرب‌ها روبرو شد. به طوری که کتاب‌های فارسی به عربی ترجمه شد، قصه‌های فارسی خوانده می‌شد، خلیفه با موبدان نشست و برخاست می‌کرد. آداب نوروز و جشن سده نیز در دربار خلفا برقرار شده بود. جیمس دار مستر مترجم معروف اوستا می‌گوید: «در بغداد دولتی به وجود آمد که غیر از خون عربی همه چیزش ایرانی بود. در واقع همین مأمون عباسی، مادرش ایرانی و دختر «استادسیس» بود و استادسیس یکی از کسانی بود که به دفاع از ابومسلم بر مهدی و منصور شوریده بود و داستان قیام او بر ضد خلافت عباسی معروف است». نک: (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۲۲۹)

در این دوره حتی عرب‌ها، عیدهای ایرانی مثل عید نوروز و عید مهرگان را جشن می‌گرفتند و بزرگان‌شان در این نوع مراسم ایرانی حضور می‌یافتند. سنت‌های ایرانی آن قدر در میان عرب‌ها رسوخ پیدا کرد که برخی خلفای عباسی مثل متوکل، لباس ایرانی را به عنوان لباس رسمی برگزیدند. این نوع تأثیر اجتماعی با به وزارت رسیدن برمکیان و فضل بن سهل که از بزرگان ایرانی بودند، از عمق و گستره بیشتری برخوردار شد. (جاحظ، ۱۹۴۸: ۹۵) در این زمان منصب وزارت ایجاد شد و چون عرب‌ها با این مقام آشنایی نداشتند، این منصب غالباً به ایرانی‌ها واگذار می‌شد. (خفاجی، ۱۹۹۲: ۶۶)

این تأثیرپذیری تا آنجا پیش رفت که جاحظ می‌گوید: «از جمله شرایط کسی که می‌خواست ریاست گارد سلطنتی را بر عهده بگیرد آن بود که قوی، ترش روی، دارای ریش سفید و... باشد و به فارسی سخن بگوید». (جاحظ، ۱۹۴۸: ۹۵)

محمدی علت آن را تعامل دو جانبه‌ی اعراب با ایرانیان می‌داند؛ زیرا رابطه‌ی عرب‌ها با ایرانیان یک رابطه‌ی مستقیم با مردم، زبان، نظم، اندیشه‌های علمی آنها بوده است، نه رابطه‌ی غیرمستقیم از طریق ترجمه‌ها و اندیشه‌های نظری و این رابطه محکم و متعامل موجب شد تا ایران ساسانی در همان اوائل عصر خود در پیشرفت ادب عربی تأثیر به سزایی داشته باشد. پس طبیعی است که تأثیر فرهنگ ایرانی در فرهنگ عباسی و ادب آن منحصر به یک میدان نشده، بلکه میادین دیگری را هم در برگیرد. نک: (محمدی، ۱۳۷۴: ۴ و ۵) از این میان، برجسته‌ترین عناصر فرهنگ ایرانی، اخلاقیات است. (همو، ۱۹۱۸: ۵۴) معتقد است که حتی آثار اخلاقی یونانی نیز از آثار پهلوی به عربی منتقل شده‌اند و مدت‌ها بعد کتب یونانی به عربی ترجمه شدند. به نظر می‌رسد که عرب‌ها از پیوند دو ملت، بیشترین سود را برده‌اند؛ چرا که از رهگذر تعامل با ایرانیان بر گستره‌ی اندیشه و تفکر خویش افزودند. دلیل این ادعا را در مجموعه بزرگی از آثار علمی ایرانیان می‌توان مشاهده کرد که توسط مترجمان ایرانی و عرب به زبان عربی برگردانده شد و طلوع این دانش و فنون ایرانی در بلاد عربی باعث شد که سده‌های نخستین دوره عباسی، به دوران زرین و طلایی، در تاریخ ادبیات عرب‌ها شهره گردد. (جاحظ، ۱۹۸۶: ۳/۱۹۴)

کلمان هوار، توانایی و خلاقیت عنصر ایرانی و مهارت آنها را در دستیابی به زبان عربی به عنوان زبان دین و دانش، نتیجه‌ی توانایی درونی و معنوی این قوم برای حفظ هویت خویش در درون جامعه اسلامی می‌داند. (هوار، ۱۹۶۶: ۶۳ و ۶۴)

در این دوره مشکل برابری بین موالی و عرب در دامنه‌ای وسیع تحت نام شعوبیه به وجود آمد و واضح است که موالی در دانش از اعراب پیشی گرفتند؛ زیرا بیشتر علمای آنها نه فقط در عصر عباسی بلکه از عصر اموی و چه بسا پیش‌تر از آن نیز در زراعت و حرفه‌های مختلف به ویژه سیاست جلوتر بودند و دولت عباسی از نظام ساسانی قدیم، بیشترین بهره را برد، همانگونه که از ترجمه فرهنگ‌های بیگانه سود برده است و بیشتر ادیبان، نویسندگان و شاعران از موالی خصوصاً ایرانیان بودند. کما اینکه ابن مقفع بزرگترین نویسنده‌ی ایرانی روزگار خود بود. (ضیف، بی‌تا: ۹۶)

شاعرانی چون عتابی زبان عربی را به خوبی فرا گرفتند و برخی دیگر واژگان فارسی را در اشعار خود به کار بردند. تا آنجا که به اعتقاد جاحظ ورود واژگان فارسی در اشعار عربی موجب قوت و استحکام شعر می‌گردد. دیوان صالح بن عبدالقدوس شامل هزار مثل از امثال عرب و هزار مثل از امثال ایرانیان است^۱ و می‌بینیم که عتابی به خوبی به فارسی سخن می‌گفته، به مرو رفته و کتاب‌های ایرانی را استنساخ کرده است، وقتی از او علت این کار را پرسیدند، گفت: آیا معانی و بلاغت جز در کتابهای ایرانی یافت می‌شود؟^۲ (همو، ۱۴۷) ضیف به دنبال این مطلب از تأثیر اندیشه‌های ایرانی در اشعار عتابی سخن می‌گوید. (همانجا) کریستین سن نیز سابقه سیاسی و روح بزرگ منشی ایرانیان را بنیان دولت عباسی می‌داند. (کریستین سن، ۱۳۸۵: ۳۶۸)

تأثیر ترجمه‌های ایرانی بر ادب عربی

ترجمه‌ی کتاب‌ها و آثار ایرانیان به زبان عربی چشمه‌ای فیاض بود که در میان اعراب فوران کرد و باعث غنای فکری و فرهنگی آنها شد. ایرانیان نیز با نفوذ سیاسی در خلافت عباسی، توانستند تمدن و فرهنگ غنی خود را به آنان عرضه کنند و فرهنگشان را تا حد زیادی در میان آنها رواج دهند. در مقابل، عرب‌ها نیز بهره زیادی بردند. اما آنچه که باعث شد تا عرب‌ها نیاز به ترجمه پیدا کنند بنا به گفته فاخوری (ص ۵۵۳) اجتماع نژادهای مختلف با زبان‌های متعدد در بغداد بود که نیاز به ترجمه را محسوس تر کرده، بدین خاطر بود که عباسیان در ایجاد مراکز نشر فرهنگی و ترجمه آثار فارسی، هندی و یونانی به عربی با یکدیگر رقابت می‌کردند.

طبیعی است که این روابط فرهنگی جدید در فکر و اندیشه‌ی عباسی‌ها و شاعران آنها تأثیر گسترده‌ای گذاشت. (ضیف، بی تا: ۱۳۲) این عنایت و اهتمام عباسیان باعث شد تا دانشمندان بسیاری، زبان و ادب عربی را فرا گرفته و کتاب‌های بی‌شماری از فارسی، هندی، یونانی، عبری به عربی ترجمه کنند.

لازم به ذکر است نخستین کتاب‌های لغت عرب هم از خراسان سرچشمه گرفت و اولین سنگ-پایه تدوین نحو عربی را سیبویه از مردم فارس گذاشت و تدوین آنچه بعدها به نام ادبیات عرب معروف گردید، بیشتر به دست دانشمندان ایرانی انجام گرفت و همین کوشش‌های علمی که اثر آن در سراسر تاریخ اسلام آشکار است باعث گردید که ابن خلدون ایرانیان را حمله علم در اسلام بخواند.^۳ محققان نیز به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند، مثلاً گلدزیهر در فصلی از کتاب خود که عنوان آن را عرب و عجم نهاده می‌نویسد: در دولت اسلام نه تنها عناصر غیرعربی در رأس کارهای دولتی جای گرفتند،

بلکه حتی در علوم دینی هم در صف اول قرار داشتند. فون کرومر هم بر این باور است که علوم اسلامی از قبیل قرائت و تفسیر و حدیث و فقه در قرن‌های اول و دوم، اساساً در دست عناصر غیر عربی بود و اعراب تنها کوشش خود را صرف اشعار قدیم خود و تقلید از آنها می‌کردند. (محمّدی، ۱۳۷۴: ۴۰-۱۳۹)

ضیف^۴ ابن مقفع را در رأس همه ترجمان برمی‌شمارد و می‌گوید: «او ما در رأس همه این مترجمان ابن مقفع را فراموش نمی‌کنیم که تعدادی از کتابهای تاریخی و سیاسی و ادبی را ترجمه کرد، همانگونه که بخش‌هایی از منطق ارسطو و کتاب کلیله و دمنه را که در اصل هندی هستند و نیز کتابی از مزدک، یکی از رجال دینی ایرانی را ترجمه کرده و از این طریق بسیاری از تعالیم مجوسی را بدان وارد کرده است. شکی نیست که کتاب زردشت به نام اوستا در اوایل این عصر ترجمه شد، همان‌طور که کتاب‌های مانوی ترجمه شد. همین ترجمه‌ها سبب بالا رفتن موج زندقه شد و ایرانیان بسیاری بودند که ترجمه‌هایی از میراث ایرانی را به جا گذاشتند از مهم‌ترین مترجمان این دوره آل نوبخت بودند.» (ضیف، بی‌تا: ۱۳۰)

زندگی‌نامه ابن مقفع

برخی محل تولد او را بصره (بستانی، بی‌تا: ۱۳۶) و گروهی فارس دانسته‌اند (انعام فواک، ۱۴۲۷: ۵). وی در زمان زردشتی‌گری «روزبه بن دازویه المقفع» نام داشت و کنیه‌اش ابوعمر و بود. (بستانی، بی‌تا: ص ۱۳۶ و ۱۳۷) قبل از اسلام آوردنش به زندقه متهم شد. ابن خلکان در این زمینه می‌گوید: «یحیی بن زیاد حارثی و حماد راویه و ابن مقفع و الب بن حباب با هم دوست بودند و همگی متهم به زندقه شدند و نیز گفته شده هیچ کتاب زندقه‌ای نیست، مگر آن که اصل آن از ابن مقفع است.» (نقل از انعام فواک، ۱۴۲۷: ۷)

این نویسنده و مؤلف نامدار ایرانی الاصل عرب‌زبان پس از تشرّف به اسلام به «ابو محمد عبدالله بن مقفع» شهرت یافت. پدرش را به دستور حجاج بن یوسف به سبب تعدی به مردم در گرفتن خراج، چندان با چوب زدند که دست‌هایش خشک و بی‌حس شد و از آن پس به مقفع مشهور گردید. برخی نیز مقفع را زنبیل‌باف دانسته‌اند.

ابن مقفع در کنار والدینش پرورش یافت. روزگار کودکی را در آسایش و فراخی گذراند. زبان و فرهنگ پهلوی را در خانواده‌ی خویش آموخت و پس از مدتی به تمام ویژگی‌های آن آگاه شد. وی در کنار زبان فارسی، با تمدن قدیم ایران آشنا گشت. پدرش او را از خردسالی به بصره برد،

سپس در آنجا که در آن زمان محل اجتماع عالمان و ادیبان و جایگاه راویان و شاعران و نویسندگان بود، اصول فصاحت و فنون بلاغت را آموخت. با بادیه نشینانی که به بصره می‌آمدند رفت و آمد کرد. زبان و شعر عربی را از آنان آموخت. با ادیبان و شاعرانی که در «مرید» بودند، نشست و برخاست کرد تا زبانش فصیح و معانی‌اش دلنشین گشت. همچنین از طریق ارتباط با «آل‌اهتم» که اهل فصاحت و بلاغت بودند، زبان خویش را قوت بخشید. و از سخنورانی چون ابوالجاموس و ابوالغول زبان عربی را آموخت. بدین ترتیب فرهنگی آمیخته از دو فرهنگ فارسی و عربی در شکل‌گیری فرهنگ او مؤثر واقع شد و او را قادر ساخت که هم در فارسی و هم در عربی شکوفا گردد، به حدی که از هم عصرانش کسی به پای او نرسید. (غفرانی، بی‌تا: ۶۵) دانش و هوش سرشار او سبب شد که در دربار بنی‌امیه به کار دیوانی پردازد، پس از پیروزی عباسیان در خدمت دولت بنی‌عباس درآمد، تعلیم فرزندان خلفای عباسی را به عهده گرفت و سرانجام دبیر سلیمان، عموی منصور شد. در سال ۱۴۲ به سبب خشم منصور به شکل فجیعی به قتل رسید. (ابن خلکان، بی‌تا: ۱۵۱/۲؛ آذرنوش، ۱۳۸۵: ابن مقفع؛ انزایی نژاد، ۱۳۸۴، ابن مقفع)

چون پدرش عامل خراج امویان بود، وی نیز همان کار پدر را پیشه ساخت و در دربار مشغول کار دیوانی شد. عبدالحمید کاتب از دوستان نزدیک او بود (بروکلمان، بی‌تا: ۹۲) و نفوذ بسیاری در دستگاه حکومت اموی داشت، از این رو وسایل ترقی و پیشرفت ابن مقفع را در دستگاه حکومت فراهم آورد و از این پس است که ابن مقفع، دبیر یزید بن عمر بن هبیره حاکم مروان بن محمد اموی در عراق و بعد از او دبیر پسرش داوود بن یزید گردید. داوود در سال ۱۳۲ یعنی آغاز حکومت عباسی، والی عراق بود و ابن مقفع نزد عیسی بن علی رفته و به دست او مسلمان شد. در این زمان عیسی بن علی، والی کرمان شد (۱۳۶-۱۳۲هـ) ابن مقفع منشی و نویسنده‌ی او شد. در این شغل هم با کمال لیاقت انجام وظیفه کرده، روز به روز تقرّب او بیشتر و اعتماد عم منصور، والی کرمان، بدو بیشتر شد تا حدی که از محارم او گردید. ابن مقفع پس از آن که به خدمت دولت عباسی در آمد، دین سابق خود را رها کرد و مسلمان شد. (فاخوری، ۱۳۷۷: ۴۳۷) اما مسلمانی او دیری نپایید و به دستور ابوجعفر منصور و به دست سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب، والی بصره کشته شد. (فروخ، ۱۹۹۷: ۵۲)

علت کشته شدن ابن مقفع

سفیان والی بصره به دستور خلیفه، منصور، اقدام به کشتن ابن مقفع کرد. در خصوص علت قتل وی آمده است: عبدا... بن علی عموی منصور به واسطه‌ی اقدام خلافتی که از وی سرزده بود، به ابن مقفع

متوسل شد، تا امان‌نامه‌ای به منصور خلیفه‌ی عباسی بنویسد و جان او را نجات دهد. اما ابن مقفع در این نامه تندروی کرد و جملات توهین‌آمیزی به خلیفه نوشت. خلیفه نیز دستور قتل وی را صادر کرد. مدائنی نیز روایت قتل ابن مقفع را در تاریخ خود نقل کرده است. (نقل از انعام فواک، ۱۴۲۷: ۹-۱۰) برخی هواداران دولت عباسی برای تبرئه حکومت عباسی، ابن مقفع را متهم به زندقه کرده‌اند. البته طه حسین علت قتل او را نه زندقه دانسته و نه داستان نگارش زینهارنامه، بلکه علت آن را رساله‌ی صحابه‌الرساله دانسته است که خطاب به منصور نوشته شده، و تقریباً برنامه‌ی یک انقلاب است که بر اساس آن، شاه یا خلیفه باید مقام‌های بزرگ فرماندهی را به طبقه اشراف عرب واگذارد و دیران و پرده‌داران را مقام‌های اجرایی دهد. با این حساب عموها و عموزادگان خلیفه، باید بالاترین مقام‌ها را اشغال کنند. این رساله می‌توانست خلیفه را سخت نگران کند. نک: (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۵)

محیط سیاسی و اجتماعی عصر ابن مقفع

ابن مقفع، در دو دوره‌ی متمایز زیسته که هر دو در شکل‌گیری شخصیت او تأثیر داشته‌اند:

- ۱- دولت اموی: بیشترین مدت عمر خویش را در این دوره سپری نموده و به گفته‌ی فاخوری، از ویژگی‌های مهم این دوره، توجه تام به اعراب و فرهنگ آنها بوده است. (فاخوری، ۱۳۷۷: ۲۱۱)
- ۲- دولت عباسی: در دولت عباسی که از سال ۱۳۲ هـ آغاز گردید، برخلاف دولت بنی‌امیه، ارتباط اعراب با امت‌های دیگر افزایش یافت و اعراب، بسیاری از امور را از ملت‌های دیگر اقتباس کردند و هم‌چنین از طریق اختلاط خونی و نژادی با غیراعراب، جامعه‌ی اسلامی، شکل تازه‌ای به خود گرفت. زندگی اجتماعی در خوراک و پوشاک و آداب معاشرت دگرگون شد و نسلی شکل گرفت که بچه‌های عرب، عموهای عرب و دایی‌های فارس، رومی یا ترک داشتند. در حالی که اعراب در زمان اموی، عرب خالص بودند. (فروخ، ۱۹۹۷: ۳۷) همانطور که گفته شد بنی‌عباس در شکل‌گیری حکومت خود بیش از هر چیز از ایرانیان کمک گرفته بودند، از این رو عجیب نبود که پست‌های مهم حکومت را به ایرانیان سپردند و این دولت از هر نظر دولتی فارسی بود. این نفوذ تا آنجا بود که جاحظ در نوشته‌های خود چنین یادآور می‌شود که: «دولت عباسیان، دولتی غیرعربی و خراسانی بود و دولت امویان دولتی عربی و بیابانی». (جاحظ، ۱۹۸۶: ۲۰۶/۳)

محیط ادبی و فرهنگی عصر ابن مقفع

در دوره‌ی اموی به دلیل تعصب شدید و نژادپرستی حاکم، شعر و نثر از شکل سابق خود خارج نشد. شعر اندکی از بادیه فاصله گرفت و به شهرها رسید؛ ولی همچنان در خدمت مقاصد دینی و قبیله‌ای

بود و تا حدودی هم در خدمت اصحاب لهُو و لعب قرار گرفت. محورهای مهم فکری در این دوره، بیانگر اختلافات دینی و مذهبی و تقسیم سرزمین اسلامی، به ملت‌ها و گروه‌های مختلف است. (فاخوری، ۱۳۷۷: ۲۱۸)

در دوره عباسی نظم و نثر عربی به مرحله‌ی جدیدی وارد شد که از آن به انقلاب ادبی تعبیر می‌کنند. تغییرات عظیمی که در اوضاع اجتماعی و فرهنگی کشور روی داد، احساسات و افکار توده‌ی مردم را دگرگون ساخت و در نظم و نثر عربی تأثیر فراوانی گذاشت. نثر ادبی در اثر تأثیر نثر پهلوی و ظهور نویسندگانی چون عبدالحمید کاتب و ابن مقفع رو به کمال نهاد.

نکته‌ی قابل توجه آن که تحولی که در این دوره در نثر عربی دیده می‌شود، بی‌سابقه بود و آن تنوع در ادب و تحول در مضامین بود و مؤلفین کتاب‌های ادبی هم بیشتر، ایرانیان یا کسانی بودند که با آثار فرهنگی ایران ارتباط داشته‌اند و کمتر مؤلف عربی را می‌توان یافت که دست به تألیف زده و از منابع ایرانی متأثر نشده باشد. یکی از جلوه‌های ادبی این عصر، ترجمه است که ابتدا لغت به لغت و ناقص بود ولی رفته رفته مذهب و آراسته شد. نک: (عظیمی، ۱۳۵۵: ۵۲)

در این میان، ایرانیان، استقبالی بی‌نظیر از زبان عربی کردند، آنها به یادگیری این زبان پرداختند تا به خوبی آن را آموخته و راهی برای بیان افکار و عقاید و احساسشان قرار دهند. از جمله کسانی که در این زبان به خوبی مهارت یافتند و به نوشتن روی آوردند، عبدالله بن مقفع بود. (ضیف، ۱۱۱۹: ۹۰)

شخصیت و ویژگی‌های اخلاقی ابن مقفع

ابن مقفع یکی از مشهورترین چهره‌های فرهنگی در تاریخ اسلام، بلکه در فرهنگ جهان است. بی‌گمان شخصیت اجتماعی - اخلاقی او بیش از هر چیز، مسیر فرهنگی و ادبی او را ترسیم کرده است. خردمندی، هوش بسیار، روح شفاف آینه‌گون، انسان‌دوستی، اخلاق، آداب‌دانی، خوش‌زبانی و زیبارویی همه در زندگی کاملاً مرفه او جمع آمده بود. برازندگی اخلاقی، و وقار و احتشام عباراتش چنان است که محقق مسلمان به دشواری می‌تواند وی را از دین خویش خارج بداند. با این همه تهی بودن آثار او از دفاع مستقیم از اسلام و شریعت، شوخ‌چشمی‌های گاه به گاه او و به خصوص همنشینی با متهمان به زندقه، باعث می‌شود که گروهی دیگر به زندقه او حکم کنند. (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۶) او با وجود اتهام به زندقه، دارای شرافت و وقار بود، خود را از پستی‌ها دور می‌داشت و هوی و هوس را بر عقل خویش حاکم نمی‌کرد. داستان‌های روایت شده از او حاکی از جوانمردی، کرامت، فضل، ادب، دوستی و برادری و هوش اوست. ابن مقفع، فرهنگ‌های عربی، اسلامی، فارسی، هندی و

یونانی را با اخلاق شخصی خود در هم آمیخت و از زبان خویش بهترین‌های هر فرهنگی را به زبان عربی سرازیر کرد. (ضیف، ۱۱۱۹: ۵۱۰ و ۵۱۱) در وجود او انسان‌دوستی در قالب مکتبی نظام‌یافته، جلوه می‌کند، آن‌چنانکه پنداری خواسته است، خلأ دینی درون خود را با این ویژگی پر کند. رفتار او- تا آنجا که منابع به ما نشان می‌دهند- دقیقاً همان است که در آثارش می‌توان یافت. آنچه در الادب الکبیر و الادب الصغیر، در باب انسان کامل آمده، بر خود او منطبق است: «مرا دوستی... بود که از مردمش برتر و گرامی‌تر داشتمی. چون آنچه در وی دیدم، در کس نیافتم... بدان که هرگز در بند شکم نبود. پس چیزی که نیافتی، نخواستی و اگر یافتی، گزاف نکردی. هیچ گاه فرمان شهوت خود نمی‌برد، چه دامن به زشتیها آلوده نداشتی و آب و آزم خود نریختی. همیشه لجام زبان در دست داشت... تا داوری دادگر و گواهی پایدار نیافتی، داوری نخواستی و تا درمان نزد کسی نجستی، درد دل نمودی... از کسی پند و اندرز دریغ نمی‌داشت، بیشتر خاموش بود و اگر گفتی، گوی بیشی بردی...» (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۷) علی‌رغم محیط سختی که او را احاطه کرده بود به ترکیه‌ی نفس و آراستگی‌های اخلاقی اهمیت می‌داد و فرهنگ و سبک زندگی او را تشویق به کسب خصال نیک، پیروی از خوبی‌های مردم و دوری از مکان‌های فاسد و بد می‌کرد از اضمعی نقل شده که از ابن‌مقفع پرسیدند: «من أدبک؟» فقال: «نفسی، اذا رأیت من غیري حسناً أئیته و ان رأیت قبیحاً أئیته». (غفرانی، بی‌تا: ۱۱۷): چه کسی تو را ادب کرد؟ گفت: خودم، اگر خوبی از کسی می‌دیدم از آن پیروی می‌کردم و اگر زشتی می‌دیدم از آن دوری می‌کردم. ابن‌مقفع در کنار این شخصیت والا در بردارنده‌ی اعتقادات دینی و سیاسی و ایرانی نیز بوده است که به شرح و بیان آنها می‌پردازیم:

الف) اعتقادات دینی ابن‌مقفع

تربیت ابن‌مقفع در میان خانواده‌اش به آیین زرتشتی بود. (کردعلی، ۱۳۷۰: ۵۷) جوانیش را به آیین زرتشت گذراند و فقط چند سال قبل از کشته شدنش مسلمان شد (امین، بی‌تا: ۱۹۶/۱)، پدرش به دین زرتشت از دنیا رفت (بستانی، بی‌تا: ۱۱۳) برخی اسلام آوردن او را از روی مصلحت می‌دانند (زیات، بی‌تا: ۲۱۲) به نظر می‌رسد که اتهام زندقه به او بی‌جا نباشد. (فاخوری، ۱۹۸۷: ۴۳۸) برخی نیز علت قتل او را گرایش به زندقه، معارضه با قرآن و ترجمه کتب زرتشتیان می‌دانند (بستانی، بی‌تا: ۱۱۴) از عجایب اینکه آثار فرهنگ اسلامی چون آیات قرآنی، احادیث معصومین و حتی اشعار عرب در آثار او دیده نمی‌شود (عبود، ۱۹۶۰: ۲۱۳) برخی نیز او را معارض قرآن و از ملاحده و مشرکین برشمرده‌اند (مستوفی، ۱۳۳۹: ۶۸۷) اقدام ابن‌مقفع برای ترجمه کتاب‌های مانویه، دیصانیه، مرقونیه و کتاب مزدک

از پهلوی به عربی و نیز وجود کتابی به نام «الرد علی الزندق اللعین ابن مقفع» از قرآینی است که صاحب کلیله را در آماج اتهام به زندقه قرار می‌دهد. (غفرانی، ۱۹۶۵: ۸۴ الی ۸۸) برخی دیگر از محققان، اتهام ابن مقفع را به معارضه با قرآن، اتهامی باطل دانسته و گفته‌اند که ادبای دیگری چون متنبی و معری نیز در معرض این اتهام قرار گرفته‌اند. نک: (علبی، ۲۰۰۲: ۹۷)

ابن مقفع در هیچ جا نامی از پیامبر، قرآن و روایات نبرده و حتی اشاره‌ای به اشعار عربی ندارد. او سخت، دین و دانش گذشتگان را ستایش می‌کند، بی آنکه معلوم کند، این گذشتگان چه کسانی هستند.

حتی دین را بهترین موهبت الهی به بشر می‌داند: «الدينُ أفضلُ المواهبِ الّتی وصلتْ من اللهِ إلى خلقِهِ، وأعظمُها منفعةً». (ابن مقفع، ۱۴۰۷: ۳۳) ولی هیچ گاه مشخص نمی‌کند که منظور او از دین، ایمان، مؤمن یا تقوی چیست؟ چرا که معتقد است ایمان به هر چیز اگر چه جادو باشد، بهتر است از ایمان و امید نداشتن به معاد: «المؤمنُ بشيءٍ من الأشياءِ، وإن كان سحراً، خيرٌ ممن لا يؤمنُ بشيءٍ ولا يرجو معاداً». (همو، ۴۰)

به گمان ما، برخلاف اعتقاد برخی صاحب‌نظران از جمله بیرونی که ابن مقفع را متهّم به گرایش به مانویت می‌کند، تشکیکات موجود در باب برزویه حکیم درباره انتخاب یک دین، سخت با گرایش به مانویت در تضاد است؛ از دیگر سو چنانکه از آثار ابن مقفع برمی‌آید سراسر پندهای او مربوط به خداشناسی، قیامت، مکافات عمل، دوری از افراد بی ایمان، ترجیح آخرت به دنیا و... است که اصول مشترک همه ادیان است و مباحث مربوط به وسوسه‌های شیطان و راه‌های مبارزه با آن، توجه به آخرت، ترجیح آخرت به دنیا، مبارزه با نفس و اشاره به ده‌ها اصل اخلاقی، این کتاب را به گونه‌ای اسلامی و دینی نشان می‌دهد که به سختی می‌توان آن را از آثار اسلامی و روایی تمییز داد. برخی فقرات این کتاب نه تنها شباهت به کتب دینی دارد که نقل مستقیم سخنان دینی است، وجود عبارت‌های حکیمانه‌ی بسیار شبیه به سخنان علی (ع) موجب جاودانگی سخنان او شده است. برای اطلاع بیشتر نک: (سبزیان‌پور، ۱۳۸۷: ۵۶) شاید علت گرایش این اندیشمند ایرانی به اصول مشترک ادیان و تردید در انتخاب یک دین، هرج و مرج فکری و فلسفی‌ای باشد که در روزگار او، دامن جامعه اسلامی را فرا گرفته بود. او مفاهیم ایرانی، هندی و یونانی خود را با درونمایه‌های اسلامی آورده تا با فرهنگ و زبان توده‌ی مردم سازگار باشد. از این رو، بنا به گفته‌ی عبدالجلیل وی زبان قهرمانان خود

را رنگ اسلامی زده است و بسیاری از جوانب اندیشه و زندگی اجتماعی و مادی را که در کلیله و دمنه آشکار است، با زمان خود منطبق کرده است. (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۹)

ب) اندیشه‌های ایرانی ابن مقفع

ابن مقفع اندیشمندی است ایرانی که به زبان عربی می‌نویسد و بی‌شک رنگ، فکر و فرهنگ ایرانی در آثارش نمایان است. محققان برآنند که ابن مقفع گرایش شدید ایرانی‌گری داشته است و هدف او زنده کردن ملت خود از طریق نشر آثار و سیاست و تاریخ آنها بوده است (فاخوری، ۱۹۸۷: ۴۳۹).

حنا الفاخوری نیز معتقد است که ابن مقفع، گرایش شدیدی به قوم خود (پارسیان) دارد و قصدش زنده کردن و نشر آداب، فرهنگ، تاریخ و سیاست قوم پارسی است: ابن مقفع به کمبودهای اجتماعی روزگار خویش آگاه است از این رو سعی دارد از طریق اجرای قوانین و نظام‌های درست ایرانی، این کمبودها را اصلاح نماید. (فاخوری، ۱۳۷۷: ۴۳۸)

یاقوت (۱۴۰۰: ۱۱۲/۹) از «خلیل بن احمد فراهیدی» نقل کرده است که درباره ابن مقفع گفته است: «علم او بسیار و عقلش کم است» و برای تفسیر و تبیین کم عقلی ابن مقفع، می‌گوید: «از نشانه‌های کم عقلی او آه سردی است که با دیدن آتشکده از سینه برآورد و در حسرت آن بیت «أحوص» یا بیت عاتکه... را به زبان آورد. توصیف «ابوبکر أضم» درباره کثرت دانش ابن مقفع با عبارت قرآنی «کمثل الحمار يحمل اسفارا» (جاحظ، ۱۳۴۴: ۴۴) طعنی است به اطلاعات و دانش گسترده ایرانی «ابن مقفع» و این جمله که از خود او نقل شده «کلمات بر سینه‌ام هجوم می‌آورند و من از میان آنها برمی‌گزینم» (ابوحیان، ۱۹۳۹: ۶۵/۱) نشانه انبوه معلومات و آگاهی او از فرهنگ ایرانی است.

ادب و دانش ابن مقفع

الف) آثار و ترجمه‌های ابن مقفع

ابن مقفع، عمر درازی نکرد و به احتمال قوی در زمان مرگ ۳۶ سال داشت و مجال کافی برای بروز نبوغ خود نیافت و در عین حال آثار و تألیفاتی بس مفید از خود به یادگار گذارد. با آن که بیشتر آن‌ها ترجمه از کتاب‌های پهلوی است، نموداری از فکر عمیق و عقل کامل وی می‌باشد. آثار او به شرح زیر در مقاله‌ی عباس زریاب در دائرة المعارف بزرگ اسلامی آمده است:

۱. کلیله و دمنه.

۲. الأدب الکبیر.

۳. الادب الصغیر.

۴. البیّمة فی الرسائل.

۵. رسالة الصحابة.

۶. المنطق.^۵

۷. التاج فی سيرة انوشروان.

۸. آیین نامه.

۹. کتاب مزدک یا مردک.

۱۰. الأدب الوجیز للولد الصغیر.

۱۱. نامه‌ی تنسر به گشتنوب.^۶

۱۲. خدای نامه فی السیر.^۷ (زریاب، ۱۳۸۵: ۶۷۲ تا ۶۷۹)

ابن مقفع چهار کتاب دیگر از پهلوی به عربی به شرح زیر ترجمه کرده است: «جوامع کلیله و دمنه»، «یتیمه السلطان» و ترجمه‌هایی از کتب «مانی»، «ابن دیصان» و «مریقون» نک: (محمّدی، ۱۹۶۵: ص ۱۹۴) و (صفا، ۱۳۳۱: ۱۹۵). ابن ندیم (بی تا: ۱۱۸) از کتابی به نام «الرسوم» و مسعودی از کتابی به نام «سکسیران» نام برده‌اند که ابن مقفع آنها را از پهلوی به عربی ترجمه کرده؛ ولی امروز در دسترس نیستند (نقل از تفضلی، ۱۳۸۳: ۲۶۹)، «حکیم ابن مقفع»، «توزیع الدنيا و ربع الدنيا»، «مرثیه برای یحیی بن زیاد الحارثی» نیز از کتب منسوب به ابن مقفع است. (بروکلمان، بی تا: ۹۱ الی ۱۰۱) همچنین اشعاری در کتاب حماسه از او نقل شده است (انعام فواک، ۱۴۲۷: ۱۰)، آثار متفرقه‌ی دیگری هم دارد که مهمترین آنها رسائل مختصری در مورد تهنیت و تعزیت است. دانش پژوه نیز با بررسی نسخه‌های منطق ابن مقفع می گوید: «سه کتاب ایساغوجی، کلیات خمس لفرفوروس، قاطیغوریاس، انالوطیقا» همگی ترجمه ابن مقفع هستند. (دانش پژوه، ۱۳۵۷: ۷۴)

پاکتچی (۱۳۸۵: ۶۸۰) به نقل از بلت، شهرت ابن مقفع را در تاریخی می‌داند که برای بطریقان اسکندریه تالیف کرده است به طوری که تاریخ او برای بطریقان اسکندریه، به عنوان تاریخ رسمی کلیسای قبطی یعقوبی پذیرفته شده و دیگر آثار او در مورد اعتقادات و آداب کلیسایی تأثیر قابل ملاحظه‌ای در فرهنگ مسیحی مصر و حتی سرزمین‌های مجاور گذارده است. چنانکه شخصیت‌های سرشناس قبطی دوره‌های بعد، چون ابواسحاق، ابن عسال و ابوالبرکات، این دسته آثار او را مورد توجه

قرار داده‌اند. ابوالبرکات نیز در فهرستی که از آثار ابن مقفع نشان داده، ۲۶ اثر از او را بر شمرده است.

برای اطلاع بیشتر، نک: (همو، ۶۸۲)

این حجم عظیم و گسترده از ترجمه‌ها و تألیفات او، نشان می‌دهد که مترجمی پرکار و ناقلی بزرگ برای فرهنگ و اندیشه ایرانی است.

ب) ارزش کار ابن مقفع در ترجمه آثار ایرانی

عبدالله... بن مقفع از بزرگترین دانشمندان ایرانی، به سبب آشنایی کاملی که از تمدن و فرهنگ ایرانی و زبان عربی و فارسی داشت، توانست با ترجمه آثار ایرانی، چهره‌ای اساطیری از خود بر جای گذارد و بنا به گفته کریستین سن (۱۳۸۵: ۳۸) «آوازه نامش، رفته رفته نام سایر مترجمان را تحت الشعاع قرار داد». که حتی با گذشت قرن‌ها، آثارش در خور توجه ادیبان و عالمان بوده تا منبع ارزشمندی برای آشنایی با فرهنگ و ادب ایران شود. هانری ماسه معتقد است: بدون شک عبدالله بن مقفع موجد حقیقی نثر عرب می‌باشد. وی نه تنها با ترجمه کتاب‌های قدیم پهلوی، بلکه با رساله‌های اخلاقی که مستقیماً از مجموعه پندهای ساسانی گرفته شده بود، موجب ارتقاء این زبان گردید. (صفاری، ۱۳۷۵: ۲۳)

اما کسانی چون طه حسین، عبدالوهاب عزام و حمزه به نقد ترجمه‌های ابن مقفع پرداخته‌اند و ترجمه‌هایش را دارای ضعف و تکلف دانسته‌اند، در برابر این منتقدان، شوقی ضیف با این نظرات موافق نیست و همه را اینگونه رد می‌کند:

اولاً آثار ابن مقفع پیش از آنکه به چاپ برسند، بیش از هزار سال دست به دست گشته و دچار تحریف و تغییر شده است.

ثانیاً ابن مقفع از کودکی نزد آل‌اهتم عربی آموخته، شعر سروده و دبیری کرده است به خصوص که ابن‌الدیم او را یکی از ده تن کاتب طراز اول عباسی به شمار آورده و جاحظ نیز وی را ستوده است. (نقل از آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۷۰)

اقوال ادیبان درباره نثر ابن مقفع

ابو حیان توحیدی (۱۴۲۴: ۷۰) در الامتاع والموانس از او یاد کرده و در یکجا گفته است: «اروی کلاما لابن المقفع و هو اصیل فی الفرس عریق فی العجم مفضل بین اهل الفضل و هو صاحب الیتمه القائل ترک اصحاب الرسائل بعد هذا الكتاب فی ضحاح من الکلام». نک: (دانش پژوه، ۱۳۵۷: ۶۶). از ابن مقفع سخنانی نقل می‌کنم، او در میان ایرانیان اصیل و در میان غیرعرب ریشه‌دار و در میان اهل

فضل، برجسته است او صاحب یتیمه است که گفته است پس از این کتاب، صاحبان رساله را در ضعف و ناتوانی قرار دادم.

ذبیح اله صفا (۱۳۷۱: ۱۲۱) او را از بزرگترین نویسندگان می‌داند که به نقل کتابهای ادبی، تاریخی، قصصی، داستانهای ملی ایران و حکم و امثال و اخلاق و... به زبان عربی پرداخته است. و در جایی دیگر او را استاد مسلم زبانهای مختلف فارسی باستان (پهلوی) و عربی معرفی کرده است. (همو، ۵۸) مؤلف تاریخ الحکماء می‌گوید: «اولین کس از دانشمندان اسلامی که به ترجمه آثار منطقی برای دومین خلیفه عباسی، ابوجعفر منصور اقدام کرده، ابن مقفع بوده است، و کتابهای آنالوطیقا و قاطیغوریاس را به زبانی آسان و به عربی ترجمه کرده است». (قفطی، ۱۳۱۷: ۵۹ و ۶۰)

و از پژوهشگران معاصر، شائول شاکد تألیفات ابن مقفع را سرشار از اصالت و تازگی اندیشه دانسته است. (نقل از کریمی زنجانی اصل، ۱۳۸۶: ۱۱۲) و بنا به گفته عبدالجلیل: ابن مقفع موفق شد نثری ساده و استوار بیافریند و ترکیبات وسیع و منسجم را با چنان استادی به کار برد که کمتر لغزشی در آن راه یابد. در آثار او، زبان عربی، هنوز هم گاه کدر و کف آلود است؛ اما چنان جریان می‌یابد که پنداری جویباری است که از کوهستان روان گردیده، آنچنان شفاف است که گویی عمق آب را هم می‌توان لمس کرد. (نقل از آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۹) و برخی محققان نیز او را مؤسس نثر عربی به شمار آورده اند. (علبی، ۲۰۰۲: ۹۷) بستانی (۱۹۵۱: ۱۵۷) می‌گوید: «در نوشته‌های ابن مقفع شیوه بدیع او آشکار شد، شیوه‌ای که نثر عربی را به بالاترین درجه هنر و کمال رساند». ویت نیز در این باره می‌گوید: «با ظهور ابن مقفع باید قدم نثری را مبارک گوئیم که در جامه‌ای بی‌پیرایه و واژه‌های معمول روزانه، توانست در کنار شعر عرب نشیند. این زبان با همه سادگی و بی‌تکلفی، باز موفقیتی به کمال بود. به برکت ابن مقفع، دیگر لازم نیامد که جهان عرب دیر زمانی تأمل کند، تا عوامل بیگانه آن را غنی سازند.» (نقل از آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۸)

فاخوری (۱۹۷۸: ۴۷۰) او را بهترین الگو و مثال برای یک فرهنگ گسترده با اندیشه‌ای روشن و اسلوبی متین و عالی در زبان عربی معرفی کرده است. بی‌سبب نیست که کتاب‌های «کليلة» و «الادب-الصغیر و الکبیر» به منزله‌ی الگویی عالی و فنی در نثر عربی، برای تدریس در دبیرستانهای لبنان انتخاب شده‌اند. (سامرای، ۱۴۰۴: ۶)، برخی آن را پس از قرآن نامه‌ای بی‌عیب برشمرده‌اند. (بهرز، ۱۳۴۰: ۱۱۰) سیوطی از قول اصمعی می‌گوید: «من آداب ابن مقفع را خواندم، در هیچ جای آن لغزشی ندیدم، مگر آنجا که بر سر «بعض و کل» حرف تعریف آورده باشد». (نقل از آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۹) آذرنوش

هم او را شهسوار نثر عربی می‌داند که کمتر محققى است که هنگام سخن گفتن از او، بتواند شیفتگی و شگفتی خود را پنهان کند. (همو، ۶۶۸)

ثعالبی در ثمارالقلوب، (۱۹۶۵: ۱۹۹) تیمه ابن مقفع را در شمار ضرب المثلها آورده و می‌گوید: «بضرب به المثل لبلاغتها و براءة تشبیها و هی رساله فی نهایه الحسن». برخی صاحب‌نظران او را قافله سالار نویسندگان عرب دانسته‌اند که از اسلوب فارسی و عربی شیوه‌ای نوین به وجود آورد که شناخته شد و به منزله راهنمای در اختیار دیگران قرار گرفت. (زیات، بی تا: ۲۱۴) و بنا به گفته آذرنوش (۱۳۸۵: ۶۶۷) ابن مقفع این همه آداب‌دانی را با نکته‌دانی و لطیفه‌گویی آمیخته بود. داستان بسیار مشهور نان و نمک او نظر جاحظ را چنان جلب کرده که آن را هم در البخلاء و هم در الیسان و التیین آورده است: کسی او را به «نان و نمکی» مهمان کرد. ابن مقفع هنگام طعام دید که مهماندار چیزی جز آن نان و نمک بر خوان ننهاد. سپس چون درویشی به طلب خوراک آمد، صاحبخانه او را به شکستن ساقهای پا تهدید کرد. ابن مقفع وی را اندرز داد که برود زیرا این صاحبخانه هر چه گوید همان کند.

اسلوب ابن مقفع

نخستین پدیده‌ای که در نثر ابن مقفع جلب توجه می‌کند، سازمان منطقی اسلوب است. موضوع به شکلی طبیعی بخش‌بندی می‌شود، گسترش می‌یابد و به نتیجه‌ای عقلی ختم می‌گردد. دیگر در آن قافیه و سجعی نیست که الفاظی تنها از نظر آهنگ دلنشین به دنبال آورد. لفظ، جامه‌ای است که بر قامت معنی دوخته شده و به بیش از آن چه ابن مقفع آورده، نیاز نیست. اما کاستن از آن، مفهوم عبارات را زیان می‌رساند. تفاوت عمده‌ی او با عبدالحمید شاید در همین امر باشد. عبدالحمید هنوز در بند قافیه‌سازی و هم‌نواسازی پاره‌های عبارت گرفتار است و با همه‌ی کوششی که در کار گسترش عبارات و بیان روشن مفاهیم می‌کند، باز واژه‌ها، جابه‌جا، او را به دنبال خود می‌کشاند. ابن مقفع به کلی از این بند جسته است. معنا، اصل است و لفظ فرع آن. موضوع، هدف است و کلمه ابزار. در وجود او، آثار فرهنگ‌های یونانی و هندی به دانش ایرانی در آمیخته و از یک سو او را خردمندی ساخته که به اصلاح سیاست دولت و اخلاق عامه مردم می‌پردازد و از سوی دیگر هنرمندی گردانیده که کلیل و دمنه را ترجمه و تألیف می‌کند. خردگرایی و لاجرم التزام شدید به معنی و تمایل تمام به توضیح و تبیین آن، دیگر مجال لفظ پردازی برای او باقی نمی‌گذارد. (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۸)

فاخوری نوشته است: «ابن مقفع اسلوب خویش را از ترکیب اسلوب عربی و فارسی پدید آورده است. او قبل از هر چیز تسلیم عقل و تفکر خویش است و از آن برای بیان مفاهیمش بهره می‌برد. و از

این جهت نیازی به استفاده از صنایع لفظی ندارد مگر جایی که ضرورت داشته باشد. ابن مقفع زیبایی معنوی را مقدم بر زیبایی ظاهری می‌داند و بر خلاف عبدالحمید، کمتر از سجع و ترادف و... استفاده می‌کند». (فاخوری، ۱۳۸۰: ۴۶۶)

اما در مورد شیوه وی در ترجمه «کلیله و دمنه» گفته‌اند: «اسلوب مبتکر هنرمندی است که علاوه بر دقت در ترجمه و رعایت تطابق الفاظ با معانی، آنگونه که بلاغت اقتضا کند از ذوقی سرشار و ابتکاری بی‌نظیر برخوردار است و تا به امروز ترجمه او به عنوان عالی‌ترین نمونه‌ی نشر عربی عصر عباسی در مدارس تدریس می‌شود، و خلاصه آنکه ترجمه‌ی ابن مقفع از ترادفات و حشو و اضافات به دور است و در عین سادگی و بی‌تکلفی از احکام و اتقانی برخوردار است که تقلید آن برای هر نویسنده‌ای میسر نمی‌باشد. درک نقاط دقیق و خصائص فنی آن جز برای خواص و ارباب فضل امکان پذیر نیست، به همین سبب اسلوب وی را «سهل ممتنع» خوانده‌اند». (غفرانی، ۲۵۳۶: ۴۶)

فصاحت و بلاغت ابن مقفع

ابن ندیم در کتاب مشهور خود «الفهرست» به هنگام برشمردن کسانی که به بلاغت شهرت داشتند می‌نویسد: «بلغاء الناس عشرة...» و در نام بردن آن‌ها از ابن مقفع آغاز می‌کند و در مورد او می‌نویسد: «ابن مقفع در فصاحت و بلاغت سرآمد بود و کاتب و شاعری توانا و از مترجمان زبان فارسی به عربی بود که دامنه‌ی اطلاعاتش در هر دو زبان گسترده بود.» (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۱۳۲-۱۴۰) شوقی ضیف این سخن ابن ندیم را تأیید می‌کند و می‌گوید: «او فصیح و بلیغی بی‌نظیر است و در مقام او همین بس که صاحب الفهرست او را یکی از ده نفری دانسته است که سرآمد ادیبان و کاتبان عصر عباسی بوده‌اند.» (ضیف، ۱۹۶۰: ۸۴) جلال الدین سیوطی از محمد بن سلام الجمحی نقل می‌کند که از مشایخ خود شنیدم که می‌گفتند در عرب بعد از صحابه از خلیل بن احمد و در عجم از ابن مقفع کسی باهوش‌تر و جامع‌تر نبود. (سیوطی، نقل از رسولی، ۱۳۸۷: ۱۲۲) حسن زیات نیز او را پیشوای نویسندگان طراز اول می‌داند. (زیات، ۲۰۰۵: ۱۶۴)

ابن مقفع در جایی از اثر معروفش، الادب الصغیر گفته است: «سخن آنگاه که در قالب «مثل» افاده گردد گفته را روشن‌تر و معنا را گویاتر می‌کند و خود گوش‌نوازتر و نسبت به شاخه‌های گونه‌گون سخن گسترده دامن‌تر است. و ابوالعیناء در مورد ادب او گفته است: «کلام ابن المقفع صریح، و لسانه فصیح و طبعه صحیح. کأن کلامه لؤلؤ منشور، أو وشی منشور، أو ارض ممتطور». (توحیدی، ۱۴۰۸: ۱۴۰۸)

۵۴/۸): سخن این مقفع روشن و زبانش فصیح و طبعش درست است. کلامش گویی مرواریدی پراکنده یا لباسی رنگین یا زمینی باران خورده است.

شیوایی و فصاحت نوشته‌های او بر بسیاری از بزرگان علم و دانش را به خود خیره ساخته است، به گونه‌ای که تعداد کثیری از نویسندگان از سبک او تقلید کرده و شیوه‌ی او را سرمشق قرار داده‌اند. «چیزی که سبب شد تا کینه‌جویان، او را مورد اتهام قرار دهند» (غفرانی، بی‌تا: ۸۰).

زیبایی و بلاغت دست‌نوشته‌های او به حدی بوده که اعجاب ادیبی بزرگ چون جاحظ را برانگیخته است. جاحظ به نقل از اسحاق بن قوهی می‌گوید: «هیچ کس به مانند این مقفع بلاغت را تفسیر نکرده، آنگاه که از او پرسیدند بلاغت چیست؟ گفت: بلاغت اسمی جامع برای معانی است که به صورتهای زیادی کاربرد دارد از جمله سکوت، شنیدن، اشاره و....» نک: (جاحظ، ۲۰۰۰: ۱۱۴/۱).

این مقفع عربی را نیک آموخته بود و همه‌ی زیبایی‌ها و دشواری‌ها و واژگان سخت، آن را خواه از بدویان بنی‌هلال یا از دوستان زبان‌دان خود أخذ کرده بود. از این رو، گویی بی‌آنکه ذهن و طبع را خسته و آزرده کند، واژه‌هایی مناسب حال برمی‌گزید. راست است که خود او می‌گوید: «کلمات در سینه‌ام ازدحام می‌کنند، دمی می‌پایم تا یکی را برگزینم». کلیل و حتی دو کتاب ادب و رساله الصحابة را آنچنان آسوده و بی‌خیال می‌خوانیم و آنچنان آسان می‌فهمیم که باور نداریم مؤلف در اثنا تألیف رنجی بر خود هموار کرده باشد و در گزینش واژگان که این چنین طبیعی، در دسترس همگان و بایسته‌ی معنی است، اندیشه‌ای کرده باشد. ظاهراً همین حال است که نشر او را، نمونه‌ی اعلای نثر عربی گردانیده و طی ۱۲ قرن، همه‌ی عربی‌شناسان را شیفته‌ی خود ساخته است. (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۸)

ادبا و دانشمندان به نام عرب مانند طه حسین هم که انتقادهایی به اسلوب این مقفع کرده‌اند، نهایتاً، اسلوب و فصاحت و بلاغت وی را ستوده و او را از نثرنویسان بزرگ قرن دوم برشمرده‌اند. (طه حسین، ۱۹۳۶: ۴۶)

عباراتی که از قول خود او نقل شده، بسیار دلنشین است. نویسندگان را چنین اندرز می‌دهد: «مباد که به طمع دست یافتن به بلاغت، در پی کلام نامأنوس برآیی، بدان که این خود بزرگترین گنگی است»؛ همچنین به کاتبی گفته است: «باید پیوسته الفاظ روان را برگزینی و در عین حال از الفاظ

فرومایگان پرهیزی»؛ او را پرسیدند که بلاغت چیست؟ گفت: سخن بلیغ آن است که چون نادان شنود، پندارد که مانند آن را به آسانی تواند آورد. (نقل از آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۹)

عوامل مؤثر بر فصاحت ابن مقفع

ابن مقفع در قبیله بنی‌اهتم بزرگ شده بود که به فصاحت و بلاغت مشهور بودند و این فصاحت آنان بر او تأثیر به سزایی گذاشت. تأثیرپذیری او از کلام علی (ع) نیز غیرقابل انکار است؛ زیرا خود به این امر اعتراف کرده است؛ وقتی از او پرسیدند چه چیزی تو را به بلاغت توانا ساخت؟ گفت: «به خاطر سپردن کلام علی (ع)». (نقل از رسولی، ۱۳۸۷: ۱۲۸) و بنا به این فرمایش حضرت «و انا لأمرء الکلام و فینا تشبث عروقه و علینا تهدلت غصونه؛ خطبه ۲۳۳»: ما امیران سخنیم و سخن در ما ریشه دوانیده و بر سر ما سایه گسترده است. نمی‌توان تأثیر سخنان علی (ع) را بر بسیاری از بلغاء و ادبا انکار کرد؛ زیرا بسیاری از آنان اعتراف می‌کنند که ریزه‌خوار خوان بلاغت علی (ع) بوده‌اند. برای اطلاع بیشتر از تأثیر سخنان بلاغی علی (ع) بر ادبا، نک: (سبزیان‌پور، ۱۳۸۸، طرح پژوهشی: ۹ تا ۱۶) از دیگر کسانی که بر بلاغت ابن مقفع تأثیر گذاشته‌اند، ابوجاموس ثور بن یزید بود که در بصره با آل‌سلیمان بن علی رفت و آمد داشت و ابن مقفع فصاحت را از او یاد گرفت. (ابن‌نذیم، ۱۳۸۱: ۵۰) نوشته‌اند که ابوجاموس یکی از ده سخنور شیوای عربی به شمار می‌آمده است؛ ولی شعر کم سروده است. (دانش پژوه، ۱۳۵۷: ۶۳)

علت نگارش ابن مقفع به عربی

ابن مقفع به عنوان نخستین ادیب ایرانی، آگاهی از زبان عربی و تسلط بر آن را بستر مناسبی برای ایفای رسالت ملی خود می‌دانست تا از این طریق، گذشته‌ی تاریخی ایران را به دنیای جدید معرفی نماید. بنابراین به احیای تاریخ ملی و کهن ایران پرداخت و فرهنگ، گرایش‌ها و عادات تاریخی و ملی ایرانیان را به مردم آن زمان انتقال داد. بنا به گفته آذرنوش (۱۳۸۵: ۶۶۹) بی‌گمان مفاهیم ایرانی یا حتی هندی و یونانی که در ذهن ابن مقفع شکل می‌گرفت، می‌بایست تا حد امکان با فرهنگ و زبان توده مردم نیز سازگار باشد. بستانی نیز در این زمینه می‌گوید: «عصر او عصر نقل و ترجمه بود و مهم‌ترین دلیل آن، علاقه‌ی اندیشمندان به اطلاع از علوم غیرعربی و بهره‌گیری از آن است. ابن مقفع هم در عربی و هم در فارسی مهارت داشت، دوست داشت که آداب قومش را به اعراب بنمایاند و بدین وسیله به قدرتمندان نزدیکی یابد از این رو به ترجمه‌ی آثار ایرانیان همت گماشت و بسیاری از کتاب‌های ارزشمند ایرانی را به اعراب هدیه کرد. (بستانی، بی‌تا: ۱۴۳)

عاکوب معتقد است مهمترین عاملی که ایرانیان را وادار به امر ترجمه کرد، انگیزه ملی و احیای تمدن و اندیشه و فرهنگ ایران بود. (عاکوب، ۱۳۷۴: ۱۰۴) ابن مقفع با همین انگیزه اقدام به ترجمه کرد و با دادن رنگ ایرانی به ترجمه‌هایش، توانست اعراب را با فرهنگ و آداب و دانش ایرانیان آشنا کند. این کار او گامی مؤثر بود در راه زنده نگه‌داشتن تمدن کهن ایرانی. حقیقت (۱۳۷۲: ۱۴۶) احمد امین، هدف ابن مقفع را از ترجمه کلیله و دمنه زنده کردن تاریخ و فرهنگ ایران و اصلاح جامعه عباسی با جایگزین کردن سیاست و آیین ایرانیان می‌داند. (امین، بی تا: ۲۲۷) عباس اقبال انگیزه ابن مقفع را از ترجمه نامه تنسر با اینکه هیچ فایده‌ای برای مسلمانان نداشته همان انگیزه ترجمه کلیله می‌داند. (اقبال آشتیانی، ۱۳۰۶: ۳۴)

آذرنوش درباره ارزش کار او می‌گوید: «ابن مقفع می‌دانست که انقراض یک قوم به مغلوبیت سیاسی و نظامی آن نیست، بلکه فزای آن به نیست شدن آداب ملی و تاریخ و اخلاق و عادات و یادگارهای باستانی آن است، لذا کتابهای ایران قدیم را که متضمن این فضایل بود از طریق نقل و ترجمه از زبان و خط پهلوی به زبان عربی از انقراض نجات داد و منظور او از این کار این بود که هم مسلمین غیر عرب را به شوکت و جلال و درخشانی آداب و اجداد با فر و جاه خود آگاه کند تا در مقابل عرب چیزی کم نداشته باشند و هم افکار و عقاید دینی و حکمی و اخلاقی ایران عهد ساسانی که ابن المقفع خود تربیت شده آنها بود و با طبع ایرانیان نیز کمال سازش را داشت، در میان ایرانیان ریشه بدواند و فکر و تدبیر ایشان را در میدان مبارزات فکری و مجادلات مذهبی تقویت نماید و به همین نیت بود که کتابهای مرقیون و ابن دیصان و مانی را ترجمه کرده و در میان مردم انتشار داد و باب برزویه طیب را به قصد شک انداختن در دل مردم سست عقیده بر کلیله و دمنه افزود». ویت می‌گوید: «ابن مقفع، نخستین کس و شاید تنها کسی است که توانست دستمایه‌ای گران بها به فرهنگ عربی تقدیم کند. ترجمه‌های فلسفی و علمی سده ۹م. به سبب تخصصی بودن، هرگز به این درجه از سودمندی نرسید». (ویت، نقل از آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۸)

تأثیر فرهنگ ایرانی بر ابن مقفع

محمد کردعلی می‌گوید: «أثر الثقافة الفارسية فيما كتب ابن المقفع أي تأثير، وقد أخذ منها ما لاتأباه السليقة العربية و أدمجه فيها». (نقل از غفرانی، بی تا: ۴۷۹): فرهنگ فارسی در نوشته‌های ابن مقفع تأثیر بس شایانی داشته، چیزی که ذوق عربی از پذیرفتن آن ابایی ندارد و ابن مقفع آن را وارد فرهنگ عربی کرد. عبود نیز بر این باور است که ابن مقفع در کتاب‌هایش از فرهنگ ایرانی بهره برده و

تأثیر فرهنگ عربی در آن کم است، به آیات قرآنی و احادیث اشاره نکرده و نقش او در ایجاد تحول، مانند پاسکال در اروپاست. (عبود، ۱۹۶۰: ۲۱۳)

غفرانی در مورد بهره‌ی ابن مقفع از زبان و فرهنگ فارسی می‌گوید: «بمناز بیان ابن‌المقفع بسمات فارسیه نشأت من کثرة اطلاعه علی الادب الفارسی (الفهلوی) - و تعمقه فیه». (غفرانی، بی‌تا: ۴۷۸): بیان ابن مقفع به ویژگی‌های فارسی ممتاز است که از آگاهی و تعمق بسیارش در ادب فارسی نشأت گرفته است. به اعتقاد غفرانی، شیوه داستان‌سرایی به زبان حیوانات را که در آثار ابن مقفع آمده باید از مظاهر تأثیر فرهنگ پهلوی در زبان عربی دانست؛ زیرا داستان‌های «کلیله و دمنه» هر چند ریشه هندی دارد ولی از زبان پهلوی به زبان عربی راه یافته و مترجم آن نیز خود نژاد ایرانی داشته است، و نکته مهمتر آنکه اضافات ایرانیان به اصل کتاب عینا به زبان عربی نیز انتقال یافته است، و به همین سبب احمد امین کتاب «کلیله و دمنه» را از زمره‌ی آثار فارسی در زبان عربی برشمرده است. (غفرانی، ۲۵۳۶: ۳۸)

بنا به گفته‌ی بلاذری، چون صالح بن عبدالرحمن متصدی خراج عراق شد (۹۶ق/ ۷۱۵م) ابن مقفع از جانب او امر خراج حوزه‌ی دجله، یا به قولی، بهبقاد را به عهده گرفت و مالی بیاورد و نامه‌ی خویش را بر پوستی نوشت و آن را به زعفران بیندود. راوی گوید: «سبب آن است که وی را بر امور عجم آشنایی تمام بود» راست است که از آداب‌دانی ابن مقفع چنین ظرافتی بعید نیست. (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۶۶۳)

تأثیر ابن مقفع بر ادب عربی

اسلوب نگارش وی تاکنون سرمشق بسیاری از اهل ادب در نگارش و آفریدن آثار دیگری به تقلید از او بوده است. «تنها کتاب کلیله و دمنه ابن مقفع بارها به زبان‌های مختلف جهان ترجمه شده و کتاب‌های مختلفی در سطوح مختلف به صورت داستان و نمایشنامه و به نظم و نثر به تقلید از آن نوشته شده است». (رسولی، ۱۳۷۸: ۱۲۱) ابن قتیبه در آثار خود از ترجمه ابن مقفع از خودای نامگ پیروی و اقتباس کرده است. (کریستین سن، ۱۳۸۵: ۴۶)

نخستین بار ابان لاحقی از هم عصران ابن مقفع، کلیله را در چهارده هزار بیت به شعر درآورد و به یحیی بن خالد برمکی تقدیم داشت، این ترجمه از میان رفته است؛ ولی در کتاب «الاوراق» صولی حدود ۸۰ بیت از آن بر جای مانده است. (محجوب، ۱۳۴۹: ۱۵۸) مدتی بعد سهل بن نوبخت آن را به نظم درآورد و به یحیی تقدیم کرد. ابن الهبایره بار دیگر آن را منظوم ساخت و کتاب خود را «تسلیج

الفطنه فی نظم کليلة و دمنه» نامید. همچنین عبدالمومن بن حسن بن حسین الصاغانی در کتابی تحت عنوان «درر الحکم فی امثال الهنود و العجم» کليلة و دمنه را به نظم در آورده است. (حائری، ۱۳۴۱: ۲۵۹) غفرانی می‌گوید: «اگر بخواهیم نوشته‌های ارزنده این ادیب فرزانه را درباره‌ی آداب و آئین ایرانیان باستان از پیکر زبان عربی جدا سازیم بخش مهمی از فرهنگ و معارف عربی عصر اسلامی را از دست خواهیم داد و ادب و فرهنگ عربی از این میراث کهن و اصل پارسی به کلی تهی خواهد گردید. بنابراین آثار ابن‌المقفع به زبان عربی نه تنها نقیضه‌ای برای فرهنگ عربی شمرده نمی‌شود، بلکه توانسته است از این رهگذر خدمتی بزرگ به احیاء و بقاء فرهنگ ایران باستان بنماید و از سویی دیگر در اغنای فرهنگ و معارف اسلامی سهمی به سزا داشته باشد و چنانچه ابن‌مقفع را از مفاخر ملّی خود بدانیم طریق مبالغه نپیموده و سخن به گراف نگفته‌ایم و در حقیقت باید اذعان نمود که در بوته‌ی کیمیاگری شیوه‌ی ابن‌مقفع بود که جواهر معارف عربی و فارسی بهم آمیختند و در دریای اندیشه‌ی تابناک وی بود که دو شاخه فرهنگ فارسی و عربی بهم پیوستند و در نتیجه‌ی این تمازج، فرهنگ و معارف اسلامی غنی و بارور گردید. و پس از او نویسندگان و شعراء بسیار برخاستند و به تقلید سبک وی آثاری ارزنده در این زمینه به رشته تحریر در آوردند که خود بخش مهمی از فرهنگ و معارف عصر اسلامی را در برمی‌گیرد». (غفرانی، ۲۵۳۶: ۳۷ و ۴۵)

بنا به نظر انعام فواک، ابن‌مقفع اولین کسی بود که حکمت فارسی، هندی و منطق یونانی را وارد ادبیات عربی کرد. (نقل از علی‌بیگی، ۱۳۸۷: ۸۴) فاخوری (۱۹۸۷: ۴۶۸) را عقیده بر این است که اندیشه‌های ابن‌مقفع در اشعار شاعران عرب از جمله «عتابی» و «متنبی» سایه انداخته است. برای اطلاع از تأثیر اندیشه‌های ابن‌مقفع در ادب عربی، نک: (سبزیان‌پور، ۱۳۸۵: ۸۸-۹۲) به اعتقاد عاکوب (۱۳۷۴: ۲۶۹ الی ۳۰۱) شاعرانی چون «ابان لاحقی»، «محمود وراق»، «ابونواس»، «ابو العتاهیه»، «صالح بن عبدالقدوس» و «عتابی» مستقیماً از افکار و اندیشه‌های ابن‌مقفع متأثر شده‌اند. بنابراین ابن‌مقفع با کتاب‌هایش بر ادبای بعد از خود تأثیر بسزایی گذاشت، کسانی چون ابن‌قتیبه در عیون الاخبار و ابن‌عبدربه در العقد الفرید، طرطوشی در سراج الملوک و نویری در نهایة الارب، اسلوب نوشته‌های خود را از ابن‌مقفع تقلید کردند.

منابع الادب الصغير و الكبير

از نکات جالب اینکه ابن مقفع اشاره‌ای به منبع نوشته‌های این دو کتاب نمی‌کند، اما قطعه‌ای با عنوان «لا تتحل رأی غیرک» (ص، ۹۸) دارد که از نقل سخنان دیگران بدون اشاره به نام گوینده، سخت هشدار می‌دهد و آن را نتگ و کم عقلی می‌داند.

ولی ابن ندیم (۱۳۸۱: ۱۳۲) دو کتاب الادب الصغير و الكبير را ترجمه‌ی ابن مقفع از زبان پهلوی به عربی می‌داند. برخی این دو کتاب را مجموعه‌ای از اخلاقیات اوستا دانسته‌اند. (عامری، ۱۳۸۷: ۱۵۹) با این حال، قمیحه بر آن است که حکمت‌های این دو کتاب تعلق به ملت خاصی ندارد. (همو، ۲۵-۳۹) برخی دیگر معتقدند این دو منبع می‌تواند از منابع مهمی باشد که روابط اجتماعی و سیاسی را در دولت ساسانی نشان می‌دهد و تأثیر ساسانیان در این دو کتاب ادبی، واضح و روشن است. (آثار ابن المقفع، بی تا: ۲۹)

عموم محققان «الأدب الصغير و الأدب الكبير» را زائیده فکر ایرانی به قلم ابن مقفع دانسته‌اند نک: (غفرانی، ۱۹۶۵: ۱۳۷) بسیاری ایرانی بودن آن را به حدی دانسته‌اند که می‌تواند منبع مهم و قابل اعتمادی برای فهم سیاست داخلی دولت ساسانی باشد. (فاخوری، ۱۹۸۷: ۴۴۵)

بنا به نوشته مجتبی می‌دانیم که ابن مقفع از زبان پهلوی به عربی ترجمه می‌کرده، نه از سریانی یا یونانی، و از این روی به ظن غالب مأخذ ترجمه او کتابی به زبان پهلوی و شاید در اصل نوشته‌های پولوس پارسی بوده است. (مجتبایی، نقل از کریمی زنجانی اصل، ۱۳۸۶: ۱۱۶)

عامری (۱۹۶۷: ۱۵۹ و ۱۶۰) معتقد است زرتشتی‌ها کتابی دارند به نام اوستا که در آن دستورهای اخلاقی وجود دارد و عبدا... بن مقفع این دستورها را در کتاب الادب الكبير خود جمع کرده است. ابن حمدون (۱۹۸۳: ۳۷۰/۱) الادب الصغير و الكبير را ترجمه حکمت‌های ایرانی می‌داند، ابن مسکویه مطالب صفحه ۲۶ - ۱۵ الادب الصغير را بی کم و کاست به نام یک حکیم ایرانی در صفحات ۶۸-۷۴ الحکمة الخالدة نقل کرده است. آنچه اهمیت دارد انتساب این جمله‌های حکیمانه به یک حکیم ایرانی است. فاخوری بدون توضیح و شرح خاصی می‌گوید: «حکمت‌های ایرانی بسیاری از فرهنگ ساسانی و عهد اردشیر در این کتاب دیده می‌شود». (فاخوری، ۱۹۸۷: ۴۴۴) احسان عباس هشت عبارت حکیمانه از الادب الصغير را نقل کرده تا نشان دهد برخی مضامین کتاب‌های ابن مقفع در حکمت یونان آمده است.

از مقدمات بالا چنین نتیجه می‌گیریم که عموم محققان اندیشه‌های او را ایرانی دانسته‌اند و کم و بیش ردپای اندیشه‌های مختلف را در آن جستجو کرده‌اند.

اما سخن ابن مقفع درباره منابع این کتاب در هاله‌ای از ابهام است؛ زیرا به صراحت این کتاب را نقل اقوال پیشینیان و خود را چون زنبور عسل می‌داند که از شهد گل‌های بسیاری بهره‌مند شده است. از عوامل ابهام در الادب الصغیر نقل بی‌نام و نشان است، حتی از بزرگمهر و انوشروان با نام حکیم یاد کرده است. اشاره به سنگ نوشته‌های گذشتگان که او سخت به تمجید آنها پرداخته، از قرآینی است که نشان می‌دهد منظور او از پیشینیان، ایرانیان است. الفاظی چون «سلطان و آداب» مربوط به شاهان و نیز طبقه بندی مردم به گروه‌های اجتماعی از موضوعاتی است که بوی ایران باستان را به مشام خواننده می‌رساند.

موضوعات اصلی در الادب الصغیر و ادب الکبیر

انعام فواک در مقدمه کتاب «الادب الصغیر و الکبیر لابن مقفع» به اهمیت ادبیات در تزکیه و شناخت سرشت انسانی اشاره کرده است. بنا به نظر نویسنده، ابن مقفع در اثر خود بیشتر به نقل مثل و حکمت تکیه دارد. البته او در این دو کتاب در مورد دگرگونی‌های روزگار صحبت به میان آورده و به مسائلی همچون مبارزه با فقر، اقتدا به افراد شایسته و پرهیزگار پرداخته است. (نقل از علی بیگی، ۱۳۸۷: ۸۴)

ابن مقفع در این دو کتاب از دو عامل عمده تأثیر پذیرفته است:

یکی عصری که در آن زندگی کرده است و دیگری هنر نویسندگی آن دوران.

در واقع کتاب فوق، مجموعه‌ای از افکار رایج و حکمت‌های بلیغ است. (همان) اما کتاب الادب الکبیر کتابی است کامل دارای یک وحدت و موضوع. موضوع آن به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش اول در مورد رابطه‌ی حاکم با رعیت و بخش دوم در مورد رابطه‌ی رعایا با یکدیگر. و الادب الصغیر متشکل از دو بخش به همراه مقدمه و موضوع است. مقدمه با بحثی در خصوص ضرورت عقل شروع می‌شود، و پس از آن اندیشه‌ی سیاسی، اجتماعی، تربیتی و دینی ابن مقفع را به تصویر می‌کشد و از عقل و فرهنگش صورتی واضح را نشان می‌دهد.

چند محور اساسی از جمله خردورزی، تشویق به علم و دانش و تواضع دانشمندان، زهد و تصوف و تزکیه نفس، اهمیت به مال، تذکر به زشتی فقر، تشویق به انفاق و در عین حال قناعت و هشدار به فریبندگی مال و ثروت، فقر، بدبینی به زنان و لزوم عدالت حاکمان و شاهان، از موضوعات و رگه‌های فکر ایرانی در الادب الصغیر هستند.

در الادب الکبیر نیز به شاهان تذکر می‌دهد که با مردم به عدالت رفتار کنند، وزیران مناسب انتخاب کنند، برای کارهایشان اوقات مخصوص تعیین کنند، در مجازات شتاب نورزند، به آزادگان و جوانمردان توجه کنند و در بخش دیگری در مورد آیین دوستی با نصایحی، چون فداکاری برای دوست، مدارا و نرمش، احترام، گوش فرا دادن به سخنان او بحث می‌کند.

پندهای ایرانی در الادب الصغیر

شوقی ضیف (بی تا: ۱۴۰) می‌گوید: «ابن مقفع نتایج نبوغ ایرانی قبل از اسلام را به فرهنگ عربی منتقل کرد. همچنین معتقد است کتاب‌های الادب الصغیر و الکبیر و زبائل او نماینده اخلاق در حکومت ساسانی است». عاکوب (۱۳۷۴: ۲۳۳) با مقایسه «رساله الصحابه» و «الادب الصغیر و الکبیر» و اشاره به ۳ نمونه تشابه بین این آثار و اندیشه ایرانی نتیجه می‌گیرد این مرد خود موجی ایرانی و همه حرف‌های او برگرفته از افکار ایرانی است. در الادب الصغیر پندهایی دیده می‌شود که عینا و یا مضمونا در آثار ادیبان عرب به حکیمان و شاهان ایرانی نسبت داده شده است، با توجه به این سخن ابن مقفع در ابتدای الادب الکبیر «و قد وضعت فی هذا الكتاب من کلام الناس المحفوظ...» صریحا مطالب کتاب را جمع‌آوری سخنان مردم می‌داند، و این تفسیری ندارد، جز آنکه این کتاب مجموعه‌ای از پندها و حکمت‌های ایرانیان باستان است.^۸ البته این سؤال همواره در مقابل پژوهشگر خودنمایی می‌کند که چرا ابن مقفع نام گویندگان این پندها را در کتاب خود نبرده است؟ آیا از اتهام زندق می‌ترسیده، همان چیزی که بنا به اعتقاد برخی موجب قتل او شده است؟ نک: (بستانی، ۱۹۵۱: ۱۵۰) آیا ایرانی بودن این کتاب چنان بدیهی بوده است که نیازی به نام صاحبان سخن نمی‌دیده است؟ آیا اعتقاد داشته است که سخن اهمیت دارد نه گوینده آن؟ و سؤال دیگر این است که منبع راویانی که برخی عبارات الادب الصغیر را از حکیمان ایرانی نقل کرده‌اند، چه بوده است؟ آیا به کتاب‌های ایرانی مثل آیین، سیر الملوک و بسیاری از کتاب‌هایی که امثال ابن ندیم و ابن قتیبه از آنها نام برده و یا نقل کرده‌اند، دسترسی داشته‌اند؟ کتاب‌هایی که امروز فقط نام آنها در لابلای آثار کهن وجود دارد و اصل آنها از بین رفته است.^۹ بی‌تردید یکی از این منابع عهد اردشیر بوده است که خوشبختانه ترجمه عربی آن در دسترس است و نمونه‌های متعدد از نقل عین عبارات این کتاب در الادب الصغیر و الکبیر تا حدودی ریشه‌های ایرانی آن را اثبات می‌کند. سؤال دیگر این است که با توجه به تأثیر کم‌نظیر این دو کتاب در ادب عربی آیا محققان عرب، ایرانی بودن این دو کتاب را پذیرفته‌اند؟ و اگر پذیرفته‌اند. چرا تحقیق جامعی در این خصوص صورت نگرفته است؟ شاید تلاش ناموفق احسان عباس برای نشان

دادن ریشه‌های یونانی این دو کتاب از نشانه‌های سنگینی پذیرش این حقیقت برای محققان عرب است. ما در پی نوشت‌های این تحقیق نشان داده‌ایم که ادعای یونانی بودن اندیشه‌های این دو کتاب، لااقل در دو مورد از شواهد احسان عباس خالی از تعصب و احساس نارضایتی او نیست.^۱

پندنامه‌های ایرانی

ابوالفداء گوید: «همه اقوام متفقند که پادشاهان ایرانی بزرگترین سلاطین جهان بودند، عقل و فکر و تدبیری به کمال داشتند، و از حیث جهاننداری هیچ یک از شاهان جهان را با آنان برابر نتوان کرد.» (نقل از کریستین سن، ۱۳۸۵: ۳۶۷)

در متون به جا مانده از ایران باستان، رساله‌هایی موجود است که در آنها حکمت، پندهای اخلاقی، دینی، سیاسی و... آمده است که بدانها «اندرزنامه» می‌گفتند. این اندرزنامه‌ها به دوره ساسانیان یا پیش از آن اختصاص دارد که به وسیله موبدان زردشتی گردآوری و تألیف شده است. برخی از آنها عبارتند از: اندرز خسرو انوشیروان، اندرز خسرو قبادان، اندرز آذرباد مهرسپندان، اندرز بزرگمهر، اندرز بهزاد فرخ فیروز، اندرز دانیان، اندرز دانا و مینو خرد، و... نک: (ثروتیان، ۱۳۸۸: ۲۳) کریستین سن می‌گوید: «در قرن اخیر سلطنت ساسانیان، بسیاری از کتب اخلاقی نظری و عملی به نام اندرز و پندنامک نوشته شده که قواعد اخلاقی و کلمات حکیمانه را به بزرگان تاریخی یا افسانه‌ای سابق نسبت داده‌اند.» (کریستین سن، ۱۳۸۵: ۳۶) این اندرزهای پهلوی یا از نوع نصایح دینی هستند یا از نوع حکمت عملی و تجربی. مضامین بسیاری از اندرزهای نوع دوم را در میان ملل دیگر نیز می‌توان یافت، زیرا این گونه حکم، حاصل تجربیات بشری است. (تفضلی، ۱۳۷۶: ۱۸۰-۱۸۱) این پندها عموماً دارای سبکی ساده و روان هستند و جملات آنها کوتاه و روشن است و اگر گاهی ابهامی در آن دیده می‌شود به منظور توجه بیشتر خواننده به مفهوم پندی است که باید این امر را از خصوصیات این گونه ادبیات دانست. (همو، ۱۹۹)

بسیاری از این پندها در دوران اسلامی ایران، توجه دانشمندان مسلمان را به خود جلب کرد و به عربی ترجمه شد و به کتاب‌های فارسی نیز راه یافت. (صفا، ۱۳۶۶: ۱۳۳/۱-۱۳۴) کریستین سن مجموعه کتاب‌هایی را که موسوم به ادب است، چون کتاب‌های المحاسن و المساوی، الادکیاء ابن‌الجوزی، مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی به تقلید از اندرزهای ساسانی می‌داند. نک: (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۴۷) ابن‌ندیم در فصلی از کتاب الفهرست تعدادی از کتاب‌های اخلاقی و تعلیمی پهلوی را که در سده‌های آغازین هجری ترجمه شده است، نام می‌برد. از آن جمله:

- ۱) کتاب زادان فرخ که مشتمل بر پنندهای این حکیم به پسرش بوده است.
 - ۲) کتاب مهر آذر گشنسب فرمدار به بزرگمهر بختکان، این کتاب ظاهراً به صورت نامه‌ایی مشتمل بر پند و حکمت بوده است.
 - ۳) کتاب موبدان در بردارنده اندرزها و کلمات قصار.
 - ۴) کتابی مشتمل بر مطالبی در کشورداری که اردشیر دستور داده بود از کتاب‌های حکما در این باره برگزینند.
 - ۵) کتابی به نام سیره‌نامه از حکیمی به نام خدا بود (خداهود) مشتمل بر اخبار و حکایت‌ها و لطیفه‌ها که احتمالاً شامل حکایات اخلاقی بوده است. (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۰۳-۲۰۴)
- علاوه بر این در نوشته‌های عربی و فارسی جملات و عبارات پندآمیزی از شاهان و بزرگان ایرانی و از میان آنان بیش از همه اردشیر و انوشیروان و بزرگمهر نقل گردیده است. نک: (همو، ۲۰۴) برای دیدن نمونه‌هایی از پنندهای انوشیروان نک: (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۱-۵۵) نیز (ابن مسکویه، بی‌تا: ۴۹-۶۱) پنندهای اردشیر نک: (غزالی، ۱۳۸۹: ۸۶-۹۶-۹۸) و پنندهای بزرگمهر نک: (همو، ۷۰-۷۲-۸۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴) و (ابن مسکویه، بی‌تا: ۲۹-۴۰) افزون بر متون و رساله‌های پهلوی، از پنندهایی سخن رفته که شاهان و بزرگان ایرانی بر بازو، تاج، پرده، سفره، سنگ قبر، نگین انگشتر، عصا... می‌نوشتند. برای اطلاع بیشتر نک: (سبزیان پور، ۱۳۹۰، نگاهی به ...: ۱۵۱ تا ۱۶۷)
- اما مجموعه سخنانی که در این جستار از ایرانیان نقل شده است همان حکمتها و پندها و اندرزهای شاهان و بزرگان ایرانی پیش از اسلام (عصر ساسانی یا قبل از آن) است که سینه به سینه نقل شده و در متون بسیاری چون «متون پهلوی، مینوی خرد، جاودان خرد و...» ثبت شده است. این پندها به خاطر داشتن جنبه اخلاقی و حکمت عملی و تجربی، مورد استقبال بسیاری از ادبا و علمای پس از اسلام قرار گرفت. با ترجمه این حکمت‌ها به زبان عربی، نویسندگان بسیاری چون دینوری در اخبار الطوال، ابن قتیبه در عیون الاخبار، آبی در نثر الدر، زمخشری در ربیع‌الابرار، نویری در نهایه‌ الارب و... به ذکر آنها پرداخته‌اند و برخی نیز عناوینی با عنوان شاهان و حکمای ایرانی آورده‌اند که تمام اینها می‌تواند نشانگر توجه آنها به ایرانیان و پندهای آنها باشد. ما در بستر این پژوهش تلاش نموده‌ایم، این پندها را از متون عربی و متون پهلوی استخراج کرده و با مقایسه آنها با الادب الصغیر، نشان دهیم که خون ایرانی در لایه‌های این کتاب جاری است.

منابع ما در این کتاب

۱- آذرباد مهرسپندان

رهام اشه دو کتاب در مورد آذرباد به رشته تحریر درآورده است که یکی از آنها به همکاری شهین سراج، ترجمه پنندهای آذرباد (۱۳۷۹) و دیگری تحقیق پردامنه‌ایی است در مورد زندگی و کارهای آذرباد و.... (۱۳۸۲)

۲- الحکمة الخالدة (جاودان خرد)

این کتاب تألیف ابن مسکویه است که بخش مهمی از آن به پنندهای ایرانی اختصاص دارد. نک: (ابن مسکویه، بی تا: ۶-۱۸ و ۲۶-۸۵)

۳- سخنان آذرباد مانسر سپندان

مقاله‌ای است از رحیم عقیفی که در آن پنندهای آذرباد به شاگردش را گردآوری و با ذکر مقدمه‌ای در مورد آذرباد، برخی از واژگان مبهم و سخت آن را ترجمه کرده و اشعاری را از شاعران ایرانی نقل کرده که همسو با مضامین آذرباد است. نک: (عقیفی، ۱۳۴۷: ص ۱۶۵ تا ۱۷۵)

۴- متون پهلوی

در این متن، پنندهای ایرانیان چون اندرزهای آذرباد در سه بخش جداگانه، اندرز خسرو قبادان، یادگار بزرگمهر، اندرز پیشینیان و... آمده است.^۱

۵- ایران در زمان ساسانیان

در این کتاب، کریستین سن، نمونه‌هایی از پنندهای آذرباد، بزرگمهر و کتاب دینکرد و... را نقل کرده است. نک: (کریستین سن، ۱۳۸۵: ۳۰۸ تا ۳۱۰ و ۱۹۰ تا ۱۹۱)

۶- منابع عربی

ما در این پژوهش تلاش نموده‌ایم حکمت‌های ایرانی را از متن‌های به جا مانده از متون پهلوی و نیز عربی بیرون کشیده و با الادب الکبیر و الصغیر مقایسه کنیم. از جمله این متون می‌توان به موارد زیر

۱ - در این میان از ترجمه برخی متون نیز استفاده شده است. مثل ترجمه چند متن پهلوی که ملک الشعرای بهار پنندهایی از ایرانیان را در این کتاب گردآوری کرده و به نظم در آورده است: و خردنامه‌های ایران باستان، ترجمه‌ای ساده و روان از متن عربی «الحکمة الخالدة» از بهروز نروتیان است.

اشاره کرد: عیون الاخبار، المستطرف، التذکرة الحمدونية، جمهرة الامثال، لباب الاداب، ربیع الابرار، نثر الدر، المحاسن و المساویء و....

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل اول

دانش و ادب

تبرستان
www.tabarestan.info

آموزش (به فرزند)

«أَفْضَلُ مَا يُورِثُ الْآبَاءُ الْأَبْنَاءَ، النَّشَاءُ الْحَسَنُ وَالْأَدَبُ النَّافِعُ وَالْإِخْوَانُ الصَّالِحُونَ» (ص ۳۴):^{۱۱} بهترین

میراث پدران برای پسران، خوشنامی، ادب و برادران صالح است.

آذرباد

اگر ت پسر ی است، به ابرنایی به دبیرستان ده! چه دبیری چشم روشن است. (آذریاد، ۱۳۷۹: ۷۹)

زن و فرزند خویشتن را جز [برای] فرهنگ کردن بیرون مه هل، تا تیمار و بیش گرانات رسد و

پشیمان نه گردی! (آذریاد، ۱۳۷۹: ۷۷)

ایرانیان

قَالَ لِي رَجُلٌ مِنْ حُكَمَاءِ الْفُرسِ: «..... وَأَفْضَلُ مَا وَرَثَ الْآبَاءُ حَسَنُ الْأَدَبِ» (ابن حبان، بی تا: ۲۲۱):

بهترین چیزی که پدران برای فرزندان به ارث می گذارند، ادب نیکوست.

بزرگمهر

قَالَ بَرْجِيهَرُ: «مَا وَرَثَ الْآبَاءُ أَبْنَاءَهَا شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْأَدَبِ، لِأَنَّهَا إِذَا وَرَثَتْهَا الْأَدَبُ اكْتَسَبَتْ بِالْأَدَبِ الْمَالَ، وَإِذَا وَرَثَتْهَا الْمَالَ بَلَ أَدَبٍ بِالْجَهْلِ تُثْلِفُهُ فَتَقْعُدُ عُذْماً مِنْهُمَا» (ابن قتیبه، بی تا: ۱۳۶/۲) و (ابن عبد ربّه، ۱۹۹۹: ۱۰۹/۲):

پدران هیچ ارثی را با ارزش تر از ادب برای فرزندان خود نمی گذارند. زیرا وقتی ادب برای آنها

می گذارند، با ادب مال را به دست می آورند و هنگامی که مال را بدون ادب با نادانی به جای

می گذارند، مال را از بین می برند و از هر دو محروم می شوند. نیز نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۷، تأثیر...: ۶۳)

احتیاط

«فَإِنَّ الْحَكِيمَ لَا يَخُوضُ نَهراً حَتَّى يَعْلَمَ مَقْدَارَ غُورِهِ» (ص ۱۳۲): دانا تا عمق رودخانه را نداند، وارد

آن نمی شود.

«وَلْيَكُنْ حَذْراً لِنَلَا تَطُولَ مَخَافَتُهُ» (ص ۴۰): باید محتاط باشد تا نگرانی و ترس او زیاد نشود.

انوشروان

بر تاج انوشروان نوشته شده بود: و در پس و پیش کارها نگاه کنی و در کاری که اندرون می روید راه

بیرون آمدنش را بنگرید. (نقل از نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۳)

ایرانیان

قَالَ الْفَرَسُ: «تَأْتِلُ مَوَاقِعَ قَدَمِكَ تُقَلِّلُ فَوَاحِشَ زَلَلِكَ» (توحیدی، بی تا: ۱۶۶/۴): به جای پایت دقت کن تا لغزشت کاهش یابد.

ادب و شرف

«وَلَا يُوجَدُ السِّيءُ الْأَدَبِ فِي الشَّرَفِ» (ص ۵۳): بی ادب، شریف نیست.

بزرگمهر

قَالَ بُزْرَجِيهْرُ: «مَنْ كَثُرَ أَذْيُهُ كَثُرَ شَرُّهُ، وَإِنْ كَانَ قَلْبُ وَصِيغٍ، وَبَعْدَ صِيغَتِهِ وَإِنْ كَانَ خَامِلًا، وَسَادَ وَإِنْ كَانَ غَرِيبًا، وَكَثُرَتِ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ وَإِنْ كَانَ مُفْتَرًّا (فقیراً)» (آبی، ۱۹۹۰: ۷۵/۷) و (ابن حمدون، ۱۹۹۶: ۲۳/۲): هر کس ادبش زیاد شود، عزتش بسیار شود. اگرچه در گذشته بی ارزش باشد، مشهور می شود، اگر ناشناس باشد، سروری می یابد، اگرچه غریب باشد و نیاز مردم به او بسیار می شود، اگرچه فقیر باشد.

تدبیر (اهمیت)

«لَا عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ» (ص ۵۷): هیچ عقلی همچون تدبیر نیست.

بزرگمهر

«قَالَ بُزْرَجِيهْرُ: أَذَلُّ الْأَشْيَاءِ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ التَّدْبِيرُ» (ابن جوزی، ۱۴۱۲: ۱۳۷/۲): روشن ترین چیز برای پی بردن به عقل آدمی، تدبیر است.

دینکرد

کام می ورز و با رأی و روش (تدبیر) گام بردار؛ آن زمان است که تو برستی پر داشته از دارایی می - شوی. (دینکرد، ۹۷؛ کرده پنجاه و شش)

حکمت (اهمیت)

به عقیده ابن مقفع سخن حکمت آمیز همانند عمل آن خوشایند و نیکو است که باید انسانها آن را فرا گیرند:

«أَنَّ كَلَامَ الْحِكْمَةِ يُنَوِّقُ الْأَسْمَاعَ، فَكَذَلِكَ عَمَلُ الْحِكْمَةِ يَرُوقُ الْعُيُونَ وَالْقُلُوبَ» (ص ۲۴): سخن حکمت آمیز موجب لذت گوش می شود، همانگونه که عمل حکمت آمیز، چشم و قلب را شاد می کند.

انوشروان

و انوشروان نیز نیاز انسان ها به حکمت را همانند نیاز بدن به غذا می داند:

كَانَ الْوِشْرَوَانُ يَقُولُ: «الْقُلُوبُ تَحْتَاجُ إِلَى أَقْوَاتِهَا مِنَ الْحِكْمَةِ كَأَحْيَاجِ الْأَبْدَانِ إِلَى أَقْوَاتِهَا مِنَ الْغَدَاءِ» (آبی، ۱۹۹۰: ۷۶/۷): قلب ها نیازمند خوراک حکمت هستند، همانگونه که بدن ها نیازمند غذا هستند.

خاموشی برای نادان

قَالَ رَجُلٌ لحكيم: «مَا خَيْرٌ مَا يُؤْتَى المرء؟ قَالَ: غَرِيْزَةُ عَقْلٍ. قَالَ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ؟ قَالَ: فَتَعْلُمُ عِلْمٍ. قَالَ: فَإِنْ حَرَمَهُ؟ قَالَ: صِدْقُ اللِّسَانِ. قَالَ: فَإِنْ حَرَمَهُ؟ قَالَ: سُكُوتٌ طَوِيلٌ. قَالَ: فَإِنْ حَرَمَهُ؟ قَالَ: مَيْتَةٌ عَاجِلَةٌ»^{۱۲} (ص ۴۹). به مردی حکیم گفته شد بهترین چیزی که به آدمی داده می‌شود، چیست؟ گفت: غریزه عقل. گفت: اگر نبود؟ گفت: یادگیری یک دانش. گفت: اگر از آن محروم ماند؟ گفت: راستگویی. گفت: اگر محروم بود؟ گفت: سکوت طولانی. گفت: اگر محروم بود؟ گفت: مرگ فوری^{۱۳}.

بزرگمهر

قَالَ بُزْرَجُمُهر: «مَا أُوتِيَ رَجُلٌ مِثْلَ غَرِيْزَةِ عَقْلٍ، فَإِنْ حَرَمَهَا فَطُولُ صَمْتٍ، وَإِنْ حَرَمَهَا فَالْمَوْتُ أَشْرُ لَه» (ابن جوزی، ۱۴۱۲: ۱۳۸/۲). به آدمی چیزی مانند عقل داده نشده پس اگر از آن محروم است، سکوت طولانی کند و اگر از سکوت هم محروم است، مرگ بهترین پوشش برای اوست.

قابوس نامه

گفته‌اند: خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی‌خردی... اگر چه بی‌خرد کسی باشد چون خاموش باشد مردمان خاموشی او را از جمله عقل دانند^{۱۴}. (عنصرالمعالي، ۱۳۶۶: ۴۷)

دانا (ویژگی)

ابن مقفع کسی را دانا می‌داند که:

«مِمَّا يَدُلُّ عَلَى عِلْمِ الْعَالِمِ مَعْرِفَتُهُ مَا يُدْرِكُ مِنَ الْأُمُورِ وَإِمْسَاكُهُ عَمَّا لَا يُدْرِكُ وَتَرْيِيْنُهُ نَفْسَهُ بِالْمَكَارِمِ، وَظَهْوُرُ عِلْمِهِ لِلنَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَظْهَرَ مِنْهُ فَخْرٌ وَلَا عَجَبٌ، وَمَعْرِفَتُهُ زَمَانَهُ الَّذِي هُوَ فِيهِ، وَبَصَرُهُ بِالنَّاسِ، وَأَخْذُهُ بِالْقِسْطِ، وَإِرْشَادُهُ الْمُسْتَرْشِدَ، وَحُسْنُ مُخَالَقَتِهِ خُلَطَاءَهُ، وَتَسْوِيْتُهُ بَيْنَ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ، وَتَحْرِيقُهُ الْعَدْلَ فِي كُلِّ أَمْرٍ، وَرَحْبُ دُرْعِهِ فِيمَا نَابَهُ، وَاحْتِجَاجُهُ بِالْحُجُجِ فِيمَا عَمِلَ، وَحُسْنُ بَصِيرِهِ» (ص ۳۸). از نشانه‌های عالم، آگاهی از چیزهایی است که درک می‌کند و دوری از آنچه که درک نمی‌کند و آراستن خود به بزرگی‌ها و نشان دادن دانشش به مردم بدون هیچ فخر و تکبری، و آشنایی او به زمانه‌ای که در آن است و آگاهی درباره مردم و توصیه به عدالت و راهنمایی مردم و خوش رفتاری با هموعانش، یکی کردن قلب و زبانش، جستجوی عدالت در هر کاری، صبر و شکیبایی در مصائب و دلیل موجه آوردن برای کارهایش و راهنمایی درست کردن.

متون پهلوی

این عقیده ابن مقفع از دانا هم سمت و سوست با این متن پهلوی:

چه مرد گزیدار این پیداست: که دوست اندوزد و خرد خواهد تا ستانیده‌تر شود و نیز تا خویشکار (عامل به وظیفه) و خسرو (نیکنام) شود که فرارون زاده شده است، عاری از عیب، پس شاد دل و شادمنش، پس چرب نهاد (دارای طبع معتدل) است که با هر کس می‌داند چگونه رفتار کردن، او را برادر، او را همتا می‌شود، او را دوست، هم برادر (شریک) و همتا (مشاور) می‌شود. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۹۲)

دانایی (اهمیت)

ابن مقفع، سخنان افراد دانا را بسی ارزشمند می‌داند:

«كَلَامُ اللَّيِّبِ، وَإِنْ كَانَ نَزْرًا، أَذَبٌ عَظِيمٌ» (ص ۲۸): سخن عاقل اگر چه اندک باشد، بسیار ارزشمند است.

دینکرد

در دینکرد از دانا و دانایی سخن فراوان رفته است که بیانگر اهمیت دادن به این ارزش اخلاقی است: دانایی چونان هر گوهر بنیادین دیگر، می‌شاید که در خویشتن خویش سامانمند باشد؛ بویژه از بهر بایستمندی دانایی برای هرگونه سود گیتی و نیز بایستمندی سود گیتی برای هر از آن خویش کردنی- ای. (دینکرد، ۳۳؛ کرده هفدهم)

در کرده نود و پنج، ص ۱۷۵ نیز آمده است: و در میان هستی داران مینوی، آنچه از بنیاد از همه بهتر است «دانایی» می‌باشد.

همچنین در کرده صد و نه، ص ۲۰۱ گفته شده: دانایی گوهر دین بهی است؛ دانایی خانه بهی است. بهی تن خرد. (نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۱۱۸)

متون پهلوی

و ایدون مرد زیرک و دانا نیک و ستوده باشد؛ ایدون او را در همه جا نیک می‌ستایند، او را در همه کشور نیک احترام می‌کنند. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۹۳)؛ دانایی را تایی نیست. (همان، ۸۵)

دانش و عقل

«وَبِالْأَدَبِ تُنْمَى الْعُقُولُ وَ تَزْكُوا فَكَمَا أَنَّ الْحَبَّةَ الْمَدْفُونَةَ فِي الْأَرْضِ...» (ص ۱۲): عقل با ادب رشد می‌کند و کمال می‌یابد، آنگونه که دانه در زمین مدفون است.

اردشیر

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «نُمُو الْعَقْلِ بِالْعِلْمِ» (قرطبی، بی تا: ۱/۲، ۵۳۶)، (ابن قتیبه، بی تا: ۲۰۷/۳) و (آبی، ۱۹۹۰: ۷/۷۹):
رشد و کمال عقل با دانش است.

دانش (اهمیت)

«الْعِلْمُ زَيْنٌ لِصَاحِبِهِ فِي الرِّخَاءِ، وَمَنْجَاةٌ لَهُ فِي الشَّدَةِ؛ بِالْأَذْبِ تُعْمَرُ الْقُلُوبُ، وَبِالْعِلْمِ تُسْتَحْكِمُ الْأَخْلَامُ» (ص ۳۶): دانش در رفاه، زینت صاحب خود و در سختی وسیله نجات اوست، به وسیله ادب، قلب آباد می شود و با دانش استحکام می یابد.
«فَأَمَّا الْعِلْمُ فَيَزِينُكَ وَيُرْشِدُكَ» (ص ۱۰۲): پس دانش تو را زینت می دهد و هدایت می کند.

انوشیروان

قِيلَ لِأَنُوشِيرَوَانَ: «مَنْ أَطْوَلُ النَّاسِ عُمرًا؟» فَقَالَ: «مَنْ كَثُرَ عِلْمُهُ فَتَأَوَّبَ لَهُ غَيْرُهُ مِنْ بَعْدِهِ، وَمَنْ كَثُرَ مَعْرُوفُهُ فَشَرُفَ بِهِ عَقِبُهُ» (مسعودی، ۱۴۰۴: ۲۹۶/۱): عمر چه کسی طولانی تر است؟ گفت: کسی که علمش زیاد است و دیگری پس از او جانشینش می شود و کسی که کارهای نیکش بسیار است و بازماندگانش با آن کارهای نیک عزت می یابند.

ایرانیان

از پندهای ایرانیان: «وَكُنْ عَالِمًا لِنَقَرٍ عَيْثُكَ بِمَا أُوتِيتَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۷۴): اهل دانش و معرفت باش تا چشمانت به واسطه آنچه که به تو داده می شود، روشن شود.

دینکرد

برابر آموزانش دین بهی مرد توانمند در زمینه دانش نیز توانا در به دست آوری دارایی می گردد.
(دینکرد، ۱۳۸۱: ۷۴؛ کرده چهل و سه): آن کس که سرشار از توانایی (در زمینه دانش و دارایی) است و از توانمندی دانش و دارایی هر دو به سزاوار بهره ور است؛ با اقتدار و به فرساخته ترین روش می باید پاسبان هردوان باد؛ تا همواره به گونه ای رسا و بسنده، از آن خویش کننده ی نیکی های دو جهان باشد؛ تا با کمک آن دو گونه توانمندی گیهان، آراسته و ویراسته و پیراسته گردد، آفریده های نیکو افزایش یابند، و مردمان، رستگار و برین پایه شوند. (همان)

اهمیت دانش در دینکرد تا جایی است که معیوب شدن مردمان را در نداشتن دانش می داند:

آهویذیری مردمان در گستره ی جان از راه کاستی در دانش است، که این، بن انگیز (علت) تباهی جان و تباهی خوی است. (همان، ۷۶؛ کرده چهل و پنج)

متون پهلوی

خمیرمایه گفته‌های ابن مقفع را می‌توان در پندهای آذرباد دید. چرا که قسمت اول سخنان ابن مقفع برگرفته از این کلام آذرباد و پوریوتکیشان است:

آذرباد: به فرهنگ خواستاری کوشا باشید، چه فرهنگ اندر روزگار فراخی پیرایه و اندر روزگار سختی پناه و اندر روزگار نیاز دستگیر و اندر روزگار تنگی پیشه است. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۸۲)

اندرز پوریوتکیشان: به فرهنگ خواستاری کوشا باشید، چه فرهنگ تخم دانیش است و میوه آن خرد و خرد را راهبری هر دو جهانی است. (همان: ۹۰)

دانش، وسیله لذت و کاهش اندوه

ابن مقفع توصیه به دانش اندوزی می‌کند و آن را بهترین لذت می‌داند:

«حَبِّبْ إِلَى نَفْسِكَ الْعِلْمَ حَتَّى تَلْزِمَهُ وَتَأْلِفَهُ، وَيَكُونَ هُوَ لَوْْلَكَ وَلِذَلِكَ وَسْلَوْتُكَ وَبُلْغْتُكَ (ص ۱۱۱)» دانش را برای خودت محبوب قرار ده تا به آن انس گیری و همراه شوی و آن موجب شادی، لذت، آرامش و رسیدن به مقصود تو شود.

آذرباد

«وَلْيَكُنِ الْعِلْمُ أَحَقَّ الْأَشْيَاءِ وَآكِرْمَهَا عَلَيْكَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۲۶): باید دانش سودمندترین و گرامی‌ترین چیزها برای تو باشد.

عاقبت‌نگری

ابن مقفع توصیه می‌کند که انسان برای هر کاری باید عاقبت‌نگر باشد:

«وَأَعْدِدْ لِكُلِّ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ عُدَّةً تُجَاهِدُهُ بِهَا مِنَ الْحِلْمِ وَالتَّفَكُّرِ وَالرَّوْبَةِ وَذِكْرِ الْعَاقِبَةِ» (ص ۱۰۹): برای هر کاری و سایلی مهیا کن که با صبر و فکر و عاقبت‌نگری به آن کار اقدام نمای.

اردشیر

قال اردشیر: «لَيْسَ لِلْأَيَّامِ بِصَاحِبٍ مَنْ لَمْ يَتَّفَكَّرْ فِي الْعَوَاقِبِ. يَا عَاقِلُ! اذْكُرْ خَلَا، مَنْ لَمْ يَنْظُرْ فِي الْعَوَاقِبِ تَعَرَّضَ لِخَادِعَاتِ الثَّوَابِ» (راغب، ۱۴۲۰: ۳۵/۱): کسی که به عاقبت کار فکر نکند، همراه روزگار خود (فرزند روزگار خود) نیست. ای کسی که گره می‌زنی به یاد باز کردن باش. هر کس به عاقبت کار نگاه نکند، در معرض حوادث قرار می‌گیرد.

عقل، برتر از مال و ثروت

مال و ثروت نیاز به نگهداری دارد، در حالی که عقل نگهدارنده آدمی است:

«الْقِسْمُ الَّذِي يُقَسَّمُ لِلنَّاسِ وَيَمْتَعُونَ بِهِ نَحْوَان: فَمِنْهُ حَارِسٌ وَمِنْهُ مُحْرُسٌ، فَالْحَارِسُ الْعَقْلُ، وَالْمُحْرُسُ الْمَالُ»^{۱۵} (ص ۲۸): قسمی که برای مردم تقسیم شده و از آن بهره می‌برند، دو بخش است: دسته‌ای از آن نگهدارنده و دسته‌ای دیگر نگهداری شده هستند پس نگهدارنده، عقل است و نگهداری شده مال است.

اردشیر

قیروانی (۲۰۷) آن را به اردشیر نسبت داده است.

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «أَفْسَامُ الْأَشْيَاءِ مُخْتَلِفَةٌ، فَمِنْهَا حَارِسٌ وَمِنْهَا مُحْرُسٌ فَالْمُحْرُسُ الْمَالُ وَالْحَارِسُ الْعَقْلُ، وَمِنْهَا مَسْلُوبٌ، وَمِنْهَا مَحْفُوظٌ. فَالْمَسْلُوبُ أَمْوَالٌ، وَ الْمَحْفُوظُ الْعَقْلُ. فَالْعَقْلُ يُخْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۶۱): طبقه بندی اشیاء متفاوت است: برخی از آنها نگهدارنده و برخی دیگر نگهداری شده است. پس نگهداری شده، مال است و نگهبان عقل است و برخی از آنها غارت شده و برخی دیگر محفوظ است، غارت شده مال و محفوظ عقل است. پس عقل تو را حفظ می‌کند و تو از مال نگهداری می‌کنی.

متون پهلوی

همین مضمون را در اندیشه‌های ایرانی می‌بینیم:

من انجمن بزرگان را در کلام، اندیشه و ویر (ذکاوت) و خرد دیدم. من دین دستوران را پرسیدم که خواسته (ثروت) بهتر است یا خیم و خرد؟ آنان به اتفاق آموختند و گفتند که: نام داری، وابسته به نیروی خرد است، چه خواسته و گنج بی‌شمار را خیم محافظت می‌کند و خرد آن را نگاه می‌دارد. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۹۵)

عقل (تشبیه)

ابن مقفع عقل ناآزموده را به زمین بایر تشبیه می‌کند:

«الْعَقْلُ الذَّائِبُ^{۱۶} غَيْرُ الصَّنِيعِ، كَالْأَرْضِ الطَّيِّبَةِ الْخَرَابِ» (ص ۳۶): عقلی که پرورده نشده، مانند زمین حاصلخیزی است که خراب شده است.

بزرگمهر

قَالَ بَرْزَجْمَهْرُ: «مَثَلُ الْعَقْلِ بِلاَ أَدَبٍ مَثَلُ الْأَرْضِ الطَّيِّبَةِ الْخَرَابِ» (توحیدی، بی‌تا: ۱۲۷/۴): عقل بدون ادب مانند زمین حاصلخیزی است که خراب شده است.

عقل (مهم‌تر از غذا برای بدن)

ابن مقفع می‌گوید: احتیاج ما به عقلانیت بیشتر از خوراک است:

«وَلَسْنَا إِلَى مَا يُمِيسِكُ أَرْمَاقًا مِنَ الْمَأْكَلِ وَالْمَشْرَبِ بِأَحْوَجَ مِنْهُ إِلَى مَا يُبَيْتُ عُقُولَنَا» (ص ۱۵): نیاز ما به خوردنی و آشامیدنی که حیات ما را حفظ می‌کند، بیشتر از نیاز ما به چیزهایی که عقل ما را نگهداری می‌کند، نیست.

بزرگمهر

ادب و عقل لازمه همدیگرند و نیاز این دو به هم همانند نیاز بدن به غذاست: قَالَ بَرْجُمَهُرُ: «الْعَقْلُ يَحْتَاجُ إِلَى مَادَّةِ الْأَدَبِ كَمَا تَحْتَاجُ الْأَيْدَانُ إِلَى قُوَّتِهِمَا مِنَ الْأَطْعَمَةِ» (وطواط، بی تا: ۸۷): عقل به ادب احتیاج دارد همان گونه که بدن به غذا نیازمند است.

بهمن

«وَحَاجَةُ الْأَدَبِ وَالْمُرُوءَةِ إِلَى الْعَقْلِ كَحَاجَةِ الْبَدَنِ إِلَى الْغِذَاءِ» (ابن مسکویه، بی تا: ۶۲): و نیاز ادب و جوانمردی به عقل همانند نیاز بدن به غذاست.

عقل و زهد (همراهی)

«لَا يَنْفَعُ الْعَقْلُ بِغَيْرِ وَرَعٍ» (ص ۴۴): عقل بدون زهد سودی ندارد.

دینکرد

سرآمدترین کردارهای مردمان، بکارگیری رادمندانه خرد در کارها بر مردم سزاوار بکارگیری خرد است: خرد، جرثومه هر پارسایی است. (دینکرد، ۱۳۸۱: ۳۱؛ کرده پانزدهم)

عقل و شهوت (تضاد)

ابن مقفع توصیه می‌کند که انسان نباید تحت هیچ شرایطی تابع هوی و هوس باشد؛ چرا که عقل و شهوت دو امر متضادند:

«وَعَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّ الرَّأْيَ وَالْهَوَى مُتَعَادِيَانِ» (ص ۲۳): عاقل باید عقل و هوی را در تضاد همدیگر بداند.

انوشروان

انوشروان غلبه هوی را بر عقل برابر با نابودی خصلت‌های مثبت در آدمی می‌داند؛ زیرا وقتی انسان تابع

هوی و هوس باشد همه چیز را در جهت هوس و منفی پیش می‌برد:

قَالَ الْوُشُرَوَانُ: «إِذَا غَلَبَ الْهَوَى الْعَقْلَ صَرَفَ مَخَاسِنَ خِصَالِهِ إِلَى الْمَسَاوِي، فَجَعَلَ الْحِلْمَ حَقْدًا وَالْعِلْمَ رِيَاءً، وَالْخُودَ سَرَفًا، وَالْإِقْصَادَ بُخْلًا، وَالْعَفْوَ جُبْنًا» (ابن مسکویه، بی تا: ۴۹) و (زمخشری، ۱۴۱۲: ۴۵۳/۳): اگر هوای نفس

بر عقل غلبه کند، نیکی‌ها را به بدی تبدیل می‌کند. پس شکیبایی را به کینه، علم را به ریا، سخاوت را

به اسراف، میانه‌روی را به بخل و عفو را به ترس تبدیل می‌کند.

عقل، بهترین نعمت

ابن مقفع عقل را بهترین ثروت معرفی کرده است:

«لَا مَالٌ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ» (ص ۲۷): هیچ ثروتی بهتر از عقل نیست.

آذرباد

به مردمان بهترین چیز خرد است، چه اگر، خدای ناکرده، خواسته به شود و یا چهار پای به میرد، خرد

به ماند. ^{۱۷} (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۲)

تو را می گویم، پسر م کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است. (همان، ۸۳)

بزرگمهر

«قَالَ بُرْزُجْمَهْرُ: لَا شَرَفَ إِلَّا شَرَفُ الْعَقْلِ» (توحیدی، بی تا: ۹۴/۴)، (آبی، ۱۹۹۰: ۶۹/۷): هیچ عزتی چون

عزت داشتن عقل نیست.

دینکرد

دانایی خانه بهی است، بهی تن خرد و خرد افزایش دهنده جهان. (نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۱۱۸)

متون پهلوی

اندرز بهزاد فرخ: برای مرد، ثروتمندی خرد گرانباترین پیشه است. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۹۵)

در جایی دیگر خرد، بهترین چیز به حساب آمده است:

گفت: آزمودم که خرد بهتر است. مینو و کنش گیتی را هر چیزی بر پایه خرد مقدر شده است. اوی پر

خرد همیشه به آسایش و او دش خرد همیشه به رنج. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۱۲) و اندرز بهزاد فرخ:

اندر توانگری، خرد بهتر نیز در کم چیزی خرد پناه تر. نک: (همان، ۱۱۳)

در اندرزه‌های پیشینیان بی عقلی برابر با دردمندی دانسته شده است:

دردمند است آنکه خرد ندارد. (همان، ۸۴)

غذای روح، مهم تر از غذای جسم

«وَلَيْسَ غَدَاءُ الطَّعَامِ بِأَسْرَعَ فِي ثَبَاتِ الْجَسَدِ مِنْ غَدَاءِ الْأَبَدِ فِي ثَبَاتِ الْعَقْلِ. وَكُنَّا بِالْكَدِّ فِي طَلَبِ الْمَتَاعِ الَّذِي يُلْتَمَسُ بِهِ دَفْعُ الضَّرَرِّ وَالْغَلْبَةُ بِأَحَقِّ مِنَّا بِالْكَدِّ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ الَّذِي يُلْتَمَسُ بِهِ صَلَاحُ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا» (ص ۱۵):

غذای جسم برای رشد بدن، سریع تر از غذای روح برای رشد عقل نیست و نباید تلاش ما در طلب

کالایی که با آن ضرر و غلبه را دفع کنیم، شایسته تر (بیشتر) از تلاش برای علمی باشد که صلاح دین و

دنایای ما در آن است.

بزرگمهر

بزرگمهر در این باره به انوشروان گفته است:

قَالَ بُرْجُمِهْرُ: وَقَدْ يَلَامُ النَّاسَ عَلَى شِدَّةِ الْحِرْصِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَالْمَالِ، وَيُمْدَحُونَ عَلَى شِدَّةِ الْحِرْصِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ وَمُصَاحَبَةِ الْعُلَمَاءِ. فَازْدَدَ بِمَا عَلِمْتَ مِنَ الْعِلْمِ ضَنْأً وَابْتِهَاجاً، وَعَلَيْهِ حِرْصاً وَذُؤْباً، وَلَا تُحَقِّرَنَّ أَحَدًا وَصَلَ إِلَيْكَ عِلْمُهُ فَتَدَعِ قَوْلَهُ لَاحِقَارِهِ، فَإِنَّ الْعِلْمَ نَافِعٌ لَكَ مِنْ حَيْثُ أَصَبْتَهُ. وَ أَنْ لِكُلِّ شَيْءٍ عَيْنٌ، وَعَيْنُ الْعِلْمِ الْبَيَانُ الْوَاضِحُ» (ابن مسکویه، بی تا: ۴۷): گاه مردم به خاطر حرص در دنیا و مال مورد سرزنش و به خاطر علاقه بسیار به دانش و همنشینی با دانشمندان مورد ستایش قرار می‌گیرند. پس به دانش بیفزای چه از روی احتیاج و چه از روی شادی و بر آن حریص و پایدار باش و کسی را که دانشش به تو می‌رسد، تحقیر نکن که بخاطر کوچک بودنش از پذیرش علم او امتناع کنی؛ زیرا علم از هر جایی که بدان برسی برای تو سودمند است و هر چیزی چشمی دارد و چشم علم، بیان واضح است.

فرصت (اغتنام فرصت)

ابن مقفع استفاده از هر فرصتی را برای انسان غنیمت می‌داند و از دست دادن آن را موجب پشیمانی دانسته است:

«خَمْسَةٌ غَيْرُ مُغْتَبَطِينَ فِي خَمْسَةِ أَشْيَاءَ، يَتَذَمُّونَ عَلَيْهَا، الْوَاهِنُ الْمُفْرِطُ إِذَا فَاتَهُ الْعَمَلُ...» (ص ۴۴): پنج گروه ناراضی در پنج کار هستند که برای آن حسرت می‌خورند: تبلی که فرصت عمل از دست او می‌رود....

انوشروان

انوشروان بزرگترین مصیبت را از دست دادن فرصتی می‌داند که برای کار نیک از دست رفته است: قِيلَ لَانُوشِرْوَانَ: «مَا أَكْثَرُ الْمَصَائِبِ عِنْدَكُمْ؟» فَقَالَ: أَنْ تَقْدِرَ عَلَى الْمَعْرُوفِ وَلَا تُصْطَفِعَهُ حَتَّى يَفُوتَ» (ماوردی، ۱۴۰۷: ۱۷۳): بزرگ‌ترین مصیبت این است که توان انجام کار نیکی را داشته باشی و آن را انجام ندهی تا فرصت از دست رود.

بزرگمهر

«قِيلَ لِبُرْجُمِهْرٍ: فَمَا الْحَزْمُ؟ قَالَ: انْتِهَازُ الْفُرْصَةِ» (قیروانی، ۱۳۷۲: ۶۰۵/۲)، (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۵۲۹): از بزرگمهر پرسیده شد: هشیاری چیست؟ گفت: استفاده از فرصت.^{۱۸}

همنشینی با دانشمند

ابن مقفع بر عاقل لازم می‌داند که جز با افراد دانشمند، دیندار و بااخلاق دوستی نکند:

«وَعَلَى الْعَاقِلِ أَنْ لَا يُخَادِنَ وَلَا يُصَاحِبَ وَلَا يُجَاوِرَ مِنَ النَّاسِ، مَا اسْتَطَاعَ، إِلَّا ذَا فَضْلٍ فِي الْعِلْمِ وَالْدِّينِ وَالْأَخْلَاقِ فَيَأْخُذَ عَنْهُ، أَوْ مُوَافِقًا لَهُ عَلَى إِصْلَاحِ ذَلِكَ فَيُؤَيِّدَ مَا عِنْدَهُ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ فَضْلٌ» (ص ۲۰): عاقل باید تا حد امکان دوستی و همنشینی نکند مگر با کسی که در دانش، دین و اخلاق، دارای فضل و کمال باشد تا بتواند از او بهره برد یا با کسی معاشرت کند که با او برای اصلاح همراه باشد و سخنان او را تایید کند و اگر چه فضل و برتری بر او نداشته باشد. (دوستی با او ایرادی ندارد)

آذرباد

ایرانیان به افراد دانا و همنشینی با آنان اهمیت زیادی می دادند؛ فل بندهای آذرباد آمده است: مرد پیشوا گرامی و برتر دار، و ازش سخن پذیر! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۱۷۹).^{۲۱} پیشگاه مرد دانا گرامی دار، ازش سخن پرس! (همان، ۷۸) نیز در پندهای او آمده است:

با مردم آزاده چهر، کار آگاه، زیرک و خوب خیم، همپرسیگی (مشورت) کن و دوست اش باش!^{۲۲} (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۸) سروده بهار از سخن آذرباد:

همان زیرک و مرد آزاد چهر	به کار آگهان بر بیفزای مه
سخن پرس و پیش آر آواز نرم	به خوش خوی مردم در آمیز گرم
(بهار، ۱۳۷۹: ۵۹)	
سخن شان به جان و به دل برگمار	مه و پیشوا را گرامی شمار
(همو، ۶۲)	
و دستور داراب پالن:	
نشینی و همیشه باش فاضل	به مجلسهای دانایان و عاقل
(نقل از اشع، ۱۳۸۲: ۲۵۰)	
کنی از جان عزیز و مرد نامی	تو مردمهای دانا را گرامی
(همان)	

انوشروان

پند هفتم انوشروان: با مردم بی هنر دوستی مکن که مردم بی هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را. (عنصر المعالی، ۱۳۶۶: ۵۱)

ایرانیان

قَالَ بَعْضُ حُكَمَاءِ الْفُرْسِ لِإِبْنِهِ: «يَا بُنَيَّ! خَيْرٌ مَا تَكُونُ أَنْ تَكُونَ مَعَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ وَإِنْ غُنِمَا حَسَنًا أَنْ يَكُونَ عَشِيرُكَ وَخَلِيطُكَ أَفْضَلَ مِنْكَ فِي الْعِلْمِ فَتَقْبِسَ مِنْ عِلْمِهِ وَأَفْضَلَ مِنْكَ فِي الْمَالِ فَيَقْبِذَكَ مِنْ مَالِهِ، وَأَفْضَلَ مِنْكَ فِي الدِّينِ فَتَزِدَا صَلَاحًا بِصَلَاحِهِ» (ابن‌الحداد، ۱۹۸۳: ۱۱۵). یکی از حکیمان ایرانی به فرزندش گفت: فرزندم، بهترین چیز برای تو این است که با کسانی که بهتر از تو هستند، معاشرت کنی؛ زیرا غنیمی نیکوست که خانواده و دوستان در دانش از تو برتر باشند تا از دانش آنها بهره‌مند شوی و اینکه خانواده و دوستان در مال از تو برتر باشند تا تو از آنها استفاده کنی و در دین از تو برتر باشند تا شایستگی تو افزون شود.

متون پهلوی

در متون پهلوی به نقل از یادگار بزرگمهر آمده است:

و پرسیدند از او (بزرگمهر): چه چیز سودمندتر است؟ گفت: با دانایان نشستن. (همان، ۱۳۷) نیز پرسیدند، چه چیزی ارزشمندتر است؟ دوستی با دانایان و بهان. (همان، ۱۳۸)

هوشنگ

«و مِنْ اسْتِقَامَةِ النَّبِيِّ اخْتِيَارُ صَحْبَةِ الْإِبْرَارِ» (ابن‌مسکویه، بی‌تا: ۱۶): انتخاب همشینیان نیکوکار نشانه نیت درست است.

همنشینی (با نادان)

ابن‌مفقع همنشینی با نادان را جایز نمی‌داند و گفته است:

«لَأَيُّ مَنَّا شَرُّ الْجَاهِلِ قَرَابَةً وَلَا جَوَارَ وَلَا إِلْفَ. فَإِنْ أَخَوْفَ مَا يَكُونُ الْإِنْسَانُ لِحَرِيقِ النَّارِ أَقْرَبَ مَا يَكُونُ مِنْهَا، وَكَذَلِكَ الْجَاهِلُ إِنْ جَاوَزَكَ أَنْصَبَكَ، وَإِنْ نَاسَبَكَ جَتَى عَلَيْكَ، وَإِنْ أَلْفَكَ حَمَلَ عَلَيْكَ مَا لَا تُطِيقُ، وَإِنْ غَاشَرَكَ أَذَاكَ وَأَخَافَكَ، مَعَ أَنَّهُ عِنْدَ الْجَوْعِ سَبْعَ ضَارٍ، وَعِنْدَ الشَّبَعِ مَلِكٌ قَطْ، وَعِنْدَ الْمَوَافَقَةِ فِي الدِّينِ قَانَدٌ إِلَى جَهَنَّمَ. فَأَنْتَ بِالْهَرَبِ مِنْهُ أَحَقُّ مِنْكَ بِالْهَرَبِ مِنْ سُمِّ الْأَسَاوِدِ وَالْحَرِيقِ الْمَخُوفِ وَاللَّذِينَ الْقَادِحِ وَالذَّاءِ الْعَيَاءِ» (ص ۵۱ و ۵۲): خویشتاوندی، همنشینی و دوستی با نادان نباید موجب شود که تو از او احساس امنیت کنی؛ زیرا انسان هر چه به آتش نزدیک‌تر باشد، ترسش از آن بیشتر است. همچنین است که نادان اگر در مجاورت تو باشد، تو را در رنج و محنت می‌اندازد، اگر منسوب به تو باشد به تو آسیب می‌رساند. و اگر با تو انس و الفتی داشته باشد باری بر دوش می‌گذارد که توان حمل آن را نداری، و اگر با تو معاشرت کند تو را آزار می‌دهد و می‌ترساند، با تمام اینها به هنگام گرسنگی، درنده‌ای است خونخوار و به هنگام سیری، قدرتمندی است درشتخوی، و در صورت هم دینی، راهنمایی است به سوی جهنم.

بنابراین گریختن از وی برای تو ضروری‌تر است از گریز از سم اژدها و شعله ترسناک آتش و وام سنگین و درد طاقت فرساست.

و در جایی دیگر پدر و مادر را از همنشینی با نادان برحذر می‌دارد:

«فَإِنَّ الْجَاهِلَ أَهْلُ أَنْ يَهْرَبَ مِنْهُ أَبَوَاهُ» (ص ۱۰۵): شایسته است که پدر و مادر نادان از او گریزان باشند.

آذرباد

هرگاه به انجمن نشینی، نزدیک مردم جاهل مه‌نشین تا که جاهل‌ات مه‌گیرند! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰) و نیز با مرد جاهل همراز مه باش! (همو، ۷۷) با دژ آگاه (نادان و بی‌توبیت) مرد هم راز مباش. (آذرباد، ۱۳۷۹، ترجمه...، ۵۶)

سگالش مکن با خلیج مرد زفت	مگو با دژ آگاه راز نهفت
با خشمگین مرد هم‌ره مباش	هم آواز مرد دژ آگاه مباش
مشو هیچ هم باز پر خواسته	که گردد تو را خواسته کاسته

(بهار، ۱۳۷۹: ۵۷)

انوشروان

از کسری انوشروان نقل شده که مجازات گناهکاران را همنشینی با افراد نادان مقرر می‌کرد:

«غَضِبَ كَسْرَى عَلَى غَافِلٍ فَسَجَنَهُ مَعَ جَاهِلٍ» (قرطبی، بی تا: ۱/۲، ۵۴۵) و (یوسی، ۲۰۰۳: ۵۰/۳): کسری بر عاقلی خشم گرفت پس او را با نادانی زندانی کرد.

دینکرد

در دینکرد (کرده صد و نه، ص ۲۰۱) در مقابل «دانایی» واژه «بدآگاهی: نادانی» آمده است و این صفت را زیانبارترین چیز برای انسانها معرفی کرده است:

زیانبارترین چیز برای آفریده‌های نیکوی مینوی و گیتی، و در زمینه سود، واپس افکننده‌ترین و بدبختی آفرین‌ترین و بازدارنده‌ترین مردمان در پارسایی و کرفه‌کاری، و لغزاننده‌ترین مردم در بزه‌کاری و تبه‌خویی همانا «بدآگاهی» است؛ تا بدانجا که «بدآگاهی» جوهر بددینی است. بدآگاهی بن انگیز کاهلی و زفتی و دروغزنی و ناسپاسی و ناخرسندی و نازدادگی و ستم‌کامگی و دروغی و نیامرزدگی و سیاست‌بازی و بیداد و دیگر عیب‌های آشفته‌گر جهان و نیز بن‌انگیز گناه و تبه‌خویی مردم است.

شاهان

«كَانَ مِنْ عَادَةِ مُلُوكِ الْفَرَسِ أَنَّهُ إِذَا غَضِبَ أَحَدُهُمْ عَلَى عَالَمٍ حَسَنَهُ مَعَ جَاهِلٍ» (عاملی، ۱۴۲۰: ۲/۲۵۷): از عادت‌های شاهان ایران این بود که وقتی بر کسی خشم می‌گرفتند او را با یک نادان زندانی می‌کردند.

قابوس‌نامه

از پندهای انوشروان: اگر خواهی که بر دلت جراحی نیفتد که به هیچ مرهم بهتر نشود با هیچ نادان مناظره مکن. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۵)

متون پهلوی

زمانی که به انجمن نشینی نزدیک مردم دش آگاه منشین که دش آگاه پیدا نباشی. (دش آگاه به نظر نرسی). (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۰۴)

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم

امور اخلاقی

تبرستان
www.tabarestan.info

آزار و اذیت (مذمت)

«وَأَشَدُّهُمْ إِنْتِفَاعًا بِعِلْمِهِ أَبَعْدَهُمْ مِنَ الْأَذَى» (ص ۳۳): بهره‌مندترین انسانها از دانششان کسانی هستند که از اذیت و آزار به دور هستند.

آذرباد

آذرباد در پندهای خود به هاوشتی (شاگردش)، خوشی را در دوری از آزار و اذیت تعریف می‌کند: هفدهم خوشی آن بود که به پیشی کس نیازارد چون کسی به زَنَش (آزار) او به شود آنگاهش با نرمی، هوشیاری به پذیره بود با همه دام اورمزد چنان بداند ساختن که هرکس پندار که با من خوشتر. (نقل از عقیقی، ۱۳۴۷: ۱۷۲)

مردم آزر می و دوست را میازار چه از آزاردن دوستان سود اندک است و زیان بسیار. (آذرباد، ۱۳۸۲: ۲۴۴)؛ مردم مه زن! (همان، ۱۳۷۹: ۷۸)؛ چندان که توانی، مردم با سخن میازار! (همان)؛ ابر کین و زیان مردمان مه روا! (همان)

انوشروان

در پهلوی اول تاج انوشروان نوشته بود: به مردم آزدن فخر مکنید. (امیرخیزی، ۱۳۴۴: ۶۲۴)

قابوس نامه

خانه کم آزاری در کوی مردمیست و اصل مردمی گفته‌اند که کم آزاریست. پس اگر مردمی، کم آزار باش. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۳۸)

هوشنگ

اوشهنگ: «يَجِبُ عَلَى الْعَاقِلِ: وَفِي حَقِّ الْعَامَةِ: كَفُّ الْأَذَى وَحُسْنُ الْمَعَايِرَةِ» (ابن مسکویه، بی تا: ۱۴): عاقل باید در حق عامه مردم، از آزار و اذیت به دور باشد و به خوبی رفتار کند.

آنچه برای خود می‌پسندی....

در الأدب الصغیر منصفانه‌ترین روش، مقایسه دیگران با خود و اجتناب از کاری است که آدمی رضایت ندارد در حق او روا دارند:

«أَعْدِلُ السَّيْرَ أَنْ تُقَيِّسَ النَّاسَ بِنَفْسِكَ، فَلَا تَأْتِي إِلَيْهِمْ إِلَّا مَا تُرْضَى أَنْ يُؤْتِيَ إِلَيْكَ» (ص ۴۰): منصفانه‌ترین روش این است که مردم را با خودت بسنجی پس با آنها طوری برخورد نکنی، مگر آنچه که دوست داری با تو انجام دهند.

آذریاد^{۲۱}

هر چه برای نیک نیست، به دیگر کس نیز مه کن!^{۲۲} (آذریاد، ۱۳۷۹: ۷۷)
هر آن چیز کان زی تو نبود نکو دیگر کسان مکن آرزو
(بهار، ۱۳۷۹: ۵۴)

احیقر^{۲۳}

پسرم هر چه خواهی که کسان به تو کنند، تو خود به همگان کن. (نقل از اشه، ۱۳۷۹: ۵۶)
انوشروان^{۲۴}

از پندهای انوشروان: اگر خواهی که تمام مردم باشی آنچه به خویشان نپسندی به هیچ کس مپسند.^{۲۵}
(عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۵)؛ اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کسان مدر. ^{۲۶} (همو، ۵۲)
تاج انوشروان: هر چه بر خود نپسندید بر دیگران مپسندید.^{۲۷} (نقل از نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۴)
دینکرد^{۲۸}

دانا هر کاری را برای دوستش زیانبار باشد، نه انجام دهد و نه از او سرزند. (دینکرد، ۱۳۸۱: ۱۷۳؛ کرده نود و چهار)؛ آن خیمی بهتر است که آنچه به خویشان نیک نیست، به دیگری نکند. (نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۱۸۳)

متون پهلوی

هر چه را که به خویشان نیک نمی‌پسندید، با دیگر کس مکنید. (متون پهلوی، ۱۳۹۱: ۱۷۹) برای اطلاع از تأثیر این مضمون در شاهنامه، نک: (سبزیان‌پور، ۱۳۹۰، نکته‌ای....، ص ۵۳-۵۴)

انتقام (مذمت)

«إِيَّاكَ..... وَالْإِنْتِقَامَ وَعَلَيْكَ بِجَوَابِ الْحُجَّةِ فِي حِلْمٍ وَوَقَارٍ» (ص ۴۰): از انتقام دوری کن و بر توست که پاسخ با صبر و متانت بدهی.

«فِيَاكَ وَجَوَابِ الْغَضَبِ وَالْإِنْتِقَامِ وَعَلَيْكَ بِجَوَابِ الْحُجَّةِ فِي حِلْمٍ وَوَقَارٍ» (ص ۸۶): از پاسخ با خشم و انتقام خودداری کن، واجب است جوابت با دلیل و صبر باشد.

آذرباد

به پادفراه کردن مردمان دندان تیز مه کن! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۸)

هرگز نباید به فکر انتقام بود و به کسی بدی روا داشت. (آذرباد، نقل از کریستین سن، ۱۳۸۵: ۳۰۹)

به پادفراه کردن مردمان نیز مه کن خواهش که هست رنج گران نیز

(داراب، نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۲۵۰)

ایوانیان

ابن حمدون این عبارت ابن مقفع را از حکمت‌های ایرانیان دانسته است. (ابن حمدون، ۱۹۹۶: ۳۷۶/۱)

بخل (مذمت)

بخل یکی از ویژگی‌های بد اخلاقی است که موجب جمع شدن دیگر خصایل منفی در انسان و نابودی منش‌های مثبت می‌شود، به همین سبب ابن مقفع بخل را موجب حرص می‌داند:

«وَالْبُخْلُ لِقَاحُ الْحَرَصِ» (ص ۳۳): بخل، تخم حرص است.

اردشیر

این مطلب عینا در عهد اردشیر (۱۹۶۷: ۶۹) آمده است.

یزدگرد

یزدگرد بخل را موجب نابودی کرم و بزرگی در انسان می‌داند:

يَزْدَجِرْدُ بِنَهْرَامَ: «الْبُخْلُ يَهْدِمُ مَبَانِيَ الْكُرَمِ» (ثعالبی، بی‌تا، الاعجاز...: ۵۵): بخل مبانی بزرگی و جوانمردی را نابود می‌کند.

تکبر (مذمت)

ابن مقفع غرور را برابر با حماقت می‌داند:

«وَالْأُنْفُ ثَوَائِمُ السُّفْهِ» (ص ۳۵): تکبر، همزاد نادانی است.

و تکبر را مایه بدنامی و در جایی دیگر موجب دشمنی می‌داند:

«لَا يَطْمَعَنَّ ذُو الْكِبَرِ فِي حُسْنِ الشَّأْنِ» (ص ۵۳): متکبر نباید توقع خوشنمایی داشته باشد؛ «أَمَّا الْعُجْبُ فَهُوَ مِنْ ذَوَاعِي الْمَقْتِ وَالشَّنَائِ» (ص ۱۲۸): تکبر یکی از عوامل کینه و دشمنی است.

همچنین غرور را آفت عقل می‌داند:

«الْعُجْبُ آفَةُ الْعَقْلِ» (ص ۳۴): غرور، آفت عقل است.

آذرباد

دوری از کبر را مایه بلندمرتبه‌گی انسان می‌داند:

خویشتن مستای تا فرارون (متعالی) کنش باشی. (آذرباد، ۱۳۷۹، ترجمه چند، ...، ۶۷)

اردشیر

قِيلَ لَأَرْدَشِيرُ: «مَا الْكِبَرُ؟ فَقَالَ: اجْتِمَاعُ الرُّذَائِلِ لَمْ يَذَرْ صَاحِبَهَا أَيْنَ يَضَعُهَا فَيَصْرِفُهَا إِلَى الذَّمِّ» (راغب، ۱۴۲۰: ۳۱۹/۱). به اردشیر گفتند تکبر چیست؟ گفت: جمع شدن پستی‌ها به گونه‌ای که صاحبش نمی‌داند آن را کجا قرار دهد پس آن را در راه سرزنش خود به کار می‌برد.

دینکرد

در دینکرد، خود بزرگ بینی، مانع رشد و پیشرفت دانش محسوب شده است: همان بیماری جان در زمینه‌ی نالیدگی‌اش در دانش و هنر، برخاسته از بیماری دروجی یعنی خود بزرگ بینی است و آن زمانی است کسی بیندیشد که: نیک می‌دانم که من در دانش و فرهنگ از دیگران فراز تر و برترم. (دینکرد، ۱۸۸، کرده‌ صد و چهار)

متون پهلوی

یادگار بزرگمهر: چه کسی بیشتر دشمن است؟ متکبران و مغروران. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۷)

تواضع (اهمیت)

ابن مقفع در سخنان خود توصیه به فروتنی می‌کند و آن را مایه خیر و نیکی در میان مردم می‌داند:

«وَلَيْكُنْ مُتَوَاضِعًا لِيُفْرَحَ لَهُ الْخَيْرُ وَلَا يُحْسَدَ عَلَيْهِ» (ص ۴۰): آدمی باید متواضع باشد تا مردم با امید به خیر او شاد شوند و کسی بر او حسادت نرزد.

آذرباد

به گفتار و کردار چرب نماز بر (گرم و متواضع باش) چه از نماز بردن پشت به نشکند و از چرب پرسیدن دهان گنده نشود. (آذرباد، ۱۳۷۹، ترجمه چند، ...، ۷۰)؛ فروتن و چرب آواز و مردم دوست باش. (آذرباد، ۱۳۸۲: ۲۴۳)

و در پند دیگری تواضع را عامل دوستی و خوشنامی می‌داند:

«وَأَلِزِمِ التَّوَاضُعَ، تَكُنْ كَثِيرَ الْإِخْوَانِ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۲۶): تواضع کن تا دوستان بسیار داشته باشی؛ «ذَرِبْ نَفْسَكَ عَلَى التَّوَاضُعِ لِلنَّاسِ» (همان): خودت را برای تواضع با مردم آموزش ده.

فروتن باش تا که بس دوست باشی! بس دوست باش که نیک نام شوی. نیک نام باش که خوش زیست باشی. (همان، ۱۳۷۹: ۸۰)

به گفتار و کردار شو مهربان نیاشگر و چرب و شیرین زبان
که پشت از خمیدن نگیرد شکن نه از چرب گفتار گندد دهن

(بهار، ۱۳۷۹: ۷۰)

مکن خودستایی که وارون شوی به وارونگی کی فرارون شوی

(همو، ۶۷)

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۴) عبارت «ولیکن متواضعاً...» را از پنندهای ایرانیان نقل کرده است.

بزرگمهر

قِيلَ لِبُزْرَجْمِهْرٍ: «مَا النِّعْمَةُ الَّتِي لَا يُحْسَدُ عَلَيْهَا؟ قَالَ: التَّوَاضُّعُ» (ماوردی، ۱۴۰۷: ۲۰۳)، (آبی، ۱۹۹۰: ۶۶/۷).
از بزرگمهر پرسیده شد: نعمتی که بر آن حسادت نیست، چیست؟ گفت: تواضع.^{۲۹}

قابوس نامه

بهترین عادت متواضعی است که متواضعی نعمت ایزدی است که کس بر او حسد نبرد.
(عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۷۹)

متون پهلوی

یادگار بزرگمهر: از گوهرهای وجودی کدام بهتر است؟ فروتنی و چرب گفتاری. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۲۹)

حرص (مذمت همنشینی با حریص)

«وَلَا الْحَرِیصُ فِي الْإِخْوَانِ» (ص ۵۳): و آدم حریص امیدی به داشتن دوستان نداشته باشد.

آذرباد

«لَا تُطَاعِمِ الشَّرَّهَ الْوَقْعَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۲۷): با حریص هم خوراک مباش.

با رزدان (حریصان) اندر سور مردم، همخورش مباش. (آذرباد، ۱۳۸۲: ۲۴۴)

حرص (نیازمندی حریص)

حریص بخاطر حرصی که دارد هیچ گاه احساس بی نیازی نمی کند:

«وَلَا الشَّرُّهَ غِنَاءً» (ص ۵۰): هیچ حریصی بی نیاز دیده نمی شود.

کسری

قَالَ كَسْرَى لِأَصْحَابِهِ: «أَيُّ شَيْءٍ أَضَرُّ عَلَى الْإِنْسَانِ؟» قَالُوا: «الْفَقْرُ» قَالَ كَسْرَى: الشُّحُّ أَضَرُّ مِنْهُ،
لَأَنَّ الْفَقِيرَ إِذَا وَجَدَ اتَّسَعَ وَالشَّحِيحُ لَا يَتَّسِعُ وَإِنْ وَجَدَ» (راغب، ۱۴۲۰: ۶۶۱/۱)، (آبی، ۱۹۹۰: ۶۹/۷)،

(ابن‌حمدون، ۱۹۸۳: ۳۱۷/۲) و (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۲۸۹): انوشروان از بارانش پرسید: چه چیزی برای انسان زیان بارتر است؟ گفتند: فقر، گفت: حرص از آن زیانبارتر است؛ زیرا فقیر وقتی به مال و ثروت می‌رسد، راضی و آرام می‌شود؛ ولی حریص قانع نمی‌شود.

حرص، بدترین فقر

«وَسَوْءُ حَمَلِ الْفَاقَةِ أَنْ يَكُونَ عِنْدَ الطَّلَبِ شَرُّهَا» (ص ۲۷): بدترین فقر این است که هنگام خواستن حریص باشد.

هوشنگ

«الْمُقْتَنِعُ غَنِيٌّ وَ أَنْ جَاعَ وَ غَرَى، وَ الْخَرِيسُ فَقِيرٌ وَ أَنْ مَلَكَ الدُّنْيَا» (ابن‌مسکویه، بی‌تا: ۸): قانع بی‌نیاز است، اگرچه گرسنه و برهنه باشد و حریص فقیر است، اگرچه دنیا را داشته باشد.

حرص و حسد

ابن‌مقفع حرص را از بلاهایی دانسته که دامن‌گیر انسان می‌شود: «وَجَدْنَا الْبَلَايَا فِي الدُّنْيَا إِثْمًا يُسَوِّفُهَا إِلَى أَهْلِهَا الْحِرْصُ وَ الشَّرُّ. وَأَنَّ الْحِرْصَ مَحْرَمَةٌ» (ص ۱۲۵): فهمیدیم که حرص و طمع مصائب را برای اهل دنیا ایجاد می‌کند و حرص محرومیت است. از نظر ابن‌مقفع آزادگی با حرص منافات دارد و هیچ آزاده‌ای نمی‌تواند حریص باشد: «وَلَا (يُوجَدُ) الْحُرُّ حَرِيسًا» (ص ۵۰): هیچ آزاده‌ای با حرص و طمع دیده نمی‌شود.

انوشروان

قَالَ اَنُوشِرَوَانُ: «إِخْذَرُ خِدْمَةَ الْحَرَصِيِّ فَلَا رَاحَةَ لِحَرِيسٍ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۲۷۴/۳): از خدمت به افراد حریص دوری کن؛ زیرا حریص آسایش ندارد.

قیل: «مَا الشَّرُّ وَ الْبَخْلُ، أَيُّهُمَا أَعْظَمُ ضَرَرًا؟ قَالَ اَنُوشِرَوَانُ: الشَّرُّ طَلَبُ الْعَبْدِ غَيْرِ حَقِّهِ، وَ الْبَخْلُ ضَنْهُ وَ بِالْحَقُّوقِ عَنْ أَهْلِهَا؛ وَ الشَّرُّ أَضَرُّهُمْ، وَ لِأَنَّ الشَّرَّ أَصْلُ الشَّرِّ وَ مَعْدَنُ الظُّلْمِ. وَ مِنَ الشَّرِّ الْبَخْلُ، لِأَنَّهُ لَا يَشْبَعُهُ مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ» (ابن‌مسکویه، بی‌تا: ۵۱): گفته شد: حرص و بخل چیست و کدام یک ضرر بیشتری دارند؟ انوشروان گفت: حرص این است که آدمی چیزی را غیر از حق خود بخواهد و بخل خساست آدمی نسبت به حقوق صاحبان آن است و ضرر حرص بیشتر از آن دو است؛ زیرا حرص اصل بدی و معدن ظلم است و حرص موجب بخل است؛ زیرا چیزی از دنیا حریص را اشباع نمی‌کند.

دینکرد

آز و رشک و دیگر پتیاره‌های سرشت و پتیاره‌های هنرهای اخلاقی‌اند. (همان، ۸۳؛ کرده‌ی چهل و هشت)

قابوس‌نامه

از پندهای انوشروان: اگر خواهی که از شمار آزادان باشی، طمع را در دل خویش جای مده. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۵)

حسادت، مایه رنج و عذاب

ابن مقفع حسادت را یکی از عوامل اندوه در وجود انسان دانسته است:

«لَا تُكُنْ حَسُودًا لِيَكُنْ مِمَّا تُصْرِفُ بِهِ الْأَذَى وَالْعَذَابَ عَنْ نَفْسِكَ أَلَا تَكُونُ حَسُودًا» (ص ۱۱۲): حسود مباش، چرا که برای دفع آزار و اذیت از وجودت، لازم است که حسود نباشی.

و در مورد زشتی حسادت گفته است:

«فَإِنَّ الْحَسَدَ خُلِقَ لِيَمَّ وَمِنْ لُؤْمِهِ أَنَّهُ مُوَكَّلٌ بِالْأَدْنَى فَلَا دَنَى مِنَ الْأَقَارِبِ وَالْأَكْفَاءِ وَالْمَعَارِفِ وَالْخُلَطَاءِ وَالْإِخْوَانِ» (ص ۱۱۲): حسادت صفتی پست است و از نشانه‌های پستی این صفت آن است که دامن نزدیکان و همسران و آشنایان و دوستان را می‌گیرد.

«مِنْ غَلَامَاتِ اللَّئِيمِ الْمُخَادَعِ أَنْ يَكُونَ قَرِيبَ الْحَسَدِ» (ص ۴۱): از نشانه‌های فرومایه مکار این است که حسادتش نزدیک است.

اردشیر

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «الْحَسَادُ هَالِكٌ» (ابن مقفع، ۱۳۵۴: ۴۳۹): حسود در معرض نابودی است.

قَالَ أَرْدَشِيرُ بْنُ بَابَتِك: «مَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ طَالَتْ مَعْتَبَتُهُ وَفَحَشَ حِرْصُهُ وَمَنْ فَحَشَ حِرْصُهُ ذَلَّتْ نَفْسُهُ وَغَلَبَ عَلَيْهِ الْحَسَدُ وَمَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْحَسَدُ لَمْ يَزَلْ مَقْمُومًا فِيمَا لَا يَنْفَعُهُ حَزِينًا عَلَى مَا لَا يَنَالُهُ» (عسکری، بی‌تا: دیوان... ۴۸۳/۲): هر کس به خواست خدا راضی نباشد، رنج و حرصش بسیار می‌شود و هر کس حرصش زیاد شود، خوار شده، حسد بر او غالب می‌شود. هر کس حسادت بر او غلبه کند، همواره برای چیزی که نفعی به او نمی‌رساند، غمگین است و برای چیزی که به آن دست نمی‌یابد، اندوهناک است.

قابوس‌نامه

پند سی و چهارم انوشروان: اگر خواهی که بی‌اندازه اندوهگین نباشی، حسود مباش. (عنصرالمعالی،

۱۳۶۶: ۵۲)

متون پهلوی

حسد را نام نیست. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۵)

دینکرد

آز و رشک و دیگر پتیاره‌های سرشت و پتیاره‌های هنرهای اخلاقی‌اند. (همان، ۸۳؛ کرده‌ی چهل و هشت)

خشم (مذمت)

دستور به کنترل خشم و اشاره به خطر آن در آثار ابن مقفع فراوان است:

«وَلَا الْغَضُوبُ مُسْرُوراً» (ص ۵۰): خشمگین را شادمان نمی‌بینی.

«إِنَّكَ وَالْإِفْرَاطَ فِي الْغَضَبِ» (ص ۷۲): از افراط در خشم دوری کن.

«إِحْتَرِسْ مِنْ سُورَةِ الْغَضَبِ» (ص ۱۰۹): از خشم پرهیز کن.

«فَإِيَّاكَ وَجَوَابَ الْغَضَبِ» (ص ۴۰): از جواب با خشم دوری کن.

همچنین خشم را شایسته شاهان نمی‌داند:

«لَيْسَ لِلْمَلِكِ أَنْ يَغْضِبَ» (ص ۷۵): شایسته نیست که شاه خشمگین شود.

آذرباد

خشم و کین را روان خویش تباه می‌کن! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰)؛ تندگوی و هرزه‌گوی مه باش! چه مردم

تند و هرزه‌گوی همانند آتش است که اندر بیشه‌زار افتد، هم مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر. (همان،

۸۱)

روان خویش را از خشم و کینه نه سازی تو تبّه ای پاک سینه

(داراب، نقل از اشع، ۱۳۸۲: ۲۵۴)

اردشیر

این عبارات (لیس للملک أن يغضب....) بی کم و کاست در عهد اردشیر (۱۹۶۷: ۶۹) آمده است.

ایرانیا

قَالَتْ الْفَرَسُ: «إِسْتَفِدْ مِنْ حَرِيقِ الْغَضَبِ بِالْأَنَانَةِ قَبْلَ أَنْ تَلْتَهَبَ نَارُهُ فِي قَلْبِكَ، فَإِنْ أَطْفَأَهُ قَبْلَ الْإِثَارَةِ يَسِيرُ، وَإِذَا

اشْتَعَلَ قَبَّحَ مَخَاسِنَ كُنْتَ تَتَحَمَّلُ بِهَا وَعَسَىٰ إِطْفَاؤُهَا» (ابن مسکویه، بی تا: ۸۲): قبل از اینکه آتش خشم در

قلب تو برافروخته شود، از صبر و شکیبایی کمک بگیر، زیرا خاموش کردنش قبل از شعله‌ور شدنش

آسان است و اگر شعله‌ور شود، صفات نیکی را که به آن آراسته شده‌ای، زشت می‌کند و خاموش

کردنش سخت می‌شود.

بزرگمهر

بزرگمهر انصراف از خشم و... را از مصالح ملک و ملت دانسته است. (نقل از یغمایی، بی تا: ۷۸)

دختر اردشیر

صفت نیک برای شاه، از نظر دختر اردشیر: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد. ملک گفت: آنک این صفت دارد کیست؟ دختر گفت: آنک ازو خشم را زیر پای عقل مالیده دارد. (مرزبان‌نامه، ۱۳۶۶: ۱۸۴)

متون پهلوی

و رامش پذیرفتن بهتر است و بازداشتن خشم. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۲۱۹)

منوچهر

خشم را اول دیوانگی و آخر پشیمانی. (ابن فقیه، ۱۳۱۷: ۷۸)

خنده بیجا

نشانه‌های کم عقلی آدمی، خنده بی مورد است که ابن مقفع آن را نشانه سبکی گوینده دانسته است: «مِنَ الدَّلِيلِ عَلَى سَخَافَةِ التَّكَلُّمِ أَنْ يَكُونَ مَا يُرَى مِنْ ضَحِكِهِ لَيْسَ عَلَى حَسَبِ مَا عِنْدَهُ مِنَ الْقَوْلِ» (ص ۵۱): از نشانه‌های سبکی گوینده این است که خنده‌اش بر اساس آنچه می گوید، نیست.

آذرباد

بیگانه مه خندا! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۷)؛ به بیگاه مخند. (همان، ترجمه چند...، ۵۶)

خودستایی (مذمت)

ابن مقفع، تعریف و ستایش از خود را جایز نمی داند و آن را نوعی عیب به حساب آورده است: «وَإِنْ أَنْسَتْ مِنْ نَفْسِكَ فَضْلًا فَتَحَرَّجْ أَنْ تَذْكُرَهُ أَوْ تُبْدِيَهُ وَاعْلَمْ أَنَّ ظُهُورَهُ مِنْكَ بِذَلِكَ الْوَجْهِ يُقَرَّرُ لَكَ فِي قُلُوبِ النَّاسِ مِنَ الْغَيْبِ أَكْثَرُ مِمَّا يُقَرَّرُ لَكَ مِنَ الْفَضْلِ» (ص ۱۰۲): اگر در خودت برتری و هنری دیدی از یادآوری و اظهار آن دوری کن و بدان که نشان دادن آن از طرف خودت، در میان مردم بیشتر از آنکه هنر به حساب بیاید، عیب محسوب می گردد.

در جایی دیگر آن را بخل و پستی معرفی می کند:

«وَلَا يَخْفِيَنَّ عَلَيْكَ أَنَّ حِرْصَ الرَّجُلِ عَلَى إِظْهَارِ مَا عِنْدَهُ وَقَلَّةَ وَقَارِهِ فِي ذَلِكَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْبُخْلِ وَاللُّؤْمِ وَأَنَّ مِنْ خَيْرِ الْأَعْوَانِ عَلَى ذَلِكَ السَّخَاءُ وَالْكَرَمُ» (همان): بر تو پوشیده نماند که علاقه انسان به نشان دادن آنچه که دارد و نداشتن وقار درباره آن، دری از درهای بخل و پستی است و بهترین کمک برای کسب وقار، سخاوت و کرامت است.

بزرگمهر

بزرگمهر از استاد خود پرسید: کدام راست است که در نظر مردم خوار نماید؟ گفت: عرض هنر خود کردن. (نقل از یغمایی، بی تا: ۷۹)

متون پهلوی

به سبب بزرگترین ابزار لاف نزید. (بزرگترین قابلیت‌ها نیز نباید سبب غرور و لاف زدن شود). (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۱۲)

خوش اخلاقی

«وَلَا حَسَبَ كَحُسَنِ الْخُلُقِ» (ص ۵۷): هیچ حسی همانند خوش اخلاقی نیست.

آذرباد

سخن چرب گوی، گویش چرب دار، منش فرارون (والا) دار. (آذرباد، ۱۳۷۹، ترجمه چند، ۶۶)

بزرگمهر

قَالَ بُرْزُجْمَهُرُ: «طَلَبْتُ أَحْسَنَ الْأَشْيَاءِ عِنْدَ النَّاسِ فَلَمْ أَرْ شَيْئًا أَحْسَنَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ» (طروش، ۱۹۹۰: ۵۳۹) و (یوسی، ۱۴۰۲: ۵۱۷/۲): بهترین چیزها را در میان مردم جستجو کردم؛ اما چیزی را بهتر از اخلاق خوب ندیدم.

بزرگمهر: «عَالَجْتُ السَّبَاحَ فَغَلَبْتُهَا، وَغَلَبَنِي صَاحِبُ الْخُلُقِ السَّوِّءِ» (طروش، ۱۹۹۰: ۵۳۹): درندگان را معالجه کردم بر آنها غلبه کردم، ولی انسان بد اخلاق بر من غلبه کرد.

بزرگمهر: «وَوَاحَمَتْنِي الْمَضَائِقُ، فَلَمْ يُزَاجِمْنِي مِثْلُ الْخُلُقِ السَّوِّءِ» (همان) و (یوسی، ۱۴۰۲، ۲: ۵۱۶) مشکلات بر من فشار آوردند ولی چیزی مانند بد اخلاقی، مرا تحت فشار قرار نداد.

قابوس‌نامه

هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۳۴)

دروغ (مذمت)

از دیدگاه ابن مقفع، دروغ ممنوع است و باید از آن خودداری شود:

«تَجَنَّبْ... وَالْكَذِبَ» (ص ۷۵): از و دروغ دوری کن.

رأس تمام گناهان دروغ است:

«رَأْسُ الذُّنُوبِ الْكَذِبُ» (ص ۴۱): رأس تمام گناهان دروغ است.

و دروغگو را اینگونه مذمت کرده است:

«وَلَا الْكَذُوبُ فِي الْأَعْقَاءِ» (ص ۴۵): دروغگو را از پاک‌دامنان ندانید.

آذرباد

به هیچ کس دروغ مه گوی! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۸)؛ «فَأَمَّا الْكُذِبُ فَاجْتَنِبْهُ أَصْلًا»: همواره از دروغ پرهیز کن. (ابن مسکویه، بی تا: ۲۷)

دروغ و کذب را زنهار زنهار
نه گویی تا نه باشد کار تو خوار
به دنیا هرکسی گوید دروغی
به روی او نباشد هم فروغی
دلت را ز نیکو سخن ده فروغ
میالای هرگز دهان از دروغ
(بهاره، ۱۳۷۹: ۶۰)

انوشروان

كَتَبَ كَسْرَى إِلَى ابْنِهِ هَرْمَزَ: «..... وَلَا الْكُذْبَ حُرًّا... وَلَا مُرُوءَةً مَعَ الْكُذْبِ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۳۹۹/۴)، (ابن حمدون، ۱۹۸۳: ۳۶۳): انوشروان به پسرش هرمز نوشته است: دروغگو را آزاده ندان..... و جوانمردی با دروغ وجود ندارد.

ایرانیان

«رَأْسُ الذُّنُوبِ الْكُذْبُ». (ابن مسکویه، بی تا: ۷۵، نقل از ایرانیان)

دینکود

دیو دروغ از تن و جان خود بیرون کن تا تنت ویراسته و روانت به رستگاری رسد. (دینکرد، ۹۷: کرده پنجاه و شش)

رستم

كَانَ نَفْسُ خَاتَمِ رُسْتَمٍ: «..... وَالْكَذِبُ مُنْقَصَةٌ» (طروش، ۱۹۹۰: ۵۳۲): و دروغ مایه نقصان است.^{۳۰}

دشنام (مذمت)

«إِذَا كُنْتَ فِي جَمَاعَةٍ قَوْمٍ أَبَدًا فَلَا تَعْمَمَنَّ جِيلًا مِنَ النَّاسِ أَوْ أُمَّةً مِنَ الْأُمَمِ بِشَيْءٍ وَلَا دَمَ. فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي لَعَلَّكَ تَتَنَاوَلُ بَعْضُ أَعْرَاضِ جُلَسَائِكَ مُخْطِئًا، فَلَا تَأْمَنُ مَكَافَاتِهِمْ» (ص ۱۳۱): وقتی در میان جمعی بودی به مردم دشنام نده و آنها را سرزنش نکن؛ زیرا ممکن است به اشتباه آبروی کسی را ببری و در این صورت از تلافی آنها در امان نخواهی بود.

آذرباد

اگر خواهی از کس دشنام نه شوی، به کس دشنام مه ده! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۱)

اگر خواهی که دشنام نه شنوی
تو خود کس را همی دشنام نه دهی

(داراب، نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۲۵۶)

چوخواهی که بدنشوی ازکسان میاور بد هیچ کس بر زبان
(بهار، ۱۳۷۹: ۷۴)

رازداری، احتیاط و موفقیت

موفقیت در دیدگاه ابن مقفع، در سایه احتیاط، تدبیر و رازداری به دست می‌آید:
«الظفر بالخزم، والخزم يَجَالَةُ الرُّأْيِ وَ الرُّأْيُ يَتَحَصَّنُ الاسرار» (ص ۵۳): موفقیت با احتیاط است و احتیاط با اندیشه و اندیشه با حفظ اسرار می‌باشد.

انوشروان

قَالَ أَنُوشِرَوَانُ: «مَنْ حَصَّنَ سِرَّهُ، فَلَهُ يَتَخَصَّنُهُ حَصَلَتَانِ، الظُّفْرُ بِخَازِنِهِ، وَالسَّلَامَةُ مِنَ السُّطُوتِ. وَ إِظْهَارُ الرَّجُلِ سِرِّ غَيْرِهِ أَقْبَحُ مِنْ إِظْهَارِهِ سِرِّ نَفْسِهِ؛ لِأَنَّهُ يَبْذُرُ يَأْخُذِي وَصَمْتَيْنِ: الْخِيَانَةُ إِنْ كَانَ مُؤْتَمِنًا، أَوْ التَّمِيْمَةُ إِنْ كَانَ مُسْتَوْذَعًا» (ماوردی، ۱۴۰۷: ۲۶۷) و (ابشهی، ۱۴۱۹: ۲۱۵) و (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۳۱۰) و (مناوی، بی تا: ۴۹۳/۱): هرکس اسرارش را حفظ کند با این کار دو ویژگی پیدا می‌کند. موفقیت و رسیدن به خواسته‌ها و سلامت از خطرها. آشکار کردن راز دیگران، زشت‌تر از گفتن راز خود است؛ زیرا اگر او را امین دانسته‌اند، خیانتکار محسوب می‌شود و الا سخن‌چین محسوب می‌گردد.

راستی

«وَلَيْكُنْ صَدُوقًا يُؤْمَنُ عَلَى مَا قَالَ» (ص ۴۰): آدمی باید راستگو باشد تا سخنانش پذیرفته شود.

آذرباد

یگانه باش تا که معتمد باشی! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰)؛ راستگو باش تا که استوار باشی! (همان، ۸۰)؛ اندر پیشمالی (شکایت) و پسمالی (دفاع) سخن راست گوئید تا که به دادستان بوخته‌تر باشید چه پیداست که مرد به گواهی راست دادن اهلو گردد. و دروند گردد اگر گواهی راست دارد و نه دهد. (همان، ۱۳۸۲: ۲۸۴)

به راستی هیچ دم بر میار که باشی بر مردمان استوار
(بهار، ۱۳۷۹: ۶۹)

ابرویز

قَالَ ابُرَوِيزُ لِكَاتِبِهِ: «أَكْمِ السَّرَّ، وَاصْدُقِ الْحَدِيثَ وَاجْتَهِدْ فِي التَّصِيْحَةِ» (ابن قتیبه، بی تا: ۱۰۵/۱)، (آبی، ۱۹۹۰: ۸۳/۷) و (ابن حمدون، ۱۹۸۳: ۳۳۵/۱): اسرار را پوشان، راست بگو و در پند و نصیحت اهتمام کن.

انوشروان

در جلسه‌ای که انوشروان با حکیمان تشکیل داده بود از آنها راجع به حکمت‌های سودمند پرسید. هر کدام چیزی گفتند. در میان آنها بزرگمهر به عنوان آخرین نفر گفت:

«أَيُّهَا الْمَلِكُ أَنَا جَامِعٌ لَكَ ذَلِكَ فِي اثْنَتَيْ عَشْرَةَ كَلِمَةً، فَقَالَ: هَاتِ، فَقَالَ: وَالثَّانِيَةُ الصَّدْقُ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعِدَاتِ وَالشُّرُوطِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاقِفِ» (مسعودی، ۱۴۰۴: ۲۹۵/۱): من برای تو همه آنها را در دوازده کلمه خلاصه می‌کنم. پس گفت: بگو، گفت: دوم راستی در گفتار و عمل و وفای به عهد و پیمان نامه‌ها»

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۴) همین عبارت را از ایرانیان نقل کرده است.

متون پهلوی

از بزرگمهر پرسیدند، چه چیز استوارتر است؟ گفت: زبان راست گفتاران. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۷)

اندرزهای پیشینان: در همه کارها و نیز قضاوت، راستی و کامل اندیشی بهتر است. (همان، ۸۳)

اندرزهای پوریوتکیشان: اندر جهان مادی در اندیشه و سخن و کنش، سخن ناراست نیندیشید و نگوید و نکنید. (همان، ۹۲)

راستی، خشم و بخشش

«مَنْ أَفْضَلُ الْبِرِّ ثَلَاثُ خِصَالٍ: الصَّدْقُ فِي الْغَضَبِ، وَالْجُودُ فِي الْفُسْرَةِ، وَالْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ» (ص ۴۰): بهترین کار نیک ۳ چیز است: راستی در خشم، سخاوت در فقر، گذشت در قدرت.

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۵) عبارت فوق را از پندهای ایرانیان نقل کرده است.

رحم و مهربانی

«وَأَفْضَلُ الْبِرِّ الرَّحْمَةُ» (ص ۵۷): بهترین نیکی، مهربانی و رحمت است.

ایرانیان

«وَكُنْ رَحِيمًا بِالْمُضْطَرِّينَ لِئَلَّا تُبْتَلَى بِالضَّرِّ» (ابن مسکویه، بی تا: ۷۴): با آسیب دیدگان، مهربان باش تا دچار آسیب و زیان نشوی.

زبان (خطر)

«إِعْلَمْ أَنَّ لِسَانَكَ أَدَاةَ مُصْلَتَةٍ، يَتَغَالَبُ عَلَيْهِ عَقْلُكَ وَغَضَبُكَ وَهَوَاكَ وَجَهْلُكَ. فَكُلُّ غَالِبٍ مُسْتَمْتِعٌ بِهِ وَصَارَفُهُ فِي مُحِبَّتِهِ، فَإِذَا غَلَبَ عَلَيْهِ عَقْلُكَ فَهُوَ لَكَ، وَإِنْ غَلَبَ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ أَشْيَاءِ مَا سَمَّيْتُ لَكَ فَهُوَ لِعَدُوِّكَ. فَإِنْ

استطعت أَنْ تَحْتَفِظَ بِهِ وَتَصُونَهُ فَلَا يَكُونُ إِلَّا لَكَ، وَلَا يَسْتَوِي عَلَيْهِ أَوْ يُشَارِكُ فِيهِ عَدُوُّكَ، فَأَفْعَلُ» (ص ۴۴): بدان که زیانت ابزارى برنده است، بر سر آن عقل و خشم و هوى و جهل تو با يكديگر كشمكش مى‌كنند. پس هر غالبى از آن بهره مى‌برد و به محبت خودش اختصاص مى‌دهد، پس اگر عقل تو بر آن غلبه يافت پس آن از آن توست، و اگر چيزى مثل چيزهاى كه برايت نام بردم، بر آن غلبه يافت، پس آن دشمن تو مى‌شود. اگر توانستى آن را حفظ كنى پس جز براى تو نيست و دشمنت بر آن چيره نمى‌شود يا با تو شريك نمى‌گردد پس بدان عمل كن.

ابرويز

«اعلمْ أَنَّ كَلِمَةً مِنْكَ تُسْفِكُ دَمًا وَأُخْرَى مِنْكَ تُحْقِنُ دَمًا» (آبى، ۱۹۹۰: ۷/۷۹) و (ابن قتيبه، بی تا: ۱/۶۴) و (ابن عبد ربّه، ۱۹۹۹: ۱/۲۸): بدان يك كلمه از سخنان تو خونى را مى‌ريزد و كلمه‌اى ديگر خونى را حفظ مى‌كند.

بهرام

«كَانَ بَهْرَامُ جَالِسًا ذَاتَ لَيْلَةٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ، فَسَمِعَ مِنْهَا صَوْتَ طَائِرٍ، فَرَمَاهُ فَأَصَابَهُ، فَقَالَ: «مَا أَحْسَنَ حِفْظَ اللِّسَانِ بِالطَّائِرِ وَالْإِنْسَانِ! لَوْ حَفِظَ هَذَا لِسَانَهُ مَا هَلَكَ» (الابشيهى، ۱۴۱۹: ۹۴) و (ابن حمدون، ۱۹۸۳: ۲/۲۳۴): شبى بهرام زير درختى نشسته بود، پس صداى پرنده‌اى شنيد، به سوى آن تيرى انداخت و به او اصابت كرد، پس گفت: چه خوب بود براى پرنده و انسان كه زبانشان را حفظ مى‌كردند، اگر اين پرنده زبانش را حفظ مى‌كرد، هلاك نمى‌شد.

سخاوت

ابن مقفع سخاوت را يکى از ويژگى‌هاى مثبت اخلاقى به شمار آورده است و بدان دستور مى‌دهد و افراد بخيل را ثروتمند واقعى نمى‌داند:

«وَلَيْكُنْ جَوَادًا لِيَكُونَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا» (ص ۴۰): اگر مى‌خواهى اهل خير و نيکى باشى، سخاوتمند باش.

«عَوَّدَ نَفْسَكَ السَّخَاءَ» (ص ۱۱۱): وجودت را به سخاوت عادت بده.

«وَلَا يَبْعُدُ غَنِيًّا مَنْ لَا يُشَارِكُ فِي مَالِهِ» (ص ۵۹): كسى كه ديگران در اموالش سهمى ندارند، ثروتمند واقعى محسوب نمى‌شوند.

انوشروان

«كُتِبَ أَنْشُرَوَانُ إِلَيَّ مَرَايَةَ خَرَّاسَانَ: عَلَيَّكُمْ بِأَهْلِ السَّخَاءِ وَالشَّجَاعَةِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ حُسْنِ الظَّنِّ ب... تَعَالَى» (ابن قتيبه، بی تا: ۲۶۶/۱): انوشروان به مرزبانان خراسان نوشت: سخاوتمندان و شجاعان را دريابد زيرا آنها به

خداوند حسن ظن دارند؛ «وَقَالَ كَسْرَى أَنْوَشِرَوَانُ: الْمُنْعِمُ أَفْضَلُ مِنَ الشَّاكِرِ لِأَنَّهُ جَعَلَ لَهُ السَّبِيلَ إِلَى الشُّكْرِ» (بیهقی، ۱۳۹۰: ۱۲۱). سخاوتمند برتر از شکرگزار است؛ زیرا این فرد بخشنده است که راه سپاس را در مقابل شکرگزار قرار داده است.

ایرانیان

«وَلَيْكِنْ جَوَادًا لِيَكُونَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا» (ص ۴۰): باید سخاوتمند باشد تا اهل خیر و نیکی محسوب گردد؛ «وَلَا يُعَدُّ غَنِيًّا مَنْ لَا يُشَارِكُ فِي مَالِهِ» (ص ۵۹): کسی که شریکی در اموال او وجود ندارد ثروتمند محسوب نمی‌گردد.

دو عبارت بالا از کلام ایرانیان نقل شده است. نک: (ابن مسکویه، بی تا: ۷۴ و ۷۸).

قابوس نامه

در پنندهای انوشروان آمده: اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)

سخن (سکوت)

ابن مقفع یک کلمه درست و به موقع را بهتر از صد کلمه نادرست و نابجا می‌داند:

«فَإِنْ صَيَّاتُ الْقَوْلِ خَيْرٌ مِنْ سُوءِ وَضْعِهِ، وَإِنْ كَلِمَةً وَاحِدَةً مِنَ الصَّوَابِ تُصِيبُ مَوْضِعَهَا خَيْرٌ مِنْ مِئَةِ كَلِمَةٍ تَقُولُهَا فِي غَيْرِ فُرْصِهَا وَ مَوَاضِعِهَا» (ص ۸۹): سخن نگفتن بهتر از سخن نابجاست. یک کلمه درست و به موقع بهتر از صد کلمه نابجایی است که در غیر جای خودش بگویی.

در جایی دیگر سکوت را بهتر از سخن می‌داند، چرا که موجب زینت و دوستی و... می‌شود:

«وَأِنْ غَلَبَتْ عَلَى الْكَلَامِ وَقَتًا فَلَا تَعْلِينَ عَلَى السَّكُوتِ، فَإِنَّهُ لَعَلَّهُ يَكُونُ أَشَدَّ لَكَ زِينَةً، وَأَجْلَبَهُمَا إِلَيْكَ لِلْمُودَةِ، وَأَبْقَاهُمَا لِلْمَهَابَةِ، وَأَنْفَاهُمَا لِلْحَسَدِ» (ص ۱۱۹): اگر بر سخن غلبه کردی بر سکوت غلبه نکن، زیرا ممکن است سکوت بیشتر از سخن مایه زینت، دوستی و وقار بیشتر و دور کننده‌ی حسد باشد.

همچنین توصیه به سکوت می‌کند و در ادامه می‌گوید اگر سخنی گفتی پس به نیکویی بگو:

«فَاسْتَكْثِرْ مِنَ الْمُودَةِ صَامِتًا، فَإِنَّ الصَّمْتَ سَيَدْعُوهُمَا إِلَيْكَ. إِذَا نَاطَقْتَ فَتَاطِقُ بِالْحُسْنَى» (ص ۱۲۸): به سکوت خود مودت را افزون کن؛ زیرا سکوت موجب محبت است و هنگامی که سخن می‌گویی سخن نیک بر زبان آور.

«وَأَمَّا الصَّمْتُ فَيَكْسِبُكَ الْخِيَّةَ وَالْوَقَارَ» (ص ۱۰۳): اما سکوت به تو محبت و وقار می‌دهد.

آذرباد

سخن تیز با ملاحظه گوی! چه برخی از سخنان گفتن شان بهتر است، و برخی پادن شان. و پادن بهتر است از گفتن. (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۹)

سخن یک هست کو چون گفته بهتر یکی ناگفته بهتر ای هنرور

(داراب، ۱۳۸۲: ۲۵۲)

اردوان اکبر

أَرْدَوَانُ الْأَكْبَرُ: «إِذَا وَقَعَتِ الْمُخَادِلَةُ فَلِلْسُكُوتِ أَفْضَلُ مِنَ الْكَلَامِ» (ثعالبی، بی‌تا، الاعجاز.....: ۵۰): اگر بحث و جدل رخ بدهد، سکوت بهتر از سخن است.

انوشروان

نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. (مستوفی، ۱۳۸۷: ۱۱۸)

ز ناگفتنی هر که باشد خموش دلش از شنیدن نیاید به جوش

ز گفتار بیهوده جز رنج نیست چو خاموشی اندر جهان پند نیست

(بدیعی، نقل از امیرخیزی، ۱۳۴۴: ۳۸۴)

زبان به هنگام بهتر دارید. (نقل از مستوفی، ۱۳۱۰: ۶۲۵)

نکو گفت داننده روزگار که گفتار بیهوده ناید بکار

(بدیعی، نقل از امیرخیزی، ۱۳۴۴: ۳۸۴)

سخن نیک

«فَإِنَّ الْمُنَاطِقَ الْحَسَنَ يَزِيدُ فِي رُذِّ الصَّدِيقِ» (ص ۱۲۸): خوشزبانی، دوستی را افزایش می‌دهد.

آذرباد

سخن چرب گوی! گویش چرب دار! منش (ذهن، دل) فراوان دار! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۹)

سخنها چرب گو شیرین زبان دار منشینها فرارون بیگومان دار

(داراب، نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۲۵۲)

سرزنش (مذمت)

«فَإِنَّ الْمَعَاتِبَةَ مَقْطَعَةٌ لِلرَّدِّ» (ص ۱۲۳): سرزنش موجب قطع دوستی است.

ایرانیان

«وَسَبَبُ الْقَطِيعَةِ كَثَرَةُ الْمُعَاتِبَةِ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۶۸): علت جدایی و دوری، سرزنش زیاد است.

شادی در غم دیگران (مذمت)

ابن مقفع توصیه می‌کند از شادی در غم دیگران پرهیزید:

«وَأَتَى الْفَرَحَ عِنْدَ الْمُحْزُونِ، وَاعْلَمْ أَنَّهُ يَحْقِدُ عَلَى الْمُتَطَلِّقِ وَيَشْكُرُ لِلْمَكْتَنِبِ» (ص ۱۲۷): از شادی نزد اندوهگین دوری کن و بدان که او نسبت به کسی که رها (از غم) است، کینه دارد و غمگین و ناراحت را می‌ستاید.

اردشیر

وَقَعَ أَرْدَشِيرُ فِي أَرْزَمَةِ عَشْتِ الْمَلِكَةِ: «مِنَ الْعَذْلِ أَنْ لَا يَفْرَحَ الْمَلِكُ وَرَعِيَّتُهُ يَحْزُونُونَ. ثُمَّ أَمَرَ فَفَرَّقَ فِي الْكُورِ جَمِيعَ مَا فِي بُيُوتِ الْأَمْوَالِ» (ابن عبد ربه، ۱۹۹۹: ۵۷/۴): اردشیر در بحرانی که کشور را فرا گرفت، نوشت: عدالت این است که شاه در حالی که مردم غمگین هستند، شاد نباشد. سپس دستور داد هر آنچه که در بیت المال بود در روستاها تقسیم کنند.

شوخی (خطر)

«وَلَا تَخْلُطَنَّ بِالْجِدِّ هَزْلًا، وَلَا بِالْهَزْلِ جِدًّا. فَإِنَّكَ إِنْ خَلَطْتَ بِالْجِدِّ هَزْلًا هَجَنْتَهُ، وَإِنْ خَلَطْتَ بِالْهَزْلِ جِدًّا كَذَرْتَهُ» (ص ۱۰۰): شوخی را با جدی و جدی را با شوخی میامیز؛ زیرا اگر شوخی را با جدی در آمیختی آن را بی ارزش کرده‌ای و اگر جدی را با شوخی در آمیزی، آن را کدر کرده‌ای. ابن مقفع صریحا دستور به خودداری از هزل و شوخی می‌دهد و می‌گوید: اگر قصد شوخی کردی، لازم است هدف و مقصودت جدی باشد نه هزل:

«إِنْ أَثَرْتَ أَنْ تُفَاجِرَ أَحَدًا مِمَّنْ تَسْتَأْنِسُ إِلَيْهِ فِي لَهْوِ الْحَدِيثِ فَاجْعَلْ غَايَةَ ذَلِكَ الْجِدَّ، وَلَا تَعْتَدْ أَنْ تَتَكَلَّمَ فِيهِ بِمَا كَانَ هَزْلًا، فَإِذَا بَلَغَهُ أَوْ قَارَبَهُ قَدْغَعَهُ» (همان): اگر تصمیم گرفتی با دوستی شوخی کنی، هدف خود را جدی بدان و به هزل و شوخی نپرداز. وقتی شوخی تو به او رسید یا نزدیکش شد، رهایش کن.

آذرباد

سپهری و شوخی به پیمان کن! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۷)

بزرگمهر

«لَمْ أَر... وَلَا تَبْلُغْهُ لِلْمُرُوءَةِ كَأَسِيْعَمَالِ الْهَزْلِ فِي مَوَاضِعِ الْجِدِّ» (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۲۹۴): هیچ چیزی را همانند به کار بردن شوخی به جای جدی، نابود کننده‌ی جوانمردی ندیدم.

دستم

كَانَ نَقْشُ خَاسِمٍ رَسَمَ: «الْهَزْلُ مُبْغِضَةٌ» (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۵۳۲): شوخی عامل دشمنی است.^{۳۱}

قابوس‌نامه

تا بتوانی از مزاح سرد کردن پرهیز کن و اگر مزاح کنی باری در مستی ممکن که شر بیشتر خیزد که مزاح پیش‌رو شرس‌تر. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۷۷)

شهوات (لزوم غلبه و کنترل)

ابن مقفع توصیه به مخالفت با نفس می‌کند:

«وَأَنْ مِنْ شَأْنِ النَّاسِ تَسْوِيفُ الرَّأْيِ وَاسْعَافُ الْهَوَى، فَيُخَالِفُ ذَلِكَ وَيَلْتَمِسُ أَنْ لَا يَزَالَ هَوَاهُ مُسَوِّفًا وَرَأْيُهُ مُسَعِّفًا» (ص ۲۳): خصلت مردم این است که اندیشه را به عقب و هوی و هوس را به جلو می‌اندازند، ولی (عقل) خلاف آن عمل می‌کند و در پی آن است که همیشه هوی و هوس را به تأخیر و اندیشه را به جلو بیاورد.

و هوی و هوس را آفت و بلا معرفی می‌کند:

«وَالْهَوَى أَفْتَةُ الْعُقَافِ» (ص ۴۳): شهوت آفت عفاف و پاکدامنی است.

همچنین یکی از ویژگی‌های انسان با فضیلت را غلبه بر شهوات می‌داند:

«وَكَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ فَرْجِهِ». (ص ۱۳۳)

اردشیر

اردشیر کسی را عاقل می‌داند که عنان شهواتش در دستش است:

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «الْعَاقِلُ مَنْ مَلَكَ عِنَانَ شَهْوَتِهِ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۴۴۴/۳): عاقل کسی است که عنان شهواتش در دستش است.

همچنین زیاده‌روی در شهوت را از بزرگترین آفات دانسته است:

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «السَّرْفُ فِي الشَّهَوَاتِ مِنْ أَعْظَمِ الْأَفَاتِ» (ابن منقذ، ۱۳۵۴: ۴۳۹): زیاده‌روی در شهوات از بزرگترین آفات است.

صبر (انواع صبر)

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الصَّبْرَ صِرَانُ: صَبْرُ الْمَرْءِ عَلَى مَا يَكْرَهُ وَصَبْرُهُ عَمَّا يُحِبُّ» (ص ۱۱۰): صبر دو گونه است، صبر آدمی در برابر آنچه دوست ندارد و آنچه که دوست دارد.

انوشروان

این عبارت در الحکمة الخالدة به انوشروان نسبت داده شده است.^{۳۳} (ابن مسکویه، بی‌تا: ۵۱)

صبر، عامل پیروزی

«وَلَا تُشَكَّنْ فِي أَنْ الْغَلْبَةَ وَالْقُوَّةَ لِلْخَلِيمِ أَبَدًا» (ص ۸۶): تردید نداشته باش که غلبه و قدرت همواره با فرد صبور است.

ایرانیان

ابن حمدون (۱۹۹۶: ۳۷۶/۱) همین جمله را از ایرانیان نقل کرده است:

«وَلَا تُشَكَّنْ فِي أَنْ الْقُوَّةَ وَالْغَلْبَةَ لِلْخَلِيمِ».

صبر و شخصیت آدمی

ابن مقفع معتقد است انسان‌های فرومایه از نظر جسمی و انسان‌های بزرگوار از نظر فکری و روحی قوی هستند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّئَامَ أَصْبَرُ أَجْسَادًا وَالْكَرَامَ أَصْبَرُ نَفُوسًا» (ص ۱۰۹): انسان‌های فرومایه جسمی قوی، و افراد بزرگوار روحی بزرگ دارند.

اردشیر

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْكَرَامَ أَصْبَرُ نَفُوسًا، وَاللَّئَامَ أَصْبَرُ أَجْسَادًا»^{۳۳}. (قرطبی، بی تا: ۱/۲، ۶۲۹، زمخشری، ۱۴۱۲: ۲۲۱/۳) و (ابن حمدون، ۱۹۸۳: ۴۳۹/۱)

صبر و شکیبایی (لِزُوم)

ابن مقفع، صبر را موجب خوشنامی در میان مردم می‌داند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ إِنْ صَبَرْتَ وَلَمْ تَعْجَلْ ظَهَرَ ذَلِكَ مِنْكَ بِالْوَجْهِ الْجَمِيلِ الْمَعْرُوفِ عِنْدَ النَّاسِ» (ص ۱۰۲): بدان اگر صبور باشی و عجله نکنی، در میان مردم دارای صورتی زیبا و موجه خواهی شد.

خسرو

«خُسْرُو بْنُ فَرْوِيزَ: الْجُلْمُ حِجَابُ الْآفَاتِ» (ثعالی، بی تا، الاعجاز...: ۵۰): صبر مانع آفت‌هاست.

شاپور

«وَكَانَ عَلَى خَاتَمِ شَاطِرٍ: الصَّبْرُ ذِكْرًا» (توحیدی، بی تا: ۱۱۲)، (۶۹): از پندهای انگشتر شاپور: صبر موجب رسیدن است.

هوشنگ

هوشنگ صبر را عامل پیروزی دانسته است:

«وَالصَّبْرُ صَائِرٌ إِلَى كُلِّ ظَفَرٍ» (ابن مسکویه، بی تا: ۱۶): صبر موجب پیروزی است.

ایرانیان

ایرانیان صبر را عامل پیروزی می دانسته‌اند:

«قَالَ الْفَرَسُ: بِمِفْتَاحِ عَزِيمَةِ الصَّبْرِ تُعَالِجُ مَفَالِقُ الْأُمُورِ وَ فِيهَا: مَنْ امْتَنَى الْعَزَاءَ رُبْعَ بِمَحَلِّ الظَّفَرِ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۹۴/۳)؛ با کلید صبر قفل کارهای بسته باز می شود و در آن (منابع ایرانی) آمده است: هر کس سوار صبر شود، در محل پیروزی ساکن می شود.

«فِي حِكْمِ الْفَرَسِ: بِالتَّائِي يُدْرِكُ الْغَرَضَ» (ثعالبی، ۲۰۰۳: ۳۹)؛ به وسیله صبر است که به هدف رسیده می - شود.

عجله در کار خیر

«اغْتَمِ مِنَ الْخَيْرِ مَا تَعَجَّلْتَ وَمِنَ الْأَهْوَاءِ مَا سَوَّغْتَ» (ص ۴۶): کار نیک با شتاب و هوس به تأخیر انداخته را غنیمت بدان. (در کار نیک شتاب کن و کار بد را به تأخیر بینداز)

ایرانیان

این مسکویه (بی تا: ۷۷) عبارت فوق را از پندهای ایرانیان دانسته است.

عجله نکردن در پاداش و عقاب

«لَيَعْرِفِ النَّاسُ، فِي مَا يَعْرِفُونَ مِنْ أَخْلَاقِكَ، أَنَّكَ لَا تُعَاجِلُ بِالْأَوْبَابِ وَلَا بِالْعِقَابِ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَدْوَمُ لِيَخَوْفِ الْخَائِفِ وَ رَجَاءِ الرَّاجِي» (ص ۷۱): مردم درباره اخلاق تو بدانند که تو برای پاداش و مجازات شتاب نمی کنی؛ زیرا این کار برای ترس ترسو (گناهکار) و امید امیدوار، بهتر است.

بهرام

قَالَ نَهْرَاقُ جُوزَ: «سُرْعَةُ الْعُقُوبَةِ مِنْ أَفْعَالِ الْعَامَةِ» (قیروانی، ۱۳۷۳: ۵۷۸/۲): شتاب در مجازات از کارهای عوام است.

عهد و پیمان (پابندی)

«وَلْيَكُنْ ذَا عَهْدٍ لِيُوفَى لَهُ بِعَهْدِهِ» (ص ۴۰): آدمی باید به عهد و وفا پایبند باشد، تا به عهدش پایبند باشند.

آذرباد

اندر معاهده‌ها، حکم دروغ مهر مه زن! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۸)؛ به هیچ آیین، مهر دروجی مه کن تا که داد پاسخت نه رسد! (همان، ۸۲) خوب مهری، آن بود که با همه دامان هرمزد مهر (عهد، وفا) درست و یگانه دارد؛ با کس مهر نشکند، نه مهر پذیرفته، و نه مهر از پیش بوده؛ به ویژه از بهر روان خویش، مهر خوب و راست نگرد. (همان، ۱۳۸۲: ۲۹۹)

انوشروان

از پندهای انوشروان: اگر خواهی که بر قول تو کار کنند، بر خویش کار کن. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)

ایرانیان

از پندهای ایرانیان: «وَكُنْ ذَا عَهْدٍ لِيُؤْفَى بِعَهْدِكَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۷۴): پایند به عهد و پیمان باش تا به عهدت وفا کنند.

دینکرد

با مردم آمیز و گرایان به دوستی مردم باش. تا مردم با تو بسی به دوستی گیرانند. (همان، ۹۷؛ کردهی پنجاه و شش)

قناعت (اهمیت)

ابن مقفع قناعت را عاملی برای دوری از گناه و عیب می‌داند:

«يُسَلِّمُ مِنْ عِظَامِ الذُّنُوبِ وَالْغُيُوبِ بِالْقَنَاعَةِ» (ص ۴۷): با قناعت از گناهان بزرگ در امان می‌توان بود.

همچنین قناعت را مایه روشنی چشم می‌داند:

«وَلَيْكُنْ قَنَعًا لَتَقَرَّ عَيْنُهُ بِمَا أُوتِيَ» (همان): آدمی باید قانع باشد تا چشمش برای آنچه که به او داده می‌شود، روشن شود.

در پندی دیگر پارسایی و زهد را در قناعت می‌بیند:

«أَصْلُ الْوَرَعِ الْقَنَاعَةُ» (ص ۴۵): اصل زهد، قناعت است.

آذرباد

«تَمْسُكُ بِالْقَنَاعَةِ، تُكُنْ رَحِيَّ الْبَالِ وَاسْتَشْعِرِ الرِّضَا» (ابن مسکویه، بی تا: ۲۶): بر قناعت چنگ بزن تا با آسودگی خیال در فراخی زندگی کنی، رضایت را پیشه کن.

اردشیر

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «إِصْلَاحُ الشَّيْمِ بِالْقَنَاعَةِ» (ابن قتیبه، بی تا: ۲۰۷/۳) و (آبی، ۱۹۹۰: ۷۹/۷): اصلاح خصلت‌ها با قناعت است.

انوشروان

اگر توانگری خواهید، قناعت کنید. (نقل از نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۴)

دینکرد

کمبودهای زندگانی را با چشم داشتن بنگر؛ آن زمان است که شاد از جهان آفرین‌ای و آسوده جانی.
(دینکرد، کرده ۵۶، ۹۷)

متون پهلوی

خسرو قبادان: به بهره خویش خرسند باشید و بهره دیگر کس را مدزدید. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۹۸)
یادگار بزرگمهر: چه کسی بی‌نیازتر است؟ گفت: آن که خرسندتر است. (همان، ۱۳۲)

قناعت عامل سعادت

و ثمره قناعت و تلاش را پیروزی دانسته است:
«وَأَصْلُ الْوَزَعِ الْقَنَاعَةُ، وَثَرْتُهُ الظَّفَرُ؛ وَلَا الْاجْتِهَادُ يَغِيرُ تَوْفِيقِي» (ص ۴۵): اصل زهد، قناعت و ثمره آن پیروزی است و هیچ تلاشی بدون توفیق به نتیجه نمی‌رسد.

دینکرد

ابزار پیروزی سه است: ۱- خرسندی ۲- شکیبایی ۳- کوشایی (دینکرد، ۱۹۴؛ کرده صد و هفت)

کینه (مذمت)

ابن مقفع به دوری از کینه توصیه می‌کند:
«اِحْتَرِسْ مِنْ..... وَ سُورَةُ الْحَقْدِ و....» (ص ۱۰۹): از کینه دوری کن.
چرا که آن را مایه ضرر به روح انسان می‌داند:
«وَلَا يَكُونُ حَقُودًا لَّنَا لَا يَضُرُّ نَفْسِهِ إِضْرَارًا بَاقِيًا» (ص ۴۰): آدمی نباید کینه‌جو باشد تا به خودش آسیب جدی نرساند.

در جایی دیگر جایگاه شیطان را در میان کینه‌جویان معرفی کرده است:
«وَمَعْدَنُهُ فِي أَهْلِ الْحَقْدِ و....» (همان): جایگاهش در میان کینه‌جویان است.

آذرباد

و کین و ارون به منش نه باید داشتن. (آذرباد، ۱۳۸۲: ۳۰۹)
سروده دستور نو شیروان^{۳۴}:

همی گیر آشتی، هل کین همیشه که اندر دین نیکوکاری است پیشه
(داراب، نقل از اشع ۱۳۸۲: ۳۶۵)

اردشیر

وَقَرَأْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ الْعَجَمِ كُتْبًا لَأَرْدَشِيرَ: «لَا تَسْتَشِيرُوا الْحَقْدَ فَيَذْهَبَ كُمُ الْعَدُوُّ» (ابن قتیبه، بی تا: ۶۰/۱)، (قیروانی، بی تا: ۵۱۰/۲ و ۵۱۱): کینه ورزی نکنید؛ زیرا دشمن، نابودتان می کند.

دینکرد

در دینکرد، کینه را از ویژگی های افرادی برشمرده که ذات بدی دارند و اینگونه توصیف کرده است: قوه ی هوش مرد تبه خو: از راه قوه هوش، زمانی که کینه به فراموشی نمی سپرد. خلشگاه زدار مینو (بدی) می گردد. (دینکرد، ۱۰۵؛ کرده شصت و یک)

متون پهلوی

هشتم: برای بریدن (پیوند) دروج از ذهن، کینه از منش دور کردن. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۶۵) آذرباد: کین به منش (اندیشه) مدارید که دشمنان بر شما نیاخیزند. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۷۶)؛ امید گرفتن بهتر است و به هشتن کین. (همان، ۱۱۹)

گستاخی، لزوم شرم و حیا

ابن مقفع بی شرمی را مایه نکوهش علما دانسته است:

«وَلْيَكُنْ ذَا حَيَاءٍ لِّئَلَّا يُسْتَدْمَعَ إِلَى الْعُلَمَاءِ» (ص ۴۰): آدمی باید باحیا باشد تا مورد نکوهش دانشمندان قرار نگیرد.

و گستاخی را مایه نابودی عقل می داند:

«وَالْجَمَاحُ أَفْقَةُ الْعَقْلِ» (ص ۴۳): سرکشی و جسارت، آفت عقل است.

آذرباد

در پندهای آذرباد به دوری از این خصلت سفارش فراوان شده است:

به هر کس و هر چیز بستار و گستاخ مه باش! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰)؛ با مرد خدای و سالار بستار و گستاخ مه باش! (همان، ۷۷)

حتی درخواست و تقاضا از بی شرم را جایز ندانسته است:

کسی که او را شرم نیست از ش خواسته مگیر. (همان، ترجمه چند...، ۶۰)

اگر وام خواهی ز یاران بخواه ز بی شرم زر خواستن نیست راه

(بهار، ۱۳۷۹: ۶۰)

سروده دستور داراب پالن:

به هر مردم که شرمش کم به دیده مه دار امید از او ای نارسیده

(داراب، نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۲۵۰)

انوشروان

پند سی و هشتم انوشروان: اگر خواهی با آبرو باشی آزرَم پیشه کن. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)

ایرانیان

(ابن مسکویه، بی تا: ۷۴؛ نقل از پندهای ایرانیان)

لجاجت عامل تنهایی

«وَأَشَدُّ الْوَحْدَةِ وَحْدَةُ اللَّجُوجِ» (ص ۲۷): بدترین تنهایی، تنهایی لجاج است.

«وَاللَّجَاجَةُ قَعُودُ الْهَوَىٰ» (ص ۳۴): لجاجت نشستن بر مرکب هوی و هوس است.

شاهان ایرانی، لجاجت را مایه نابودی انسان می دانستند:

هرمز

هُرْمُزُ بْنُ اَنُوشِروَانَ: «إِنَّكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجِ فَتُؤْذِيكَ إِلَى التَّلَفِّ» (ثعالبی، بی تا، الاعجاز...: ۵۸):

مواظب باش که مرکب لجاجت تو را سرکش نکند، زیرا موجب نابودی تو می شود.

کیکاوس

قَالَ كَيْكَاوِسُ: «اللَّجَاجُ أَقَلُّ الْأَشْيَاءِ مَنَفَعَةً فِي الْعَاجِلِ، وَأَكْثَرُهَا مَضَرَّةً فِي الْآجِلِ» (ثعالبی، بی تا، الاعجاز...: ۴۰):

لجاجت کمترین فایده را در حال و بیشترین ضرر را در آینده دارد.

مدارا و سازش

کان یقال: «..... وَلَيْ لِمَنْ دُونُكَ، وَأَحْسَنُ مُؤَاوَاةٍ أَكْفَانُكَ» (ص ۴۳): برای زیردستان نرم و لطیف باش و به همسانان خود نیکی کن.

«وَرَأْسُ الْمَوَدَّةِ الْإِسْتِيسَالُ» (ص ۵۷): رأس دوستی، نرمش و مداراست.

ابن مقفع راه رسیدن به خواسته‌ها و دانش را در مدارا می بیند

«ثُمَّ إِنَّ قَدَرْتَ عَلَى الرَّفْقِ وَاللِّطْفِ فِي الطَّلَبِ وَالْعِلْمِ بِوَجْهِ الْمَطْلَبِ فَهُوَ أَفْضَلُ» (ص ۶۷): اگر توانایی

لطف و نرمش در درخواست و معرفت و مطالبت داشته باشی، بهتر است.

اسفندیار

و شاهان ایرانی مدارا را کلید هر موفقیتی می دانند:

كَانَ اسْفَنْدِيَارُ يَقُولُ: «الرَّفْقُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ» (ثعالبی، بی تا، الاعجاز...: ۴۲): مدارا کلید نجات است.

ایرانیان

ابوهلال عسکری می گوید: ایرانیان مثلی دارند:

إِذَا مَا حِمَارُ السُّوءِ لَمْ يَأْتِ حَمَلَهُ نَفَارًا فَادْنُ الْخَمَلُ مِنْهُ وَحَلْ

اگر خر چموش نزد بار خود نیامد تو بار را نزد خر ببر. (عسکری، بی تا: ۶۵/۱)

متون پهلوی

سازش با برادران و دوستان و خویشان و نزدیکان و پیوند کردن. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۳)

مستی (انواع آن)

از عبارت زیر معلوم می‌شود مستی از نظر این مقفّع اختصاص به شراب ندارد، بلکه قدرت، ثروت، دانش و جوانی هم نوعی مستی به شمار می‌روند که موجب غفلت آدمی می‌شوند:

«تَحَرَّزْ مِنْ سُكْرِ السُّلْطَانِ وَسُكْرِ الْمَالِ وَسُكْرِ الْعِلْمِ وَسُكْرِ الْمَرْئَةِ وَسُكْرِ الشَّبَابِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ هَذَا شَيْءٌ إِلَّا وَهُوَ رِيحُ جَنَّةٍ تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَتَذْهَبُ بِالْوَقَارِ وَتَصْرِفُ الْقُلُوبَ وَالسَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَاللِّسَانَ إِلَى غَيْرِ الْمَنَافِعِ» (ص ۹۷): از مستی قدرت، ثروت، دانش، مقام و جوانی پرهیز؛ زیرا این مستی چیزی نیست جز باد جنون که عقل را از آدمی می‌گیرد، متانت را می‌گیرد و قلب و گوش و چشم و زبان را به سوی کارهای بی‌فایده جلب می‌کند.

اردشیر^{۳۵}

در عهدنامه اردشیر نیز این تشبیه و خطر مستی قدرت دیده می‌شود:

«.....سُكْرِ السُّلْطَانِ الَّذِي هُوَ أَشَدُّ مِنْ سُكْرِ الْخَمْرِ» (عهدنامه اردشیر، ۴۹): ... مستی قدرتی که بدتر از مستی شراب است.

انوشیروان

قَالَ أَنْوَشِيروَانُ: «السُّكْرُ فِي اثْنَتَيْ عَشْرَةَ مَنْرَلَةً وَلَيْسَ يَنْتَهِي إِلَى الشَّرَابِ بِالرَّجُلِ إِلَى السُّكْرِ إِلَّا بِمُعَاوَنَةِ جَمِيعِهَا أَوْ بَعْضِهَا وَهِيَ: سُكْرُ الشَّبَابِ، وَسُكْرُ الْبَطَرِ، وَسُكْرُ الْجَمَالِ، وَسُكْرُ الشَّقِي، وَسُكْرُ الْحَمْرِ، وَسُكْرُ الْهَوَى، وَسُكْرُ الْقُدْرَةِ. وَاعْلَمْ أَنَّ كَيْطَةَ الطَّعَامِ سُكْرٌ، كَثْرَةُ التَّوَمِ سُكْرٌ، وَاسْتِغْلَاءُ الْجَهْلِ سُكْرٌ، وَاسْتِغْلَاءُ الْهَمِّ سُكْرٌ، وَغَاذَةُ السُّوءِ سُكْرٌ» (ابن-مسکویه، بی تا: ۴۹): مستی در دوازده جایگاه قرار دارد و شراب بدون اینها آدمی را مست نمی‌کند، آنها عبارتند از: مستی جوانی، کبر، زیبایی، آراستگی، شراب، هوای نفس و قدرت. و بدان که پرخوری، خواب زیاد، غلبه نادانی و اندوه و عادت بد، نوعی مستی است.^{۳۶}

مشاجره (مذمت)

«احْذَرِ الْمَرَأَ وَأَعْرَبِي، وَلَا يَمْنَعَنَّكَ حَذَرُ الْمَرَأِ مِنْ حُسْنِ الْمُنَاطَرَةِ وَالْمُجَادِلَةِ» (ص ۱۱۹): از مشاجره دوری کن و دوری از مشاجره تو را از مناظره و مجادله نیک باز ندارد.

حکماء

بک حکیم ایرانی گفته است: «وَسَبَّ الْبَلَاءُ الْمُرَاءَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۶۸): علت بلا و مصیبت، مشاجره است.

مکر و حيله (مذمت)

«الْوَرَعُ لَا يَخْدَعُ، وَالْأَرَبُ لَا يَخْدَعُ» (ص ۴۳): پرهیزگار فریب نمی‌دهد و دانا فریب نمی‌خورد.

آذرباد

ابرهیچ کس فریفتاری مه کن، تا تو نیز بس دردمند نه گردی! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۸)؛ به هیچ کس افسوس مکن. (همان، ۱۳۸۲: ۲۲۶)

دینکرد

خیم آن است که کس نفریبد. (نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۱۸۳)

میانه‌روی

«الْإِعْتِدَالُ فِي الْكَلَامِ» (ص ۷۴): میانه روی در سخن است.

انوشروان

قِيلَ لَانُوشِرْوَانَ: «مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: الْقَصْدُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ» (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۵۲۹): به انوشروان گفته شد: عقل چیست؟ گفت: میانه روی در همه کارها.

ناسپاسی (مذمت)

«وَلَا الْكَفُورُ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ» (ص ۴۵): امیدی به ناسپاس نمی‌رود.

آذرباد

خرده مردم نمک ناشناس [پاس] مه دار! چه سیاسات نه دارد. (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰) خرد بوده (پست و بی‌اصل) و ایشوار مردم را نگاه مدار (احسان مکن) چه تو را سپاس نخواهد داشت. (همان، ترجمه چند، ۷۰)

چو گشتی توانگر به داد و دهش فرومایه پست را برمکش

که این مردمان خدا ناشناس ندارند از مرد مهتر سپاس

(بهار، ۱۳۷۹: ۷۰)

انوشروان

قال (انوشروان) له (مهرام) أيضاً: «كَافِرُ النِّعْمَةِ بَيْنَ سَخَطِ الْخَالِقِ، وَذَمِّ الْمَخْلُوقِ» (تعالی، بی تا، الاعجاز.....: ۵۸): ناسپاس مورد خشم خدا و سرزنش مردم است.^{۳۷}

از پندهای انوشروان: اگر خواهی که قدر تو بجای باشد، قدر مردم بشناس. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۴)
نیز بر تاج او نوشته شده بود: با مردمی که نیکی نشانمند صحبت مدارید. (نقل از نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۴)
ایرانیان

همین عبارت ابن مقفع این مسکویه از پندهای ایرانی نقل کرده است. (ابن مسکویه، بی تا: ۷۶)
متون پهلوی

از یادگار بزرگمهر نقل شده است: چه چیز بی برتر است؟ دهش (بخشش) به ناسپاسان. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۹)

نفس (بی نیازی)

«وَلَا غَنَى كَالرُّضَى» (ص ۵۷): هیچ بی نیازی، همچون رضایت نیست.

بزرگمهر

قَالَ بُرْجُمُهرُ: «وَلَا غَنَى إِلَّا غَنَى النَّفْسِ» (توحیدی، بی تا: ۹۴/۴) و (آبی، ۱۹۹۰: ۶۹/۷): هیچ بی نیازی مانند بی نیازی نفس نیست.

نفس (محاسبه)

ابن مقفع معتقد است انسان عاقل باید با نفس خود مبارزه کند و همیشه آن را مورد محاسبه قرار دهد:
«وَعَلَى الْعَاقِلِ مُخَاصَمَةُ نَفْسِهِ وَ مُحَاسِبَتُهَا» (ص ۱۸): بر عاقل واجب است که با نفس خود بجنگد و آن را مورد محاسبه قرار دهد.

«يُسَلِّمُ مِنْ عَظَامِ الذُّنُوبِ وَالْعُيُوبِ بِمُحَاسَبَةِ النَّفْسِ» (ص ۴۷): آدمی با محاسبه نفس از گناهان و عیب-های بزرگ در امان می ماند.

آذریاد

همه گاه روان خویش اندر یاد دار! (آذریاد، ۱۳۷۹: ۸۲)؛ هر روز با خویشتن آمار باید کردن که: امروز چه گرفه و چه بزه، چه سود و چه زیان... (همان، ۱۳۸۲: ۲۴۵)
سروده بهار:

همیشه روان را فریاد یاد دار ز کردار نیکو روان شاد دار

(بهار، ۱۳۷۹: ۷۸)

سروده دستور داراب پالن:

روان خویش پرسیدار می باش که یعنی توبه‌بشتی باش و خوش باش

که پیوسته سوی دادار خود باش که یعنی تو گرومنانی نکو باش

(داراب، نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۲۵۳)

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۰) عبارت فوق را از پندهای ایرانیان دانسته است.

متون پهلوی

در اندرزهای به جا مانده از پیشینیان در این باره آمده است:

هر روز با خویشان آمار کردن که امروز چه سود و چه زیان، چه کرفه و چه گناه و چند در راه نیکو رفته‌ام و چند در راه ناپسند. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۴)

نیکی (پاداش)

«إِنَّ أَهْلَ الْعَقْلِ وَالْكَرَمِ يَتَّبِعُونَ إِلَى كُلِّ مَعْرُوفٍ صِلَةً وَسَبِيلاً» (ص ۵۴): عاقلان و جوانمردان برای هر کار نیکی به دنبال وسیله و راه هستند.

پندهای ایرانی

وُجِدَ فِي حِكْمَةِ فَارَسٍ: «إِنِّي وَجَدْتُ الْكُرَمَاءَ وَالْعُقَلَاءَ يَتَّبِعُونَ إِلَى كُلِّ صِلَةٍ وَمَعْرُوفٍ سَبِيلاً» (قالی، ۱۳۹۸: ۲۴۵/۱): در حکمت ایرانیان: من بزرگان و عاقلان را دیدم که برای هر کار نیکی به دنبال علتی هستند.

نیکی

«إِذَا كَانَتْ لَكَ عِنْدَ أَحَدٍ صَنِيعَةٌ، أَوْ كَانَ لَكَ عَلَيْهِ طَوْلٌ فَاتَّقِمْسْ إِحْيَاءَ ذَلِكَ بِإِمَائَتِهِ، وَتَعْظِيمِهِ بِالصَّغِيرِ لَهُ. وَلَا تَقْتَصِرَنَّ فِي قِلَّةِ الْمَنِّ بِهِ عَلَى أَنْ تَقُولَ: لَا أَذْكُرُهُ وَلَا أَصْنَعِي بِسْمِعِي» (ص ۱۰۸): اگر برای کسی کار نیکی انجام دادی، یا برتری بر او داشتی، پس زنده کردن آن را با میراندن آن بخواه و با کوچک به حساب آوردن آن، آن را بزرگ کن و برای منت نگذاشتن به این سخن اکتفا نکن که بگویی آن را نقل نمی‌کنم و گوش نمی‌کنم.

پرویز

وقال أبرويز لابنه: «وَأَسْتَكْبِرُ الْقَلِيلَ مِمَّا تَأْخُذُ، وَأَسْتَقْبِلُ الْكَثِيرَ مِمَّا تُعْطِي وَاعْلَمْ أَنَّ قُرَّةَ أَعْيُنِ الْكِرَامِ فِي الْإِعْطَاءِ وَقُرَّةَ أَعْيُنِ الْتَّامِ فِي الْأَخْذِ» (ابن منقذ، ۱۳۵۴: ۴۴): پرویز به پسرش گفت: چیز کمی را که می‌گیری، زیاد بدان و چیز زیادی را که می‌بخشی، کم به حساب بیاور و بدان که نور چشم بزرگان در بخشش، و نور چشم فرومایگان در گرفتن است.

همنشینی (اجتناب از بدان)

ابن مقفع می‌گوید: بدانم، همنشین خود را بدانم می‌کند:

«وَإِنَّ الْمَشُوعَ شَانِعَ صَاحِبُهُ» (ص ۱۰۵): همانا همنشینِ بدنام، بدنام کننده دوست خود است.

اردشیر

اردشیر همنشینی انسان‌ها را با یکدیگر به وزش باد تشبیه می‌کند که اگر از مکان خوشبو عبور کند، خوشبو و اگر از اماکن آلوده عبور کند، بدبو می‌شود:

كَانَ أَرْدَشِيرٌ يَقُولُ: «مَا شَيْءٌ أَضَرَّ عَلَى نَفْسٍ مِّلْكٍ مِنْ مُعَاشَرَةِ سَخِيفٍ، أَوْ مُخَاطَبَةِ وَصِيعٍ؛ لِأَنَّهُ كَمَا أَنَّ النَّفْسَ تَصْلُحُ عَلَى مُخَاطَبَةِ الشَّرِيفِ الْأَدِيبِ الْحَسِيبِ، كَذَلِكَ تَفْسُدُ بِمُعَاشَرَةِ الدَّنِيِّ الْحَسِيسِ حَتَّى يَقْدَحَ ذَلِكَ فِيهَا، وَيُرِيلُهَا عَنْ فَضِيلَتِهَا، وَكَمَا أَنَّ الرِّيحَ إِذَا مَرَّتْ بِطَيْبٍ، حَمَلَتْ طَبِيبًا نَحْيًا بِهِ النَّفْسَ، وَتَقْوَى بِهِ جَوَارِحَهَا، كَذَلِكَ إِذَا مَرَّتْ بِالنَّاسِ، فَحَمَلَتْهُ، أَلَمَتْ بِهِ النَّفْسُ» (مسعودی، ۱۴۰۴: ۲۶۸/۱): هیچ چیز برای شاه، مضرت‌تر از همنشینی با فرومایه و پست نیست؛ زیرا همانگونه که نفس آدمی با مصاحبت افراد بزرگ و اصیل اصلاح می‌شود با همنشینی با افراد پست نیز فاسد می‌شود. تا آنجا که مورد سرزنش قرار می‌گیرد. فضیلتش را از بین می‌برد. همانطور که اگر باد به بوی خوش برخورد کند، بوی خوشی با خود می‌آورد که روحها را زنده می‌کند و اعضای بدن را تقویت می‌کند. همانطور اگر باد به چیزی بدبو برخورد کند، روح از آن آزار می‌بیند.

زمخشری (۱۴۱۲: ۴۵۷/۳) نیز عبارت بالا را از اردشیر نقل کرده است.

ایرانیان

از پندهای ایرانیان:

«رُبَّ طَبِيعٍ صَالِحٍ أَفْسَدَتْهُ مُنَادِمَةُ الْأَشْرَارِ وَعَشْرَةُ السُّفَلَةِ وَمُعَاطَاةُ أَهْلِ السُّخْفِ» (ابن مسکویه، بی تا: ۸۴): چه بسا سرشت نیکویی که همنشینی با اشرار و بدکاران آن را فاسد می‌کند.

«رَأَيْتُ صِلَاحَ الْأَخْلَاقِ بِمُعَاشَرَةِ الْكِرَامِ وَفُسَادَهَا بِمُخَالَطَةِ اللَّئَامِ» (همان): اصلاح اخلاق مردم را در همنشینی با نیکان و فساد آنها را در معاشرت با فرومایگان دیدم.

متون پهلوی

متون پهلوی در این باره از یادگار بزرگمهر نقل می‌کند:

چه دشوارتر و بی برتر است؟ پیوند و بودن با بدان. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۹)

و از پندهای آذرباد آورده است:

چه کسی بود که به بدتران پیوست و در فرجام کار برای او پشیمانی نبود. (همان: ۱۷۹)

هوای نفس (مبارزه)

«إِذَا بَدَلَكَ أَمْرَانِ لَا تَدْرِي أَيُّهُمَا أَصَوَّبُ فَانْظُرْ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى هَوَاكَ فَخَالَفَهُ، فَإِنْ أَكْثَرَ الصَّوَابُ فِي خِلَافِ الْهَوَى» (ص ۱۲۶): هرگاه بین دو کار ماندی و ندانستی که کدام یک درست‌تر است، نگاه کن بین کدام یک به هوای تو نزدیک‌تر است، پس با آن مخالفت کن، زیرا راه درست در مخالفت با هوای هوس است.

بزرگمهر

بزرجمهر: «إِذَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ أَمْرَانِ فَلَمْ تَدْرِ أَيُّهُمَا الصَّوَابُ، فَانْظُرْ أَقْرَبَهُمَا إِلَى هَوَاكَ فَاجْتَنِبْهُ» (ابن قتیبه، بی تا: ۸/ ۹۴)، (آبی، ۱۹۹۰: ۷۷/۷): اگر دو امر بر تو مشتبه شد و ندانستی کدام درست است، نگاه کن کدام یک به هوای نفست نزدیک‌تر است از آن دوری کن.

هوای نفس، موجب پشیمانی

پیروی از شهوت را ساعتی لذت و عمری بدبختی می‌داند:

«وَأَمَّا مُلْكُ الْهَوَى فَلَعَبُ سَاعَةٍ وَ دَمَارُ دَهْرٍ» (ص ۷۳): اما در سرزمین شهوات و هوای نفس، ساعتی بازی و روزگاری دراز، نابودی است.

انوشروان

در پندهای انوشروان آمده: اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن گردی، به هوای دل کار مکن. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۴)

بزرگمهر

قال: «أَيُّ شَيْءٍ أَنْفَذَ فِي هَلَاكِ الْإِنْسَانِ؟ قُلْتُ: الْهَوَى الْمُتَمَتِّعُ» (ابن مسکویه، بی تا: ۳۶): پرسید: چه چیزی بیشتر از بقیه موجب هلاکت آدمی است؟ گفتم: هوای نفسی که اطاعت شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم

امور سیاسی

تبرستان
www.tabarestan.info

اجتناب از بی‌احترامی به نزدیکان و خویشان شاه

«وَإِذَا أَصَبْتَ الْجَاهَ وَالْخَاصَّةَ عِنْدَ السُّلْطَانِ، فَلَا يَحْدُثُ لَكَ ذَلِكَ تَغْيِراً عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِهِ وَأَعْوَانِهِ، وَلَا إِسْتِغْنَاءَ عَنْهُمْ، فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى تَرَى أَدْنَى جَفْوَةٍ أَوْ تَغْيِيرٍ فَتَذِلُّ لَهُمْ فِيهَا» (ص ۸۷): هرگاه به مقام و جایگاهی نزد شاه رسیدی، این موضوع تغییری نسبت به دیدگاه تو درباره دوستان و خانواده شاه ایجاد نکند و خود را از آنها بی‌نیاز ندان؛ زیرا نمی‌دانی چه وقت دچار کمترین ستم و بی‌تغییر شوی و در برابر آنان خوار شوی.

بزرگمهر^{۳۸}

بزرگمهر: از کسان و نزدیکان شاه و آنان که در نظرش ارجمندند، بد مگوی. (نقل از یغمایی، بی‌تا: ۲۱)

احترام به مافوق

وَكَانَ يُقَالُ: «وَقَرَّ مَنْ فَوْقَكَ، وَلِنْ لِمَنْ دُونَكَ، وَأَحْسِنْ مُوَاظَةَ أَكْبَفَاكَ» (ص ۴۳): به کسانی که برتر از تو هستند، احترام بگذار، برای زیردستان نرم و لطیف باش و به همسانان خود نیکی کن.

آذرباد

خوب فرمان باش تا که خوب بهر باشی! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰)

ایرانیان

ابن مسکویه (بی‌تا: ۷۶) عبارت بالا را از بندهای ایرانیان می‌داند.

احتیاط در برابر دشمن

«الْحَازِمُ لَا يَأْمَنُ عَدُوَّهُ عَلَى حَالٍ: إِنْ كَانَ بَعِيداً لَمْ يَأْمَنْ مُغَاوَرَتَهُ، وَإِنْ كَانَ قَرِيباً لَمْ يَأْمَنْ مُوَاتِنَتَهُ، وَإِنْ كَانَ مُتَكَشِّفًا لَمْ يَأْمَنِ اسْتِطْرَادَهُ، وَكَمِينَهُ، وَإِنْ رَأَاهُ وَحِيداً لَمْ يَأْمَنْ مَكْرَهُ» (ص ۵۲): محتاط هیچ وقت از دشمنش احساس امنیت نمی‌کند: اگر دور باشد از حمله او، اگر نزدیک باشد از یورش و تاختن او، احساس امنیت نمی‌کند، اگر آشکار و پیدا باشد، از کمین و گریز او و اگر او را تنها ببیند، خود را از مکر او در امان نمی‌بیند.

آذرباد

از دشمن به هر گاه و زمان پرهیز، ازش بیندیش، و دشمن پندار، بدان گاه بیش به پرهیز که بس پادشاه (مسلط) است. (آذرباد، ۱۳۸۲: ۲۴۴)

مثالش را چنان دان همچو ماری	به دشمن بر نه داری اعتباری
مه شو غافل ز دشمن تو به هر حال	نه فرموشد همی کینه به صد سال
(دواب، نقل از اژده، ۱۳۸۲: ۲۵۶)	

قابوس‌نامه^{۳۹}

لکن در نهان و آشکارا از کار او (دشمن) غافل مباش وز بدکردن او میامیای، دایم در تدبیر و مکر و بدی او باش و به هیچ وقت از حيله او ایمن مباش. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۱۴۴)

احتیاط در نزدیک شدن به دشمن

«قَارِبْ عَدُوَّكَ بَعْضُ الْمَقَارِبَةِ تَنْلُ حَاجَتَكَ، وَلَا تُقَارِبُهُ كُلُّ الْمَقَارِبَةِ، فَيَجْتَرِيءُ عَلَيْكَ عَدُوُّكَ وَ تَذَلُّ نَفْسُكَ وَيَرْغِبُ عَنْكَ تَاصِرُكَ» (ص ۵۲): به دشمن آنقدر نزدیک شو که به خواسته‌ات برسی، به او زیاد نزدیک نشو؛ زیرا بر تو جرأت می‌یابد، خوار می‌شوی و یارانت از تو متفر می‌شوند.

ایرانیان

این مسکویه^{۴۰} (بی تا: ۷۷) عبارت بالا را از پندهای ایرانیان می‌داند.

اعتماد نکردن به افراد نامطمئن

«لَا تَأْلَفِ الْمُسْتَوْحِمَّ، وَلَا تُقِمَّ عَلَى غَيْرِ الثَّقَةِ» (ص ۳۱): با گرانجان همنشین مشو و به نامطمئن، اطمینان مکن.

انوشروان

انوشروان در پند هیجدهم گفت: به هر تخایلی که ترا صورت بندد بر نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)

امنیت

ابن مقفع شادی را در امنیت دانسته:

«وَلَا السُّرُورُ بِغَيْرِ أَمْنٍ» (ص ۴۴): هیچ شادی‌ای بدون امنیت ارزش ندارد.

«وَالسُّرُورُ نَجَسٌ لِلْأَمْنِ» (ص ۴۵): شادی به دنبال امنیت است.

اردشیر ۴۱

زمخشري (۱۴۱۲: ۴۵۷/۳) و ابشهي (۱۴۱۹: ۸۵) عبارت «أَرْبَعَةٌ تَحْتَاجُ إِلَى أَرْبَعَةٍ: الْحَسَبُ إِلَى الْأَدَبِ، وَالسُّرُورُ إِلَى الْأَمْنِ،...» را از اردشیر نقل کرده‌اند.

انوشروان

«قَالَ أَنْشُرَوَانُ لِوَزِيرِيهِ يَوْمًا: أَيُّ الْفِرَاشِ أَلَذُّ؟ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: أَلَذُّ الْفِرَاشِ الْخَزُّ مَحْشُورًا وَقَالَ الْآخَرُ: أَلَذُّ الْفِرَاشِ الْحَرِيرُ مَحْشُورًا، وَكَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ غُلَامٌ فِي عَدَدِ الْحُجَابِ فَقَالَ: أَيُّهَا الْمَلِكُ أَتَأْذِنُ لِي فِي الْكَلَامِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. قَالَ: أَلَذُّ الْفِرَاشِ الْأَمْنُ. قَالَ: صَدَقْتَ» (اصفهانى، ۱۴۲۰: ۵۲۰/۱). روزی انوشروان به دو وزیرش گفت: چه رختخوابی بهتر است، یکی از آن دو گفت: بهترین رختخواب، رختخوابی است که از خز پر شده. دیگری گفت: بهترین رختخواب، رختخوابی است که از حریر پر شده. یکی از غلامان پرده‌دار در آنجا حضور داشت، پس گفت: ای شاه اجازه می‌دهی من بگویم؟ گفت: بله. گفت: بهترین رختخواب، امنیت است. گفت: راست گفتی.

ایرانیان

ابن مسکویه (۱۴۱۶: ۷۶) جمله «وَلَا السُّرُورُ بِغَيْرِ أَمْنٍ» را از ایرانیان نقل کرده است.

بالاش بن فیروز

بالاش بن فیروز: «الْأَمْنُ يَجْمَعُ الْأَمَانِي كُلَّهَا» (تعالی، بی‌تا، الاعجاز: ۵۶) و (زمخشري، ۱۴۱۲: ۱۶۲/۳): امنیت است که دستیابی به آرزوها را همگی جمع می‌کند.

بزرجمهر

بزرجمهر: «أَكَلْتُ الطَّيِّبَ، وَشَرِبْتُ الْمُسْكِرَ، وَعَانَقْتُ الْحَسَنَ، وَرَكِبْتُ الْحَيَاةَ، فَلَمْ أَجِدْ شَيْئًا أَلَذَّ مِنَ الْعَافِيَةِ وَالْأَمْنِ» (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۵۳۹) و (یوسی، ۱۴۰۲: ۵۱۶/۲): خوراکی‌های خوب خوردم، شرابها نوشیدم با زنان زیبارو مباشرت کردم، اسب‌های خوب سوار شدم، پس چیزی خوش‌تر از سلامتی و امنیت، نیافتم. قال: «أَيُّ الْأَشْيَاءِ أَرْوَحُ؟ قُلْتُ (بزرجمهر): الْأَمْنُ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۳۶): چه چیزی راحت‌تر است گفتم. امنیت.

حاکم (شرایط)

رهبران جامعه باید قبل از نصیحت دیگران، خود را اصلاح کنند:

«وَمَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فِي الدِّينِ، فَلَعَلَّهِ أَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ وَتَقْوِيمِهَا فِي السِّرِّ وَالطَّعْمَةِ وَالرَّأْيِ وَاللَّفْظِ وَالْأَعْدَانِ، فَلْيَكُنْ تَعْلِيمُهُ بِسِرِّهِ أَبْلَغَ مِنْ تَعْلِيمِهِ بِلِسَانِهِ. فَإِنَّهُ كَمَا أَنَّ كَلَامَ الْحِكْمَةِ يُوتَقَى الْأَسْمَاعَ، فَكَذَلِكَ عَمَلُ الْحِكْمَةِ يَرُوقُ الْعُيُونَ وَالْقُلُوبَ. وَمَعْلَمُ نَفْسِهِ وَمُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ وَالتَّفْضِيلِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ

وَمُؤَدِّبِهِمْ» (ص ۲۴): هر کس خود را رهبر دینی مردم قرار می‌دهد، باید ابتدا به آموزش خود و اصلاح رفتار و فکر و سخن و خوراک و دوستان پردازد، پس باید آموزش با اعمالش آشکارتر از آموزش با زبانش باشد. همانگونه که سخن حکمت‌آمیز گوش را می‌نوازد، رفتار حکیمانه نیز موجب شادی دل و چشم می‌شود. کسی که معلم خودش است بزرگتر و برتر از کسی است که معلم مردم است.

خلاصه سخنان بالا در عهدنامه اردشیر (ص ۷۱) به شکل «وَلَا يَطْمَعَنَّ مَلِكٌ فِي إِصْلَاحِ الْعَامَّةِ إِنْ لَمْ يَبْدَأْ بِنَفْسِهِ» پادشاهی که در مسیر اصلاح خودش قدم برنداشته، توقع اصلاح مردم را نداشته باشد» آمده است.^{۲۲}

حاکم (وظیفه)

ابن مقفع، وظیفه حاکم را رعایت عدالت، رسیدگی به رعیت و... می‌داند:

«حَقُّ الْوَالِي أَنْ يَتَفَقَّدَ لَطِيفَ أُمُورِ رَعِيَّتِهِ، فَضْلاً عَنْ جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِلْلطِيفِ مَوْضِعاً يَتَفَقَّدُ بِهِ، وَلِلْجَسِيمِ مَوْضِعاً لَا يَسْتَعْنِي عَنْهُ. لِيَتَفَقَّدَ الْوَالِي، فِي مَا يَتَفَقَّدُ مِنْ أُمُورِ رَعِيَّتِهِ، فَاقَّةَ الْأَخْيَارِ الْأَخْرَارِ مِنْهُمْ، فَلْيَعْمَلْ فِي سَدِّهَا، وَطُعْيَانِ السُّقَلَاءِ مِنْهُمْ فَلْيَقِمَّعَهُ، وَلْيَسْتَوْحِشْ مِنَ الْكَرِيمِ الْجَانِعِ وَاللَّئِيمِ الشَّعْبَانِ، فَإِنَّمَا يَصُولُ الْكَرِيمُ إِذَا جَاعَ، وَاللَّئِيمُ إِذَا شَبِعَ» (ص ۷۷-۷۸): شایسته است حاکم به امور ناچیز رعیتش علاوه بر امور بزرگ رسیدگی کند؛ زیرا امور کوچک جایگاهی دارد که از آن سود می‌برد و امور بزرگ جایگاهی دارد که از آن بی‌نیاز نیست. حاکم در رسیدگی به امور مردم لازم است فقر نیکان و آزادگان را در نظر داشته باشد و در راه برطرف کردن آن تلاش کند و طغیان فرومایگان را سرکوب کند و از جوانمرد گرسنه و فرومایه سیر بترسد؛ زیرا جوانمرد گرسنه و فرومایه سیر حمله می‌کنند.

ایوانیان

وَقَالَ بَعْضُ الْفُرْسِ: «يَنْبَغِي لِلْوَالِي أَنْ يَتَفَقَّدَ أُمُورَ رَعِيَّتَيْهِ قِسْداً فَاقَّةَ أَحْرَارِهَا، وَيَقْمَعَ طُعْيَانَ سَفَلِيَّهَا، فَإِنَّمَا يَصُولُ الْكَرِيمُ إِذَا جَاعَ، وَاللَّئِيمُ إِذَا شَبِعَ». (عسکری، ۱۳۵۲: ۹۰/۲)

دینکرد

این عقیده ابن مقفع می‌تواند هم سمت و سو با این مطلب از دینکرد باشد:

برابر آموزه دین بهی، همانگونه که از خویشکاری‌های (وظایف) شهریاران، بازداشتن انیران و دشمنان از سلطه بر تخت شاهی و پیش‌گیری از تازش دزدان و ستم کامگان از شهرهاست. شهریار می‌باید بفرماید تا کارها بی‌عیب انجام گیرد؛ و همواره در کار پرس و جو و پژوهش باشد تا کارها

بدرستی انجام شود و مهمتر از همه اینکه «داد» در شهرها گسترده گردد که از راه «داد» است که کشور به آبادانی می‌رسد. (دینکرد، ۷۹-۸۰؛ کرده‌ی چهل و شش)

حاکم (ویژگی)

در ادب الصغیر آمده است: حاکم نباید خشمگین، دروغگو، بخیل و... باشد: «لَيْسَ لِلْمَلِكِ أَنْ يَغْضِبَ، لِأَنَّ الْقُدْرَةَ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِ وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَكْذِبَ، لِأَنَّهُ لَا يَقْدِرُ أَخَذَ عَلَى اسْتِكْرَاهِهِ عَلَى غَيْرِ مَا يُرِيدُ وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَخْلُ، لِأَنَّهُ أَقْلُ النَّاسِ غَدْرًا فِي مَخُوفِ الْفَقْرِ» (ص ۷۵): شاه نباید خشمگین شود؛ زیرا قدرت او بیشتر از نیازش است و نباید دروغ بگوید چون کسی نمی‌تواند او را برای چیزی که می‌خواهد مجبور کند و نباید بخیل باشد؛ زیرا در میان مردم، کمترین بهانه و عذر را برای ترس از فقر دارد.

اردشیر

این عبارات بی‌کم و کاست در عهد اردشیر (۱۹۶۷: ۶۹) آمده است.

خطر گرسنگی جوانمرد و سیری فرومایه

«وَلَيْسَتْ جُشٌّ مِنَ الْكَرِيمِ الْجَانِعِ وَاللَّيْمِ الشَّعْبَانِ، فَإِنَّمَا يَصُولُ الْكَرِيمُ إِذَا جَاعَ، وَاللَّيْمُ إِذَا شَبِعَ» (ص ۷۸): آدمی باید از جوانمرد گرسنه و فرومایه سیر بترسد، زیرا جوانمرد وقتی گرسنه شود و فرومایه هنگامی که سیر شود، حمله می‌کنند.

کسری

این عبارت را جاحظ در البخلا (۱۴۲۲: ۱۱۹/۲)، ابن قتیبه (بی تا: ۳۴۳/۱) و ابن عبدربه (۱۹۹۹: ۷۲/۲) از کسری نقل کرده‌اند.

اردشیر

قرطبی (بی تا: ۱/۲، ۶۲۹)، زمخشری (۱۴۱۲: ۲۲۱/۳)، جاحظ در البیان والتبيين (۲۰۰۲: ۱۱۶/۳)، ابن - حمدون (۱۹۸۳: ۴۳۹/۱)، آبی (۱۹۸۵: ۱۹۹/۴) توحیدی (بی تا: ۴۰/۳) عبارت بالا را با تفاوتی اندک «اِحْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ، وَاللَّيْمِ إِذَا شَبِعَ»^{۲۳} از اردشیر نقل کرده‌اند.

ایروانیان

ثعالبی (۲۰۰۳: ۳۹) این عبارت را از حکمت‌های ایرانی دانسته است.

دشمن ضعیف (خطر)

«وَقَدْ زَانَا الْمَلِكُ يُؤْتَى مِنْ جِهَةِ الْمُحْتَقِرِ» (ص ۲۳): اعتقاد ما بر این است که حکومت از ناحیه دشمن ضعیف آسیب می‌بیند.

انوشروان

قَالَ اَنُوشِروَانُ: «الْعَدُوُّ الضَّعِيفُ الْمُحْتَرِسُ مِنَ الْعَدُوِّ الْقَوِيَّ أُخْرَى بِالسَّلَامَةِ مِنَ الْعَدُوِّ الْمُغْتَرِّ بِالْعَدُوِّ الضَّعِيفِ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۳۶۹/۳): دشمن ضعیفی که از دشمن قوی پرهیز می‌کند، ایمن‌تر از دشمنی است که در مقابل دشمن ضعیف دچار غرور شده است.

و بر تاج او نوشته شده بود: دشمن خود را بزرگ دانید، اگر چه خورد بود، (نقل از نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۵)

ایرانیان

ابن مسکویه (بی‌تا: ۷۲) جمله بالا را در بخش پندهای ایرانی نقل کرده است.

قابوس‌نامه

دشمن خرد را هم خوار مدار و با دشمن ضعیف همچنان دشمنی کن که با دشمن قوی کنی و مگوی او خردست. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۱۴۴)

شاه (زشتی تکبر)

«وَلَا.... وَلَا الْمَلِكُ الْمُعْجَبُ بِبُيَاةِ الْمُلْكِ» (ص ۵۳): شاه مغرور، ثباتی در مملکتش نیست.

هوشنگ

اوشهنگ: «وَإِذَا اسْتَبَدَّ الْمَلِكُ بِرَأْيِهِ غُمِيتَ عَلَيْهِ الْمَرَائِدُ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۹): اگر شاه خودرأی باشد، راه‌های هدایت برایش بسته می‌شود.

ایرانیان

طرطوشی (۱۸۷۲: ۱۹۰) جمله فوق را از ایرانیان نقل کرده است:

قَالَتْ الْفَرَسُ: «إِذَا اسْتَبَدَّ الْإِنْسَانُ بِرَأْيِهِ غُمِيتَ عَلَيْهِ الْمَرَائِدُ».

شاه (ویژگی)

«أَحَقُّ النَّاسِ بِالْتَوْقِيرِ: الْمَلِكُ الْحَلِيمُ، الْعَالِمُ بِالْأُمُورِ وَفُرْصِ الْأَعْمَالِ وَمَوَاضِعِ الشَّدَةِ وَاللَّيْنِ وَالْقَضْبِ وَالرَّضَا وَالْمُعَالَجَةِ وَالْأَنَاقَةِ، النَّاطِرُ فِي أَمْرِ يَوْمِهِ وَغَدِهِ وَعَوَاقِبِ أَعْمَالِهِ» (ص ۵۴): شایسته‌ترین مردم برای احترام، پادشاهی است که صبور است، و به کارها و فرصت‌ها، جایگاه خشونت، نرمش، خشم و رضایت آگاه است و به کارهای امروز و فردا و عواقب اعمال خود توجه می‌کند.

متون پهلوی

در یادگار بزرگمهر آمده است: کدام پادشاه و سالار بهتر است؟ گفت: آن که مردم دوست‌تر و زمانه سنج‌تر و در نیکی به مردمان کردن به آئین‌تر باشد. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۶)

شاهان (بی‌ثباتی)

«ذَلِكَ لِلَّوَالِي كَانَ قَلْبُهُ هُوَ أَسْرَعُ إِلَى الثُّغُورِ وَالتَّغْيِيرِ مِنْ قَلْبِكَ فَمَحَقَّ ذَلِكَ حَسَنَاتِكَ الْمَاضِيَةَ، وَأَشْرَفَ بِكَ عَلَى الْهَلَاكِ، وَصِرْتَ تَعْرِفُ أَمْرَكَ مُسْتَدِيرًا وَتَلْتَمِسُ مَرْضَاةَ سُلْطَانِكَ مُسْتَصْعِبًا» (ص ۸۵): قلب شاهان سریع‌تر از تو دچار نفرت و تغییر می‌شود. پس نیکی‌های گذشته‌ات را محو می‌کند و تو را در شرف نابودی قرار می‌دهد و می‌بینی که کارهای تو وارونه می‌شود و تو به سختی رضایت شاه را بدست می‌آوری.

«فَإِنَّ الْأَخْلَاقَ مُسْتَحِيلَةً مَعَ الْمَلِكِ» (ص ۸۰): همانا اخلاق با شاه دچار تغییر و تحول می‌شود.

بزرگمهر

قال: «أَيُّ شَيْءٍ أَسْرَعُ تَقَلُّبًا؟ قُلْتُ (بزرگمهر): قَلْبُ الْمُلُوكِ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۳۶): چه چیزی سریع‌تر از همه دگرگون می‌شود؟ گفتم: قلب شاهان.

متون پهلوی

در متون پهلوی از یادگار بزرگمهر نقل شده است:

چه چیز نازک‌تر (حساس‌تر) است؟ منش پادشاهان. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۹)

مردم و حکومت

وظایف مردم در مقابل حاکمان اطاعت، خیر خواهی، نصیحت، کتمان اسرار آنها و... است: «إِنَّ لِّلْسُلْطَانِ الْمَقْسُطِ حَقًّا لَا يَصْلُحُ بِخَاصَّةٍ وَلَا عَامَّةٍ أَمْرٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَذَوُّ اللَّبِّ حَقِيقٌ أَنْ يَخْلُصَ لَهُمُ النَّصِيحَةُ، وَيَذِلَّ لَهُمُ الطَّاعَةُ، وَيَكْتُمُ سِرَّهُمْ، وَيَزِينُ سِيرَتَهُمْ، وَيَذُبُّ بِلِسَانِهِ وَيَدِّعِي عَنْهُمْ، وَيَتَوَخَّى مَرْضَاتَهُمْ، وَيَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ الْمُؤَانَاةَ لَهُمْ وَالْإِيثَارَ لَأَهْوَانِهِمْ وَرَأْيِهِمْ عَلَى هَوَاهُ وَرَأْيِهِ، وَيَقْدَرُ الْأُمُورَ عَلَى مُوَافَقَتِهِمْ وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ لَهُ مُخَالَفًا، وَأَنْ يَكُونَ مِنْهُ الْجِدُّ فِي الْمَخَالَفَةِ لِمَنْ جَانَبَهُمْ وَجَهْلَ حَقِّهِمْ، وَلَا يُوَصِلُ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ لَا تَبَاعُدَ مُوَاصِلَتُهُ إِيَّاهُ مِنْهُمْ...» (ص ۳۷): سلطان عادل را حقی است که هیچ امری از امور خاص و عام جز با اراده او به درستی انجام نمی‌شود. پس شایسته است که خردمندان همواره از خیر اندیشی و اندرز آنان دریغ نکنند و طاعت آنها را گردن گیرند و اسرارشان را حفظ کنند و روش و سیرت آنها را مزین کنند و با دست و زبان خود از آنها دفاع کنند و رضایت او را بدست آورند. نیز همواره با او همراهی کنند و خواسته‌ها و اندیشه‌های او را بر خواسته‌ها و اندیشه‌های خود ترجیح دهند و امور را بر اساس

موافقت او مقیاس گیرند و گرچه خود با آن مخالف باشند، و در مخالفت با کسانی که از او دوری می‌جویند و حق ایشان را نمی‌شناسند کوشا باشند، با کسانی همشینی نکنند که از همشینی با آنها خودداری می‌کنند.

اردشیر

اردشیر سعادت مردم را در اطاعت از شاهان و سعادت شاهان را در اطاعت از خدا می‌داند:

«سَعَادَةُ الرُّعْيَةِ فِي طَاعَةِ الْمُلُوكِ، وَ سَعَادَةُ الْمُلُوكِ فِي طَاعَةِ الْمَلِكِ». (مواردی، ۱۹۸۸: ۱۴۶)

مشورت (اهمیت)

«وَقَالَ: لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ أَنْ يَعْتَمِدَ بِعِلْمِهِ وَرَأْيِهِ مَا لَمْ يَذْكُرْهُ ذَوَا الْأَلْبَابِ وَلَمْ يُجَامِعُوهُ عَلَيْهِ. فَإِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ عِلْمَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَلْبِ الْقَرْدُ» (ص ۴۰): شایسته نیست انسان به دانش و رای خودش اعتماد کند مادامی که با خردمندان مشورت نکرده و با آنها همفکر نشده باشد؛ زیرا معرفت به امور با یک عقل کامل نمی‌شود. «إِنَّ الْمُسْتَشِيرَ وَإِنْ كَانَ أَفْضَلَ مِنَ الْمُسْتَشَارِ رَأْيًا، فَهُوَ يَزِدُّهُ رَأْيًا، كَمَا تَزِدُّهُ الثَّارُ بِالْوَدِّكَ ضَوْءًا» (ص ۵۳): اگر مشورت کننده، نسبت به طرف مشاور خود فاضلتر باشد، (باید بداند که) با دیدگاه مشاور خود، دانشش افزایش یابد همانطور که نور آتش با خار و خاشاک افزایش می‌یابد.

«وَلَا أَنْسَى أَنْسُ مِنَ الْأَسْتِشَارَةِ» (ص ۲۷): هیچ مؤنسی، چون مشورت نیست.

آذرباد

نمود این گفتار ابن مقفع را می‌توان در این گفته آذرباد دید که به مشورت با افراد مجرب و دانا توصیه می‌کند:

از مرد سالخورده و خوب سخن پرس! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰)؛ از دادمه (بزرگتر از خود) و به مرد سخن پرس. (همان، ترجمه چند، ۶۷)

ز مه سال و به مرد پرسش نبوش یکایک به گفتارشان دار گوش

(بهار، ۱۳۷۹: ۶۷)

به مردم‌های کارآگاه و دانا به همپرسش به شو هر گه توانا

(داراب، نقل از اشع، ۱۳۸۲: ۲۵۰)

ایوانیان

كَاتَبَ الْفَرَسُ وَالرُّومُ مُخْتَلِفِينَ فِي الْأَسْتِشَارَةِ، فَقَالَتْ الرُّومُ: «نَحْنُ لَا نَمْلِكُ مَنْ يَحْتَاجُ إِلَى أَنْ يَسْتَشِيرَ» وَقَالَتْ الْفَرَسُ: «وَنَحْنُ لَا نَمْلِكُ مَنْ يَسْتَغْنِي عَنِ الْمَشَاوِرَةِ» (راغب اصفهانی، ۱۴۲۰: ۴۷/۱)، (آبی، ۱۹۹۰: ۷۸/۷) و (عسکری،

بی‌تا: ۱۲۶/۱). رومی‌ها و ایرانی‌ها در مشورت اختلاف داشتند، رومی‌ها می‌گفتند: ما کسی را که نیازمند مشورت باشد به حکومت بر نمی‌گزینیم، ایرانی‌ها می‌گفتند: ما کسی را که بی‌نیاز از مشورت باشد، برای حکومت انتخاب نمی‌کنیم.

انوشروان

ثعلبی در شاهنامه خود، یازده پند از پندهای انوشروان را آورده است، از جمله:

هیچ چیز مثل مشاوره، راه صواب را نشان نمی‌دهد. (نقل از امیرخیزی، ۱۳۴۴: ۳۸۶)

بزرگمهر

وقال بزرگمهر: «أَعْقِلُ مَنْ يَكُونُ مِنَ الرِّجَالِ لَاغْنَى بِهِ عَنْ مُشَوْرَةِ ذَوِي الْأَلْبَابِ» (قرطبی، بی‌تا: ۱/۲، ۴۵۷) و (وطواط، بی‌تا: ۹۵): عاقل‌ترین مردان از مشورت خردمندان، بی‌نیاز نیست.

قابوس‌نامه

با عاقلان و دوستان مشفق مشورت کن. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۳۹)

قباد

«قِيلَ لِقَبَادٍ: أَيُّ شَيْءٍ أَتَفَعُّ لِلْعَاقِلِ؟ قَالَ: أَتَفَعُّ الْأَشْيَاءَ لَهُ مُشَاوَرَةُ الْعُلَمَاءِ» (ابن مسکویه، بی‌تا: ۴۲): پادشاه روم از قباد پرسید: چه چیزی برای برای عاقل سودمندتر است؟ گفت: سودمندترین کار مشورت با دانشمندان است.

متون پهلوی

آذرباد در گفته‌هایش تشویق به مشورت و همنشینی با دانایان می‌کند:

هر روز برای همپرسگی (مشورت) به انجمن بهان روید چه آنکه برای همپرسگی به انجمن بهان بیشتر رود، او را کرفه (نیکی) و اهلاپی بیش بخشند. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۸۳)

در یادگار بزرگمهر آمده است:

دادار هرمزد برای بازداشتن آن چند دروج و نیز برای یاری مردمان چند چیز نگاهدار مینو آفرید:..... و همپرسگی با دانا. (همان، ۱۲۸)

وزیر (اهمیت وزیر برای شاه)

«لَا يُسْتَطَاعُ السُّلْطَانُ إِلَّا بِالْوُزَرَاءِ وَالْأَعْوَانِ، وَلَا يَنْفَعُ الْوُزَرَاءُ إِلَّا بِالْمُودَةِ وَالنَّصِيحَةِ» (ص ۲۶): حاکم بدون وزیران و دوستان، از عهده (اداره امور) برنمی‌آید، وزیران شاه جز با دوستی و خیرخواهی فایده‌ای برای او ندارند.

ابن مقفع ارزش وزیر را برای شاه مانند رودخانه‌ای می‌داند که به دریا اضافه می‌شود:

«الْمَلِكُ الْحَازِمُ يَزِدَادُ بِرَأْيِ الْوُزَرَاءِ حَزْمُهُ كَمَا يَزِدَادُ الْبَحْرُ بِمَوَادِهِ مِنَ الْأَهَارِ» (ص ۵۲): تیزی پادشاه دورانیش با همفکری وزیران دورانیش افزایش می‌یابد. همانگونه که دریا به واسطه رودها تقویت می‌شود.

اردشیر

اردشیر وزیر را ستون و پایه حکومت می‌داند:

وقال أردشير: «حَقِيقٌ عَلَى كُلِّ مَلِكٍ أَنْ يَتَّقِدَ وَزِيرَهُ وَنَدِيقَهُ وَحَاجِبَهُ وَكَاتِبَهُ. فَإِنَّ وَزِيرَهُ قَوَامُ مُلْكِهِ، وَنَدِيقُهُ بَيَانُ مَعْرِفَتِهِ، وَكَاتِبُهُ وَكَلِيلُ مَعْرِفَتِهِ، وَحَاجِبُهُ بُرْهَانُ سِيَاسَتِهِ» (ابن منقذ، ۱۳۵۴: ۵۵): بر هر حاکمی سزاوار است که در مورد وزیر، همنشین، پرده‌دار و کاتبش نظارت کند؛ زیرا وزیرش، گرداننده کشور، همنشین و کاتبش نشانه دانش و پرده‌دارش نشانه سیاست اوست.

انوشروان

انوشروان برای ترسیم ارزش وزیر، او را به آینه تشبیه می‌کند، آینه‌ای که خوبی‌ها و بدی‌ها را به آدمی نشان می‌دهد:

قَالَ الْوُشُرَوَانُ: «وَمَوْقِعُ الْوُزَارَةِ مِنَ الْمَمْلَكَةِ كَمَوْقِعِ الْمِرْآةِ مِنَ النَّظَرِ، فَكَمَا أَنَّ مَنْ لَمْ يَنْظُرْ إِلَى الْمِرْآةِ لَمْ يَرَ مَحَاسِنَ وَجْهِهِ وَغُيُوبَهُ، كَذَلِكَ السُّلْطَانُ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ وَزِيرٌ لَا يَعْرِفُ مَحَاسِنَ دَوْلَتِهِ وَغُيُوبَهَا» (طروشی، ۱۹۹۰: ۲۲۴): جایگاه وزیر برای کشور مانند آینه برای دیدن است، چنانکه کسی که به آینه نگاه نمی‌کند، زیبایی‌ها و عیوب صورت خود را نمی‌بیند، همچنین شاه اگر وزیر نداشته باشد، عیب و زیبایی دولتش را متوجه نمی‌شود.

شاهان

سُئِلَ مَلِكٌ مِنْ مُلُوكِ الْفُرْسِ: «فَمَا صَلَاحُ الْمَلِكِ؟ قَالَ: وَزَرَاؤُهُ وَأَعْوَانُهُ فَإِنَّهُمْ إِنْ صَلَحُوا صَلَحَ، وَ إِنْ فَسَدُوا فَسَدَ» (ابن منقذ، ۱۳۵۴: ۵۲) و (ابن الحداد، ۱۹۸۳: ۷۴): از یکی از شاهان ایرانی سؤال شد: صلاح حکومت در چیست؟ گفت: وزیران و یاران اوست اگر آنها خوب باشند او هم خوب می‌شود و اگر فاسد باشند او هم فاسد می‌شود.

همنشینی با شاهان (خطر)

ابن مقفع می‌گوید: اگر گرفتار همنشینی با شاه شدی باید احتیاط کنی:

«إِنْ ابْتُلِيتَ بِصُحْبَةِ السُّلْطَانِ فَاعْلَيْكَ بِطُولِ الْمَوَاطَبَةِ فِي غَيْرِ مُعَاطَبَةٍ، وَلَا يُخْبِئَنَّ لَكَ الْاِسْتِنَاسُ بِهِ غَفْلَةً وَلَا تَهَاقُتَا» (ص ۸۰): اگر به همنشینی با شاه گرفتار شدی، باید بدون سرزنش و مخالفت، مواظب و مراقب باشی. انس و همنشینی با شاه نباید موجب غفلت و بی‌توجهی تو شود.

و در جایی دیگر صریحا به دوری از پادشاهان توصیه می‌کند:

«وإن وجدت عنهم وعن صحبتهم غنى، فأغن عن ذلك نفسك» (ص ۹۶): اگر خودت را از آنها و همنشینی با آنان بی‌نیاز دیدی، خودت را از آنها بی‌نیاز کن.

«وربما رأينا الرجل المذل على ذي السلطان يقدمه قد أضرب به قدمه» (ص ۷۹): چه بسا دیده‌ایم مردی متکبر را که با پاهایش به طرف قدرتمندان، حرکت می‌کند و رفتش به او آسیب می‌رساند.

«إنك لا تأمن أنفة الملوک إن أعلمتهم، ولا تأمن عقوبتهم إن كذبهم، ولا تأمن عندهم إن صدقتهم، ولا تأمن سلوكهم إن خدعهم» (ص ۹۶): اگر به پادشاه خبر بدهی، از عرووش، اگر از او پنهان کنی، از مجازاتش، اگر راست بگویی، از خشمش، اگر با او سخن گویی، از آرامش و سکوتش در امان نخواهی ماند.

انوشروان

از پادشاهان برحذر باشید. (نقل از نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۴)؛ به همسایگی پادشاه خانه مگیرید. (مستوفی، ۱۳۸۷: ۱۱۹)

ایرانیان

وقد قيل في حكم القرس: «ما أضعف طمع صاحب السلطان في السلامة»: در حکمت ایرانیان آمده است: چقدر توقع همنشین پادشاه به سلامتی ضعیف است. (نویری، ۱۹۳۶: ۱۲۱/۶)^{۴۴}

بزرگمهر

قال بُزرجمهر: «رَكِبْتُ الْبَحَارَ وَرَأَيْتُ الْأَهْوَالَ فَلَمْ أَرْ هَوْلًا مِثْلَ الْوُقُوفِ عَلَى بَابِ سُلْطَانٍ جَانِبٍ» (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۵۳۹) و (یوسی، ۱۴۰۲: ۵۱۶/۲): به دریا رفتم و ترس و وحشت را دیدم ولی هیچ ترسی را مانند ایستادن در مقابل شاه ستمگر ندیدم.

قال بُزرجمهر: «سُرَرْتُ بِعَطَايَا الْمُلُوكِ فَلَمْ أَسْرِ بِشَيْءٍ أَكْثَرَ مِنَ الْخُلَاصِ مِنْهُمْ» (یوسی، ۱۴۰۲: ۵۱۷/۲): از هدایای شاهان خوشحال شدم؛ ولی هیچ چیز به اندازه نجات از آنها برایم مسرت بخش نبود.^{۴۵}

قابوس‌نامه

پند سوم انوشروان: چرا ایمن خسبد کسی که با پادشاه آشنایی دارد.^{۴۶} (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۱)

گودرز

جودرز بن سابور: «لَا تَتَّقِ بِمَوَدَّةِ الْمُلُوكِ، فَإِنَّهُمْ يُوحِشُونَكَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ أَسَ مَا كُنْتَ مِنْهُمْ» (ثعالی، بی‌تا، الاعجاز: ۴۹): به دوستی شاهان اعتماد مکن؛ زیرا زمانی که به آنها انس گرفتی، ترا از خود می‌ترسانند.

هرمز بن شاپور

هُرمزُ بْنُ شَابُورٍ: «نَحْنُ كَالنَّارِ مِنْ قَارِبِهَا كَثُرَ عَلَيْهِ ضَرَرُهَا، وَمَنْ بَاعَدَهَا لَمْ يَنْتَفِعْ بِهَا» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۱۸۴/۵): ما مانند آتش هستیم هر کس به آن نزدیک شود ضرر بسیار می‌بیند و هر کس از آن دور شود، سودی نمی‌برد.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل چہارم

امور اجتماعی

تبرستان
www.tabarestan.info

اولاد

«وَمَنْ لَا أَوْلَادَ لَهُ فَلَا ذِكْرَ لَهُ» (ص ۵۵): هر کس فرزند ندارد، گمنام است.

متون پهلوی

بی نام است آنکه فرزند ندارد. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۴)

دشمنی با نزدیکان (مدمت)

«إِخْذَرُ خُصْمَةَ الْأَهْلِ وَالْوَلَدِ وَالصَّدِيقِ وَالضَّعِيفِ، وَاحْتَجَّ عَلَيْهِم بِالْحَجَجِ» (ص ۴۳): از دشمنی با خانواده، فرزند و دوست و ضعیف پرهیز و با زبان دلیل و استدلال با آنها سخن گو.

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۵) عبارت فوق را از پندهای ایرانیان به شمار آورده است.

دوستان (سختی دوری)

«وَلَا تَعْتَدُ مِنَ الْحَيَاةِ مَا كَانَ فِي فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ» (ص ۵۹): روزگار جدایی از دوستان را از عمر خود حساب مکن.

ایرانیان

قَالَتْ الْفُرسُ: «لَا يُعَدُّ حَيَاةٌ مَا كَانَ فِي فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ» (ابن مسکویه، بی تا: ۷۸): روزگاری که در فراق دوستان باشد از عمر حساب نمی شود.

حاکمان ایرانی

قَالَ لِي رَجُلٌ مِنْ حُكَمَاءِ الْفُرسِ: «أَقْرَبُ الْقَرَابَةِ الْمَوَدَّةُ الدَّائِمَةُ» (ابن حبان، بی تا: ۲۲۱): نزدیکترین خویشاوندی، دوستی دائم است.

دوستی (با نیکان و بدان)

عبارات حکیمانه زیر نمونه هایی از افکار ابن مقفع در باب دوستی است که در متون عربی شواهدی برای ریشه ایرانی آنها یافته ایم:

«وَالْمَوَدَّةُ بَيْنَ الصَّالِحِينَ بَطِيءٌ انْقِطَاعُهَا سَرِيعٌ اتِّصَالُهَا وَ مِثْلُ ذَلِكَ مِثْلُ كُوزِ الذَّهَبِ الَّذِي هُوَ بَطِيءٌ الْانكِسَارِ سَرِيعُ الْإِعَادَةِ وَ الْإِصْلَاحِ إِنْ أَصَابَهُ ثَلَمٌ أَوْ وَهَنٌ وَالْمَوَدَّةُ بَيْنَ الْأَشْرَارِ سَرِيعُ انْقِطَاعُهَا بَطِيءٌ اتِّصَالُهَا كَالْأَنْدَاءِ مِنَ الْفَخَّارِ يَكْسِرُهُ أَذْنَى شَيْءٍ ثُمَّ لَا وَصَلَ لَهُ أَبَدًا» (ص ۵۴): دوستی بین نیکوکاران، به سرعت سر می -

گیرد و به کندی قطع می‌شود، مانند ظرف طلایی که به سختی می‌شکند و در صورتی که شکافی در آن ایجاد شود، به سرعت ترمیم می‌شود و دوستی بین بدکاران به سرعت قطع می‌شود و به کندی سرمی‌گیرد، مانند ظرف سفالی که با کوچکترین چیزی می‌شکند و هرگز ترمیم نمی‌شود.

ایرانیان

عبارت فوق «وَالْمَوَدَّةُ بَيْنَ الصَّالِحِينَ بَطِيءٌ انْقِطَاعُهَا سَرِيعٌ....» در امالی قالی (۱۳۹۸: ۲۴۵/۱) از ایرانیان نقل شده است.

بزرگمهر

قِيلَ لِبُزْرِجْمِهِ: «أَيُّ شَيْءٍ أَسْرَعُ انْقِطَاعًا؟» قَالَ: «مَوَدَّةُ الْأَشْرَارِ» (ابن مسکویه، ۱۴۱۶: ۳۶). به بزرگمهر گفته شد: چه چیزی سریع‌تر قطع می‌گردد؟ گفت: دوستی با بدکاران.

دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان

ابن مقفع شرط دوستی را دوستی با دوستان آنها و دوری از دشمنان آنها می‌داند:

«وَالْمُقَارَبَةُ لِمَنْ قَارَبُوا وَ إِن كَانُوا بَعْدَاءَ، وَالْبُعْدَةُ لِمَنْ بَاعَدُوا وَ إِن كَانُوا أَقْرَبَاءَ» (ص ۹۵): و نزدیکی با کسانی که (به دوست تو) نزدیکند، اگر چه (از تو) دورند و دوری از کسانی که (از دوست تو) دورند اگر چه (به تو) نزدیکند.

انوشروان

پند ششم انوشروان: چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۱)

دیدار دوست زایل کننده غم و اندوه

«وَلِقَاءُ الْإِخْوَانِ وَ إِن كَانَ يَسِيرًا غُنْمٌ حَسَنٌ» (ص ۲۹): دیدار دوستان اگر چه اندک باشد، فایده‌ای نیک است.

ایرانیان

«فَإِنَّ مِنَ الْمَوْفُوتِ عَلَى تَسْلِيَةِ الْمُحْصِنِ وَ سُكُونِ النَّفْسِ لِقَاءُ الْأَخِ أَخَاهُ»: از اموری که اندوه را تسکین می‌دهد و نفس آدمی را آرام می‌کند، دیدار دوستان است. (ابن مسکویه، بی تا: ۷۸)

همنشینی (تأثیر)

وَكَانَ يَقَالُ: «الرَّجَالُ أَرْبَعَةٌ: إِنَّمَا تُخْتَبَرُ مَا عِنْدَهُمَا بِالْجَرَبَةِ، وَإِنَّمَا قَدْ كُفِّتَ تَجَرِبَتُهُمَا. فَأَمَّا اللَّذَانِ تَحْتَاجُ إِلَى تَجَرِبَتِهِمَا، فَإِنْ أَحَدُهُمَا بَرٌّ كَانَ مَعَ أَبْرَارٍ، وَالْآخَرُ فَاجِرٌ كَانَ مَعَ فَجَّارٍ، فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي لَعَلَّ الْبَرَّ مِنْهُمَا إِذَا خَالَطَ الْفَجَّارَ أَنْ يَتَبَدَّلَ فَيَصِيرَ فَاجِرًا، وَلَعَلَّ الْفَجَّارَ مِنْهُمَا إِذَا خَالَطَ الْأَبْرَارَ أَنْ يَتَبَدَّلَ بَرًّا، فَيَتَبَدَّلُ الْبَرُّ فَاجِرًا، وَالْفَجَرُ بَرًّا. وَأَمَّا اللَّذَانِ قَدْ كُفِّتَ تَجَرِبَتُهُمَا وَتَبَيَّنَ لَكَ ضَوْءُ أَمْرِهِمَا، فَإِنْ أَحَدُهُمَا فَاجِرٌ كَانَ فِي أَبْرَارٍ، وَالْآخَرُ

بِرَّكَانَ فِي فُجَارٍ» (ص ۴۲): گفته شده مردم چهار دسته هستند: دو گروه با آزمایش امتحان می‌شوند و دو گروه بی‌نیاز از امتحان هستند. اما کسانی که احتیاج به آزمایش آنها داری، اگر نیکوکاری است که با نیکان است و بدکاری است که با بدان می‌باشد، نمی‌دانی اگر این نیکوکار با بدکاران و آن بدکار با نیکوکاران هم‌نشینی کند، اولی تبدیل به بدکار و دومی تبدیل به نیکوکار می‌شود. اما آن دو نفر که بی‌نیاز از آزمایش آنها هستی و کار آنها برایت روشن است، یکی از آنها بدکاری است که بین نیکان است و دیگری نیکی است که در بین بدکاران است.

ایرانیان

ابن مسکویه، (بی تا: ۷۵) همین عبارت را از ایرانیان نقل کرده است

یاور و پشتیبان (اهمیت)

«وَمَنْ لَا إِخْوَانَ لَهُ فَلَا أَهْلَ لَهُ» (ص ۵۵): هر کس دوست ندارد، پس خانواده‌ای ندارد.

متون پهلوی

سست است آن که کس ندارد. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۴)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

امور دینی

تبرستان
www.tabarestan.info

آخرت و ترجیح آن به دنیا

ابن مقفع عاقل را کسی می‌داند که دنیا و هوی و هوس را به آخرت ترجیح ندهد:

«أَنَّ الْعَاقِلَ يَنْظُرُ فِيمَا يُؤْذِيهِ وَفِيمَا يَسْرُهُ، فَيَعْلَمُ أَنَّ أَحَقَّ ذَلِكَ بِالطَّلَبِ، إِنْ كَانَ مِمَّا يُحِبُّ، وَأَحَقُّهُ بِالِاتِّقَاءِ، إِنْ كَانَ مِمَّا يَكْرَهُ، أَطْوَلُهُ وَأَدْوَمُهُ وَأَبْقَاهُ، فَإِذَا هُوَ قَدْ أَبْصَرَ فَضْلَ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا، وَفَضْلَ سُرُورِ الْمَرْوَةِ عَلَى لَذَّةِ الْهَوَى» (ص ۱۷): عاقل به عوامل رنج و شادی خود توجه می‌کند، پس می‌داند که سزاوارترین خواسته او، اگر از چیزهای دوست داشتنی و یا منفور باشد، چیزی است که طولانی‌تر و بادوام‌تر است، اگر با چشم بصیرت بنگرد، آخرت را بر دنیا ترجیح می‌دهد و شادی جوانمردی را بر لذت هوای نفس برتری می‌دهد.

متون پهلوی

توجه به آخرت و ترجیح آن بر دنیا را می‌توان در باورهای ایرانی دید:

برای سود گیتی مزد مینو به نهشتن؛ چیز گیتی را خوار و آن مینو را گرامی داشتن. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۱۷)

توبه (اهمیت)

«لَا تُؤْذِي التَّوْبَةَ أَحَدًا إِلَى الثَّارِ، وَلَا الْإِصْرَارُ عَلَى الذُّنُوبِ أَحَدًا إِلَى الْجَنَّةِ» (ص ۴۰): توبه راه کسی را به آتش و اصرار به گناه کسی را به بهشت نمی‌کشاند.

ایرانیان

از پندهای ایرانیان: «إِعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يُؤْذِيهِ التَّوْبَةُ إِلَى الثَّارِ، وَلَا أَحَدٌ يُؤْذِيهِ الْإِصْرَارُ إِلَى الْجَنَّةِ» (ابن - مسکویه، بی‌تا: ۷۵): بدان که کسی نیست که توبه او را به جهنم و کسی نیست که اصرار به گناه داشته باشد و به بهشت برود.

دینکرد

در متن دینکرد این سوال آمده که دین آموز پرسید: چگونه است که گفته می‌شود: از راه توبه هیچ راهی به دوزخ نمی‌رسد؟ در پاسخ آمده است: همانا راهی که به دوزخ می‌رسد به سبب ریمنی روان است. این روان ریمن و آلوده به گناه، زمانی که در اندیشه به پشیمانی می‌رسد و نیز زمانی که خواهان بخشش زبانی است، از گناه توبه کرده است؛ ولی به کردار، می‌باید همسنگ دستوری دین بهی،

فرمایش روان پزشک پیرو دستور دین بهی باشد؛ آنگاه است که از گناه جدا کرده می‌شود و روان خود را از گناه و ریمنی و آلودگی پاکیزه می‌گرداند و آنگاه است که راه دوزخ بسته می‌شود. (دینکرد، ۲۸؛ کرده چهاردهم)

دین، بهترین نعمت

ابن مقفع دین را برترین موهبت الهی دانسته که به بندگان عطا شده؛ زیرا افراد نادان هم آن را می‌ستایند:

«الدِّينُ أَفْضَلُ الْمَوَاهِبِ الَّتِي وَصَلَتْ مِنْ ... إِلَى خَلْقِهِ، وَأَعْظَمُهَا مَنْفَعَةً، وَأَحَدُهَا فِي كُلِّ حِكْمَةٍ، فَقَدْ بَلَغَ فَضْلَ الدِّينِ وَالْحِكْمَةِ أَنْ مَدَحًا عَلَى أَلْسِنَةِ الْجُهَالِ عَلَى جِهَاتِهِمْ بِهِمَا وَعَمَّا هُمْ عَنْهُمَا» (ص ۳۳): دین برترین موهبت الهی و نافع‌ترین و ستوده‌ترین چیزی است که از ناحیه حق به بندگان رسیده است. ارزش دین و حکمت تا آنجاست که مورد ستایش افراد نادان و کوردل است با همه نادانی که دارند.

انوشروان

قِيلَ لَانُوشِروَانَ: «أَيُّ الْجَنَى أَوْفَى؟» قَالَ: «الدِّينُ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۳/۳۸۸): به انوشروان گفتند: کدام سپهر محکم‌تر است؟ گفت: دین.

دینکرد

در دینکرد اینگونه از اهمیت دین سخن رانده شده است:

از آنجایی که مردمان از داشتن دین گریز ندارند، و از آنجایی که جهان آفرین از راه دین است که کشور را به آبادانی رساند و از آنجایی که اکنون (جهان مادی کنونی) زمانه و هنگامه آمیختگی با آلودگی اهریمن است، خود پیداست همواره از بهر نو شوندگی و باز آمدن نوبی به دین نو نیازی همیشگی است. (دینکرد، ۱۳۸۱: ۶۳؛ کرده سی و پنج)

نیز در جایی دیگر این اهمیت اینگونه بیان شده است:

از بنیاد، هستش شهریاری استوار بر دین و دین بر شهریاری است. در این جستار از آموزه‌های دین بهی بر می‌آید حتی آنانی که کیشی ناسازگار با دین بهی دارند در این نکته ایشان نیز همداستان‌اند که: شهریاری آنان نیز از سامان دین و دین‌شان از شهریاری سامان می‌یابد. (همان، ۹۹؛ کرده پنجاه و هشت)

رضایت خداوند

«لَئِنْ كَانَ حَاجَتُكَ فِي الْوِلَايَةِ إِلَى ثَلَاثَةِ خِصَالٍ: رَضَى رَبُّكَ وَ...» (ص ۶۹): باید در ولایت، نیاز تو برای سه خصلت باشد: رضایت پروردگارت...

متون پهلوی

رضایت و خشنودی خدا نیز در میان باورهای ایرانیان نمود داشته است: و از این همه او بدتر است که بمیرد و خدای از او خشنود نباشد. و هر که خدای از او خشنود نیست، او را اندر بهشت بامی جای نیست. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۵)

شکر و سپاس موجب فزونی نعمت

سپاسگذاری به درگاه خداوند موجب تقرب و خیر دنیا و آخرت می‌شود:

«وَأَحَقُّهُمْ بِالنَّعْمِ أَشْكُرُهُمْ لِمَا أُوتِيَ مِنْهَا» (ص ۳۴): سزاوارترین مردم به نعمت‌های خداوند، شاکرترین آنها برای چیزهایی است که به او داده است؛ «وَلَيْكُنْ شُكْرًا لِّسُجُوبِ الزَّيَادَةِ» (ص ۴۰): باید شاکر بود تا نعمت زیاد شود.

آذرباد

سپاسدار باش تا که به نیکی ارزانی باشی! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۰) آفرین یزدان کن و دل به رامش دار تا که از یزدان افزایش و نیکی یابی! (همان، ۸۲)

تو روی خویش را رامش گزین کن	تو یزدان را همیشه آفرین کن
به نیکی دار از وی خود ستایش	که تا باشد ز یزدانت فزایش

(داراب، ۱۳۸۲: ۲۵۶ و ۲۵۷)

ایرانیان

«مِنْ كَلَامِ حَكِيمٍ آخَرٍ فَارْسِيٍّ: وَبَسَبَ الْمَزِيدُ الشُّكْرَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۶۷): شکر و سپاس موجب افزونی است.

«وَكُنْ شُكْرًا لِّسُجُوبِ الزَّيَادَةِ» (همو، ۱۹۵۲: ۷۴): سپاسگذار باش تا شایسته فزونی باشی.

اسفندیار

و شاهان ایرانی شکر را بهتر از نعمت می‌دانند؛ زیرا سپاس می‌ماند و نعمت از بین می‌رود: «كَانَ اسْفَنْدِيَارُ يَقُولُ: الشُّكْرُ أَفْضَلُ مِنَ النِّعْمَةِ لِأَنَّهُ يَبْقَى وَتِلْكَ تَفْنَى» (ثعالی، بی تا، الاعجاز...: ۴۲): شکر و سپاس بهتر از نعمت است؛ زیرا آن می‌ماند و این از دست می‌رود.

۴۷ قضا و قدر (حتمی بودن)

«وَالْعَمَلُ نَجْعٌ لِلْقَدْرِ» (ص ۴۵): کارها در گرو قضا و قدر است.

بزرگمهر

قَالَ بُرْجُمَهْرُ: «كَيْفَا يَذْبَذَنُ تَوْشَايَ وَتَر.» يَقُولُ: «إِذَا لَمْ يُسَاعِدِ الْقَدْرُ كَانَتْ الْآفَاتُ مِنْ جَهَةِ الْجَهْدِ وَالطَّلَبِ» (جاحظ، ۱۹۸۳: ۲۴): اگر قضا و قدر مساعدت نکند، تلاش و خواسته آدمی موجب ضرر و خسارت می گردد.

رَوِيَ أَنَّ امْرَأَةً أَتَتْ بُرْجُمَهْرَ الْحَكِيمَ فَقَالَتْ لَهُ: «أَيُّهَا الْحَكِيمُ! مَا بَالُ الْأَمْرِ يَلْقَاهُ لِلْعَاجِزِ وَيَلْتَمِزُ عَلَى الْحَازِمِ؟ قَالَ: لَيَعْلَمَ الْعَاجِزُ أَنَّ عَجْزَهُ لَنْ يَضُرَّهُ وَلَيَعْلَمَ الْحَازِمُ أَنَّ حَزْمَهُ لَنْ يَنْفَعَهُ وَأَنَّ الْأَمْرَ إِلَى غَيْرِهِمَا» (ابوالقاسم الحسن، ۱۴۰۷: ۸۶). شنیدم زنی نزد بزرگمهر آمد و گفت: ای حکیم چرا کارها بر وفق مراد ناتوان می‌رود و برای دوراندیش سخت می‌شود؟ گفت: تا ناتوان بداند که ناتوانیش به او ضرر نمی‌رساند و دوراندیش بداند که احتیاطش نفعی برای او ندارد و کار در دست دیگری است.^{۴۸}

گناه (عامل پشیمانی)

«خَمْسَةٌ غَيْرُ مُقْتَبِطِينَ فِي خَمْسَةِ أَشْيَاءَ، يَتَنَدَّمُونَ عَلَيْهَا، الْوَاهِنُ الْمُفْرِطُ إِذَا فَاتَهُ الْعَمَلُ، وَالْمُنْقَطِعُ مِنْ إِخْوَانِهِ وَصَدِيقِهِ إِذَا تَابَتْهُ التَّوَابِثُ، وَالْمُسْتَمْكِنُ مِنْهُ عَدُوٌّ لِسُوءِ رَأْيِهِ إِذَا تَذَكَّرَ عَجْزَهُ، وَالْمُفَارِقُ لِلزَّوْجَةِ الصَّالِحَةِ إِذَا ابْتَلِيَ بِالصَّالِحَةِ، وَالْجَرِيُّ عَلَى الذُّنُوبِ إِذَا حَضَرَهُ الْمَوْتُ» (ص ۴۴): پنج گروه هستند که در پنج چیز بی‌توجه هستند و برای آن حسرت می‌خورند، سهل‌انگاری که فرصت انجام کار از دستش رفته است، کسی که دچار مصیبت شده و از دوستانش بریده است. کسی به سبب بی‌فکری، توان شکست دشمن را داشته و کوتاهی خود را به یاد می‌آورد، کسی که از همسر نیک خود جدا شده و گرفتار همسر ناپاکار شده و کسی که زمان مرگش فرارسیده و بر ارتکاب گناه جسارت داشته است.

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۶) عبارت فوق را به نقل از پندهای ایرانی آورده است.

گناه (مذمت)

ابن مقفع، عامل بلا و مصیبت را ارتکاب گناه می‌داند:

«وَمُقَارَفَةُ الْمَأْثَمِ، وَإِنْ كَانَ مُحَقَّرًا، مُصِيبَةً جَلِيلَةً» (ص ۲۹): ارتکاب گناه هر چند کوچک باشد، بلایی بزرگ است.

در جایی دیگر دوری از گناه را لازمه دین می‌داند:

«فَأَصْلُ الْأَمْرِ فِي الدِّينِ أَنْ تَعْتَقِدَ الْإِيمَانَ عَلَى الصَّوَابِ، وَتَجْتَنِبَ الْكِبَائِرَ» (ص ۶۵): اصل کار در دین این است که اعتقاد داشته باشی که نشانه ایمان انجام کار خیر و دوری از گناه است.

انوشروان

قِيلَ لَأَنُشْرَوَانَ: «أَيُّ شَيْءٍ أَحَقُّ أَنْ نَجْتَهِدَ فِيهِ فِي الصَّبَا وَفِي الشَّبَابِ وَفِي كُلِّ حِينٍ؟ قَالَ: أَمَّا فِي الصَّبَا فَالْأَدَبُ، وَأَمَّا فِي الشَّبَابِ فَالْعَمَلُ، وَأَمَّا فِي كُلِّ حِينٍ فَاجْتِنَابُ الذُّنُوبِ» (آبی، ۱۹۹۰: ۷۷/۷): به انوشروان گفته شد: در کودکی و جوانی و در هر زمانی، سزاوارتر است برای چه چیزی تلاش کنیم؟ گفت: در کودکی، ادب، در جوانی کار و در هر زمانی، خودداری از انجام گناهان. سئیل (انوشروان): «كَيْفَ لِلْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ فِي جَمِيعِ حَالَاتِهِ ذَاكِرًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ لَا يَكُونَ سَاهِيًا؟» قَالَ: «ذَاكَ إِذَا كَانَ لِلْإِثْمِ فِي جَمِيعِ حَالَاتِهِ حَذَرًا وَجَلًا.» (ابن مسکویه، بی تا: ۵۸): چگونه آدمی می تواند در همه حالات نسبت به گناه خود به یاد خدا باشد و از او غافل نشود؟ گفت: این در صورتی است که در همه حالات محتاط و ترسان باشد.

متون پهلوی

خسرو قبادان: ای مردمان از گناه کردن بپرهیزید. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۹۸)
یادگار بزرگمهر: خویشکاری آسن خرد (خرد فطری) مواظبت تن از بیم ارتکاب گناه و... است. (همان، ۱۲۸)

مرگ (یاد مرگ)

«وَعَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَذْكُرَ الْمَوْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ مَرَارًا، ذِكْرًا يُبَاشِرُ بِهِ الْقُلُوبَ وَ يَقْدِعُ الطَّمَاعَ، فَإِنَّ فِي كَثْرَةِ ذِكْرِ الْمَوْتِ عَصْمَةً مِنَ الْأَشْرِ، وَأَمَانًا يَأْذِنُ ...، مِنَ الْهَلَعِ» (ص ۱۹-۲۰): عاقل باید در طول شبانه روز همواره مرگ را به یاد آورد و آن را با قلبش همراه کند؛ و طمع را در وجودش سرکوب کند. زیرا یادآوری بسیار مرگ موجب اجتناب از حرص و طمع است، پس کثرت یاد مرگ به اذن خدا موجب می شود از تکبر و حرص در امان بماند.

ایرانیان

عین این دو پند ابن مقفع را، ابن مسکویه (بی تا: ۷۰) از پندهای ایرانیان برشمرده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل ششم

زهد

تبرستان
www.tabarestan.info

دنیا (اجتناب از اندوه برای دنیا)

«وَعَلَى الْعَاقِلِ أَنْ لَا يَحْزَنَ عَلَى شَيْءٍ فَاتَهُ مِنَ الدُّنْيَا أَوْ تَوَلَّى، وَأَنْ يَحْزَلَ مَا أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ الْقَطْعَ عَنْهُ مَرَّةً مَا لَمْ يُصِيبْ، وَيَحْزَلَ مَا طَلَبَ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ لَمْ يُدْرِكْهُ مَرَّةً مَا لَمْ يَطْلُبْ» (ص ۵۳). عاقل نباید برای چیزی که از مال دنیا از دست داده، اندوهگین شود، و آنچه را که در اختیار داشته و از دستش رفته به منزله آن بداند که به دستش نیامده است و آنچه را که در پی آن بوده و بدان دست نیافته، به منزله آن بداند که به دنبالش نبوده است.

آذرباد

«لَا تَأْسَفَنَّ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنَ الرِّثَاءِ، فَإِنَّ الْمَالَ شَيْءٌ بِطَائِرٍ يَنْتَقِلُ مِنْ نَشْرِ إِلَى نَشْرِ فَهُوَ عِنْدَ إِقْبَالِهِ سَرِيعُ الْإِقْبَالِ وَ عِنْدَ إِذْبَارِهِ حَيْثُ الْإِنْتِقَالِ» (ابن مسکویه، بی تا: ۲۷). به خاطر ثروتی که از دست رفته، تأسف مخور؛ زیرا مال مثل پرنده‌ای است که از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد و در زمان رو آوردن سریع روی می‌آورد و در زمان پشت کردن به سرعت پشت می‌کند.

«لَا تَذْكُرَنَّ مَا مَضَى لَكَ مِنْ قَوْلٍ وَعَمَلٍ وَاسْتَعْمَلِ الرِّضَا وَالتَّسْلِيمَ لِمَا حَدَثَ» (ابن مسکویه، بی تا: ۲۶). سخن و کار گذشته را به یاد نیاور و رضایت و تسلیم را در حوادثی که پیش می‌آید، به کار گیر.

آن چه گذشت فراموشش کن و برای آنچه نیامده است، تیار و بیش مه بر^{۴۹} (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۷)

انوشروان

تاج انوشروان: بر شکسته و سوخته و دزدیده غم مخورید. (نفیسی، ۱۳۱۰: ۶۲۴) بر گذشته تیار مخورید. (مستوفی، ۱۳۸۷: ۱۲۰)؛ بر ریخته سوخته غم مخورید. (بدایعی، ۱۳۱۳: ۱۸۷)

متون پهلوی

یادگار بزرگمهر: خویشکاری خرسندی، برای چیزی که گذشته و برای بدی آن چیزی که جز آن کردن نشاید رنج و اندوه نه بردن است. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۲۹)

اگر پشت توچندین مال وزر هست	به مال و زر بیگانه مشو مست
مه شو مغرور بر دنیای ناکس	که این دنیا نه شد پاینده با کس
دراین مغرور بودن بس زبون هست	همان مغرور باشد هر که دون هست
مثال مرغ پرنده بدان مال	نه ماند با کسی پاینده هر حال
که چون مرغ پرنده تیز لختی	نشیند از درختی بر درختی

(داراب، نقل از اشع، ۱۳۸۲: ۲۵۴)

به گنج و به کالای گیتی مناز	که کالای گیتی نباید دراز
چو مرغی است گنج و زر و خواسته	جهان چون یکی باغ آراسته
ز شاخی به شاخی برآید همی	به یک شاخ هرگز نباید همی

(بهار، ۱۳۷۹: ۷۳)

دنیا (چشم پوشی)

«الدُّنْيَا زُخْرُفٌ يَغْلِبُ الْجَوَارِحَ، مَا لَمْ تَغْلِبْهُ الْأَلْبَابُ. وَالْحَكِيمُ مَنْ يُعْضِي عَنْهُ وَلَمْ يَشْغَلْ بِهِ قَلْبُهُ: أَطْلَعَ مَنْ أَدْنَاهُ فِيمَا وَرَاءَهُ، وَذَكَرَ لَوَاقِحَ شِرِّهِ فَأَكَلَ مَرْءٌ وَشَرِبَ كِدْرَهُ لِيَحْلُولِيَ لَهُ وَيَصْفَوْ فِي طُولِ مِنْ إِقَامَةِ الْعَيْشِ الَّذِي يَبْقَى وَيُدَوِّمُ، غَيْرَ غَائِبٍ لِلرُّشْدِ إِنْ لَمْ يَلْقَهُ بِرِضَاةٍ، وَلَمْ يَأْتِهِ مِنْ طَرِيقِ هَوَاةٍ» (ص ۳۱): دنیا زینتی است که اگر عقل بر آن غالب نشود، بر وجود آدمی غالب می‌شود. حکیم کسی است که از آن چشم می‌پوشد و قلب خود را مشغول آن نمی‌کند، از نزدیک، پنهانی‌های آن را درمی‌یابد و پیامدهای بدش را به یاد می‌آورد، تلخش را می‌خورد و کدرش را می‌نوشد تا برایش در زندگی‌ای که باقی است، شیرین و صاف شود. و اگر بر وفق مراد او نشد و با خواسته‌اش همراه نشد، از آن متفر نمی‌شود.

انوشروان

سُئِلَ اَنُوشِروَانُ: «مَا نَهَايَةُ الْعَقْلِ الْإِنْسَانِي؟» قَالَ: «اسْتِصْفَاءُ الدُّنْيَا وَقَدْرُهَا عِنْدَمَا يُعَايِنُ مِنْ نَفْسِ أَمْرِ الْآخِرَةِ، وَرَفُضُ مَا فِيهَا مِنَ الْخَدَعِ بِالذَّاتِ الَّتِي لَا يَأْمَنُ فِيهَا مِنَ التَّبَعَاتِ» (ابن مسكويه، بی‌تا: ۶۰): نهایت عقل انسان چیست؟ گفت: کوچک شمردن دنیا و قدر آن در مقابل ارزشی که از آخرت می‌بیند و رد هر نوع فریب به همراه لذاتی که از تبعات آن در امان نمی‌ماند.

دنیا (دل نبستن)

«لَا تَعْتَرِ بالدُّنْيَا، كَمْ قَدْ اُنْتَرَعَتِ الدُّنْيَا مِنْ اِسْتِمَكَنَ مِنْهَا وَاعْتَكَفَتْ لَهُ فَأَصْبَحَتِ الْأَعْمَالُ أَعْمَالَهُمْ وَالدُّنْيَا دُنْيَا غَيْرِهِمْ، وَأَخَذَ مَتَاعَهُمْ مَنْ لَمْ يَحْبِذْهُمْ، وَخَرَجُوا إِلَى مَنْ لَا يَعْدُرُهُمْ» (ص ۳۰): فریفته دنیا نشو؛ چه بسیار

که دنیا از کسانی گرفته شد که به آن دست یافته بودند، کار از آنها بود و دنیا به غیر آنها تعلق گرفت، کسانی اموال آنها را گرفتند که سپاسشان نگفتند و (صاحبان آن اموال) به سوی کسی رفتند که عذر و بهانه آنها را نپذیرفت.

آذرباد

«لَا تَيْقَنُ بِشَيْءٍ فِي عَالَمِ الْكَوْنِ وَالْفَسَادِ اصْلًا»: در عالم هستی و فساد به چیزی اعتماد مکن. (ابن-مسکویه، بی تا: ۲۷)؛ به خواسته و چیز گیتی گستاخ مباش چه خواسته و چیز (مال و منال) گیتی ایدون همان چون مرغی است که از این درخت بر آن درخت نشسته و به هیچ درخت نپاید. (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۱)؛ گیتی را نباید بنست (اصل) پنداشتن. چه دی نه بود. (همان، ۱۳۸۲: ۳۰۶)؛ چیزهای گیتی خوار و چیزهای مینو باید گرامی داشتن. (همان، ۳۰۴)؛ گیتی را نه باید بها بردن و چیزی نه باید پنداشتن و از دست نه باید هشتن.^{۵۰} (همان، ۳۵۷)

متون پهلوی

اندرزهای پیشینیان: این گیتی همانند مهمانسرای یک روزه است و جاویدان آنجا باید بودن. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۴)؛ گیتی را پایش نیست. زندگی را رامش نیست. (همان، ۸۵)

آذرباد: به زندگی مطمئن نباشید. (همان: ۱۷۸)

انوشروان: مال گیتی را بخوار دارید زیرا که این (همه) آن تن است که تا دیروز به جز این تن بود، به این مردم به سه گام نزدیکتر بود، به هرگاه و زمان اهلائی و مال گیتی بیفزود که امروز به سبب ریمنی، هر که دست بر آن نهد آن گاه او را به برش نوم به باید شستن یا به یزش یزدان و به همپرسگی بهان نه هلد و تا دیروز به سبب شکوه فرمانروایی، دست به کسی نداد که امروز به سبب ریمنی کسی دست بر او نهد. (همان، ۹۸) نیز گیتی را به سپنج دار. (همان، ۹۹)

اندرز دانایان به مزدیستان: دارم اندرزی از دانایان / از گفت پیشینیان / به شما بگزارم به راستی اندر گیهان / اگر پذیرید بود سود دو گیهان / به گیتی گستاخ مباشید، بس آرزو اندر گیهان / چه گیتی به هیچکس بنهشتند / نه کوشک نه خانمان / شادمانه به دل چه خندید و چه گوید جهانیان / چند مردمان دیدم بس اندر گیهان / چند خدایان، سپاهبدان / دیدم مه سالار بر مردمان / ایشان مه، بیش اندیش برفتند اندر گیهان / که ما مهتریم اندر جهان / ایشان بیراه شدند و با درد برفتند بی سامان / هر که چنین دید چرا مردد است به گیهان / که ندارد گیتی را به سپنج و تن به آسان. (همان، ۹۶)

نرسی بن ایران

«الدُّنْيَا غَدَارَةٌ غَرَارَةٌ إِنَّ بَقِيَّتَ لَهَا لَمْ تَبَقْ لَكَ» (ثعالبی، بی تا، الاعجاز...: ۴۹): دنیا بی وفا و فریبکار است اگر به آن پایبند باشی، برای تو ن می ماند.

عمر (کوتاهی عمر)

ابن مقفع عمر آدمی را کوتاه می داند، به همین سبب توصیه می کند، آدمی باید به کارهای مهم بپردازد: «وَأَنَّ قَلْبَكَ لَا يَتَسَعُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَفَرِّغْهُ لِلْمَهْمِّ، وَأَنَّ لَيْلَكَ وَلِنَهَارَكَ لَا يَسْتَوْعِيَانِ حَاجَاتَكَ، وَإِنْ دَأْبْتَ فِيهِمَا، فَأَحْسِنِ قِسْمَتَهُمَا بَيْنَ عَمَلِكَ وَدَعْوَتِكَ» (ص ۷۰ و ۷۱): قلب تو گنجایش هر چیزی را ندارد به همین سبب آن را برای کارهای مهم خالی کن، چرا که شب و روزت نیازهای تو را دربر نمی گیرد، اگر چه در آن دو تلاش کنی. بنابراین کارهای لازم و غیر لازم خود را در میان شبانه روز تقسیم کن.

اردشیر

اردشیر مدت عمر را برای آدمی کوتاه می داند:

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «لَا قَدْرَ لِمُدَّةِ الْأَعْمَارِ مَعَ مُرُورِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» (ابن منقذ، ۱۳۵۴: ۴۳۹): در مقایسه با گذشت شب و روز، عمر آدمی، ارزش ندارد.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل هفتم

امور متفرقه

تبرستان
www.tabarestan.info

بلا و مصیبت

«لَا يُوقِعُكَ بَلَاءٌ خَلَصْتَ مِنْهُ فِي آخِرِ لَعَلِّكَ لَا تَخْلُصُ مِنْهُ» (ص ۴۳): بلایی که از آن نجات یافته‌ای تو را در مصیبت دیگری نیندازد؛ زیرا ممکن است از آن رهایی نیابی.

ایرانیان

این عبارت عیناً در الحکمه الخالده نقل شده است. نک: (ابن مسکویه، بی تا: ۷۵، از پندهای ایرانیان)

بیماری، بدترین چیز

«وَكَانَ يُقَالُ: مَنْ ابْتَلِيَ بِمَرَضٍ فِي جَسَدِهِ لَا يُفَارِقُهُ. فَالْحَيَاةُ لَهُ مَوْتُ، وَالْمَوْتُ لَهُ رَاحَةٌ» (ص ۵۶): هر کس به بیماری دائمی مبتلا شد، پس زندگی برای او مرگ و مرگ برای او آرامش است.

بزرگمهر

قَالَ بُرْجُمُهر: «وَإِنْ كَانَ شَيْءٌ فَوْقَ الْمَوْتِ فَالْمَرَضُ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۱۶۳/۳)، (قیروانی، ۱۳۷۲: ۸۸۹/۳)، (ابن الجوزی، ۱۴۱۲: ۱۳۷/۲)، (ماوردی، ۱۴۰۷: ۱۸۵) و (ثعالبی، ۲۰۰۳: ۲۳۸): اگر چیزی بالاتر از مرگ باشد، بیماری است.

قباد

«الْمَرَضُ حَرِيقُ الْجَسَدِ» (ثعالبی، بی تا، الاعجاز: ۵۷) و (زمخشری، ۱۴۱۲: ۴۹/۵): بیماری آتش بدن است.

پرخوری (مذمت)

ابن مقفع در الأدب الکبیر برای سلامتی بدن، سفارش به کم خوردن می‌کند:

«وَأَصْلُ الْأَمْرِ فِي صَلَاحِ الْجَسَدِ أَلَّا تَحْمِلَ عَلَيْهِ مِنَ الْمَأْكَلِ وَالْمَشَارِبِ وَ...» (ص ۶۶): و اصل کار برای سلامت بدن این است که در خوردنی و نوشیدنی بیشتر از نیاز به آن تحمیل نکنی.

ابن مقفع دوستی را می‌ستاید که اسیر شکم خود نبود:

«كَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ». (ص ۱۳۳): از سلطه شکمش خارج بود.

آذرباد

پرخوری در فرهنگ ایرانیان چنان ناپسند است که از همخوراکی با پرخور نهی شده است، آنگونه که در پندهای آذرباد آمده است:

با مرد پرخور همخورش مباش. (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۷) اندر خوردن با مردم هم چشمی و پیکار مکن. (همان، ترجمه چند...: ۵۸ و ۵۹)

سروده بهار:

مشو در خورش با کسان هم نبرد دل میزبان را میاور به درد

(بهار، ۱۳۷۹: ۵۸ و ۵۹)

انوشروان

انوشروان سفره‌ای از طلا داشته است که در حاشیه آن نوشته شده بود: «مَا أَكَلْتَهُ وَأَنْتَ تَشْتَهِيهِ فَقَدْ أَكَلْتَهُ، وَمَا أَكَلْتَهُ وَأَنْتَ لَا تَشْتَهِيهِ فَقَدْ أَكَلْتَهُ» (مسعودی، ۱۴۰۴: ۲۹۴/۱). هرچه بخوری و اشتهای آن را داشته باشی، تو آن را خورده‌ای و هر چه را بی‌اشتها بخوری او تو را خورده است.

نیز در پند بیست و هشتم گفته است: «هر بنده‌ای که او را بخرند و بفروشد آزادتر از آن کس بود که گلوبنده بود». (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)

ایرانیان

گزنفون در کتاب آیین کورش (نوشته در سال ۳۶۶ ق.م.) کم خوردن پارسیان را ستوده است بنا بر گزارش او یک جا کورش در کودکی به پدر خود می‌گوید: به خداوند سوگند که نخستین چیزی که به کار خواهم بست این است که شکم را هیچ گاه انباشته نسازم. (نقل از خالقی، ۱۳۷۳: ۴۰)

بزرگمهر

بزرگمهر در پاسخ موبد که از او پرسید «چيست که زياد آن مایه رنج و اندکش مایه راحت و آرامش است؟» گفت: غذاست، که چون کم خوری نشاط می‌بخشد. (نقل از یغمایی، بی‌تا: ۱۹)

و در پند دیگری سفارش به میانه‌روی در خوردن می‌کند:

در خوردن اندازه نگهدار که پر خوردن مایه‌ی زورمندی نیست. (همو، ۲۰)

متون پهلوی

آذرباد پرخوری را مایه آشفته‌گی انسان می‌داند:

اندازه (اعتدال) را نسبت به روان بیشتر رعایت کنی تا به شکم. چه شکم انبار مرد (پرخور) بیشتر آشفته مینو شود. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۷۶ و ۱۷۷)

و توصیه به میانه روی در خوردن می‌کند:

پیمان خورش باشید (در خوردن اعتدال کنید) تا دیرپای (دارای عمر طولانی) شوید. (همان، ۱۷۶)
نک: (سبزیان پور، ۱۳۹۳، آداب غذا خوردن در....)

تفریح، بعد از پایان کار

ابن مقفع با بهره‌گیری از این اندیشه‌ی شاهان ایرانی خوشگذرانی را برای شاهان، بعد از اتمام کارها خالی از عیب می‌داند: «لَا عَيْبَ عَلَى الْمَلِكِ فِي تَعْيِشِهِ وَتَعْمِيمِهِ وَلَهُوَ، إِذَا تَعَمَّدَ الْجَسِمَ مِنْ أَمْرِهْ بِنَفْسِهِ، وَأَحْكَمَ الْمَهْمَ، وَفَوَّضَ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَى الْكُفَاةِ» (ص ۷۶): در لهو و لعب و لذت شاه عیبی وجود ندارد، در صورتی که کارهای مهم را انجام داده باشد و زمام بقیه کارها را به افراد شایسته سپرده باشد.

شاپور

«وَقَتَّ اللَّهُ إِذَا لَمْ يَبْقَ مِنْ شُغْلٍ» (ثعالبی، بی‌تا، الاعجاز.....: ۵۱): زمان لهو، زمانی است که کاری باقی نمانده باشد.

تلاش، موجب موفقیت

ابن مقفع، توفیق را در تلاش دانسته و این دو را چون زوجی در کنار یکدیگر می‌داند:
«والتوفيق والاجتهاد زوج، فالاجتهاد سبب التوفيق، وبالتوفيق ينجح الاجتهاد» (ص ۴۷): توفیق و اجتهاد، یک زوج هستند. اجتهاد موجب پیروزی است و با توفیق اجتهاد به ثمر می‌رسد.
در جایی دیگر گفته است:

«وَأَصْلُ التَّوْفِيقِ الْعَمَلُ، وَثَمَرُهُ النَّجْحُ» (ص ۴۵): اصل پیروزی، کار و نتیجه آن موفقیت است.
«وَلَا تُدْرِكُ لَهُمْ بُعِيثُهُمْ وَ نَفَاسَتُهَا فِي أَنْفُسِهِمْ، دُونَ الْجِدِّ وَالْعَمَلِ» (ص ۱۴): به اهداف و خواسته‌های نیک خود بدون تلاش و کار دست نمی‌یابید.

انوشروان

«قَالَ أَنْوَشِرَوَانُ: مَنْ سَعَى رَغَى، وَمَنْ لَزِمَ النَّتَامَ رَأَى الْأَخْلَامَ» (ثعالبی، بی‌تا، الاعجاز.....: ۵۷) و (ثعالبی، ۲۰۰۳: ۳۹): هر کس تلاش کند، بهره‌مند می‌شود و هر کس بخوابد، خواب می‌بیند.

ساسان

تلاش در راه رسیدن به خواسته به قدری برای ایرانیان مهم بوده که بر عصای ساسان نوشته شده بود:
«مَنْ طَلَبَ جَلَبَ وَمَنْ جَالَ نَالَ» (آبی، ۱۹۸۷: ۳۲۴/۵): هر کس بخواهد بدست می‌آورد و هر کس بگردد، می‌رسد.

تنبلی (کمک نکردن به تنبل)

«وَلَا تَسْتَعِينَنَّ كَسَالًا» (ص ۴۵): از تنبل کمک نخواهید.

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۶) این عبارت را از پندهای ایرانی نقل کرده است.

متون پهلوی

در اندرزهای دستوران به بهدینان آمده است: مردم کاهل را خورشی دادن به آئین نیست. (متون

پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۵۹)

تنبلی و قصور (مذمت)

«وَالْتَهَاوَنُ أَفَّةَ الدِّينِ» (ص ۴۳): تنبلی، آفت دین است.

«وَلَا تُفْرَحْ بِالْبَطَالَةِ، وَلَا تُجِنَّ عَنِ الْعَمَلِ» (ص ۴۶): از بیکاری شاد مباش و از کار نترس.

آذرباد

به خاطر نام خویش، خویشکاری خویش به مه هل! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۸۲)

مهل نام را خویش کاری زدست که بی خویش کاری شود نام پست

دو گیتی است با مردم خویش کار به مینو خوش و درجهان شاد خوار

(بهار، ۱۳۷۹: ۷۸)

انوشروان

سُئِلَ أَنْشُرَوَانُ: «سَمِعْنَاكُمْ تَقُولُونَ: مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَمْتَنِعَ نَفْسَهُ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ فَهُوَ خَلِيقٌ أَنْ لَا يَنْزِلَ بِهِ مَكْرُوهٌ، فَأَرَدْنَا أَنْ نَعْلَمَ تِلْكَ الْأَشْيَاءَ؟» قَالَ: «الْعَجَلَةُ، وَالْعُجْبُ، وَاللَّجَاجَةُ وَالتَّوَانِي. فَتَمَرَةُ الْعَجَلَةِ الثَّدَامَةُ، وَتَمَرَةُ الْعُجْبِ الْغِيْضَةُ، وَتَمَرَةُ اللَّجَاجَةِ الْحَيْرَةُ وَالْمَلَكَةُ وَتَمَرَةُ التَّوَانِي الْفَاقَةُ وَالضَّرُّ» (ابن مسکویه، بی تا: ۵۴): به انوشروان گفته شد:

شنیده‌ایم که گفته‌اید: هر کس بتواند خود را از چهار چیز منع کند، شایسته است که بدی نبیند، می‌خواهیم آنها را بشناسیم پس گفت: عجله، تکبر، لجاجت و تنبلی؛ زیرا نتیجه عجله پشیمانی، نتیجه تکبر، کینه، نتیجه لجاجت، درماندگی و نیستی و عاقبت تنبلی، فقر و ضرر است.

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۶) جمله «وَلَا تُفْرَحْ بِالْبَطَالَةِ.....» را از ایرانیان نقل کرده است.

شاهان

پادشاه روم از قباد پرسیده است: چه چیزی برای عاقل زیان‌بارتر است؟ گفت: «وَأَضْرُهَا لَهُ الْكَسْلُ وَاتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَالْعَجَلَةُ فِي الْأُمُورِ» (ابن مسکویه، بی تا: ۴۲): زیان‌بارترین کار، تنبلی، اطاعت از نفس و عجله در کارهاست.

بر عصای ساسان نوشته شده بود:

«وَالثَّوَابِي هَلَكَةٌ وَالْكَسْلُ شَوْمٌ، وَالثَّوَابِي زَادُ الْعِزَّةِ» (آبی، ۱۹۸۷: ۳۲۴/۵ و (زمخشری، ۱۴۱۲: ۳۹۹/۳).

تنبلی موجب هلاکت، سستی موجب نامبارکی است و تنبلی، توشه افراد ناتوان است.

«فَقَدْ كَانَ مَكْتُوبًا عَلَىٰ عَصَا شَيْخِنَا سَاسَانَ: إِنَّا لَكَ وَالْكَسْلُ فَإِنَّهُ غُنَوَانُ التَّحَوُّسِ وَلِبُوسُ ذَوِي الْبُوسِ وَمِفْتَاحُ الْمُرْتَبَةِ.

وَلِقَاحُ الْمَتْعَةِ. وَشِمَّةُ الْعِزَّةِ الْجَهْلَةِ» (آبی، ۱۹۸۷: ۳۲۴/۵): بر عصای سرور ما ساسان نوشته بود: از تنبلی

بپرهیز زیرا تنبلی مایه نامبارکی و لباس افراد بدبخت و موجب فقر و سبب درد و رنج و شیوه افراد ناتوان و نادان است.

قابوس‌نامه

کاهلی فساد تن بود. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۳۵)

متون پهلوی

مردم بهدین را پیدا است که دستوران گفته‌اند که مردمان را هر روز به اوشبام (صبح) سه دروج پیش

آید چون ناپاکی، کاهلی و بی‌ایمانی. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۵۸)

دستوران گفته‌اند: که سه دسته از مردمان اندر گیتی هستند که برایشان روزی مقدر نشده است.... دیگر

آنکه کاهل است. (همانجا) نک: (سبزیان‌پور، ۱۳۸۹: همت... ص ۱۳-۱۵)

حق و باطل

«وَلَيْكُنْ فَضُولًا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ» (ص ۴۰): باید جدا کننده حق و باطل باشد.

قباد

در فرهنگ باستانی ایران، ایمان بدون قوه درک و تشخیص حق از باطل معنی ندارد:

قِيلَ لِقَبَاد: «أَيْحْتَاجُ مَعَ الْإِيمَانِ إِلَى الْعَقْلِ؟» قَالَ: «نَعَمْ! لِأَنَّ بِالْعَقْلِ يُفَصَّلُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ» (ابن مسکویه، بی تا:

۴۲، جواب کسری قباد به پادشاه روم): آیا با وجود ایمان نیازی به عقل هست؟ گفت: بله زیرا به وسیله

عقل بین حق و باطل تشخیص داده می‌شود.

خطر بیماری‌های پنهان

«وَرَأَيْنَا الصَّحَّةَ تُؤْتِي مِنَ الدَّاءِ الَّذِي لَا يُحْفَلُ بِهِ» (ص ۲۳): به گمان ما سلامتی با دردهای کم اهمیت از دست می‌رود.

اردشیر

قَالَ أَرْدَشِيرُ: «الدَّاءُ فِي كُلِّ مَكْنُومٍ» (آبی، ۱۹۹۰: ۷/۷۶): بیماری در دردهای پنهان است.

ریز بینی، مانع رسیدن به کارهای بزرگ

«وَأَعْلَمُ أَنَّ مَا شَغَلَتْ مِنْ رَأْيِكَ بَغِيرِ الْمُهْمِ أَرْزَى بِكَ فِي الْمُهْمِ» (ص ۷): بدان که پرداختن تو به کارهای غیر ضروری، موجب زیان تو در کارهای مهم است.

انوشروان

پند دوازدهم انوشروان: خرد نگرش بزرگ زیان می‌باش. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)

سیلی نقد به از....

این مقفع درباره دوستی عزیز سخن می‌گوید که دارای فضایل اخلاقی برجسته‌ای بود از جمله اینکه آرزوی چیزی را نمی‌کرد که وجود ندارد:

«فَلَا يَتَشَهَّى مَا لَا يَجِدُ» (ص ۱۳۲): چیزی را که نمی‌یابد، آرزو نمی‌کند.

«فَلَا يَجْعَلُ اقْتَاءَهُ لِغَيْرِ الْمَخُوفِ وَلَا رَجَاءَهُ فِي غَيْرِ الْمُدْرِكِ» (ص ۱۸): عاقل از چیزی که ترسناک نیست، دوری نمی‌کند و به چیزی که دست نیافتنی است، امید ندارد.

انوشروان

قَالَ أَنُوشِرَوَانُ: «إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ، فَأَرِذْ مَا يَكُونُ» (ثعالبی، بی تا، الاعجاز...: ۵۷)، (همو، ۲۰۰۳: ۹۹)،

(ابن حمدون، ۱۹۸۳: ۱/۲۷۱): وقتی چیزی را که می‌خواهی نیست پس چیزی را بخواه که هست.

از پندهای انوشروان: اگر خواهی که از رنج دور باشی آنچه نرود مران. (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲)؛ پند سی و هفتم انوشروان: اگر خواهی که ترا دیوانه سار نشمارند آنچه نایافتنی است مجوی. (همو، ۵۴) پند بیست و سوم انوشروان: فریفته‌تر از آن کسی نبود که یافته به نایافته بدهد. (همو)^{۵۱}

بزرگمهر

كَانَ عَلَى خَاتَمِ بُزْرَجْمَهَرَ: «مُعَالَجَةُ الْمَوْجُودِ خَيْرٌ مِنَ الْإِنتِظَارِ الْمَقْهُودِ»: پرداختن به موجود بهتر از انتظار مفقود است. (ثعالبی، ۲۰۰۳: ۳۹)

ظاهر بد، باطن نیک

ابن مقفع می‌گوید: همیشه ظاهر افراد نشانه باطن آنها نیست، همانگونه که فرومایگی صیاد مروارید، موجب کم‌ارزشی مروارید نمی‌شود:

«لَا يَمْنَعُكَ صِغَرُ شَأْنٍ أَمْرٍ مِنْ إِجْتِنَاءِ مَا رَأَيْتَ مِنْ رَأْيِهِ صَوَابًا وَالْإِصْطِفَاءِ لِمَا رَأَيْتَ مِنْ أَخْلَاقِهِ كَرِيمًا، فَإِنَّ اللُّؤْلُؤَ الْفَائِقَةَ لَا تَهَانُ لَهُوَانٍ غَائِصَهَا الَّذِي اسْتَحْرَجَهَا» (ص ۳۵): کوچکی مقام شخص تو را باز ندارد که اندیشه درست و رفتار کریمانه‌اش را برگزینی، زیرا مروارید گرانبها به خاطر فرومایگی غواصش، بی‌ارزش نمی‌شود.

اردشیر

این تشبیه عینا در سخنان منسوب به اردشیر دیده می‌شود:

«وَقَالَ أَرْدَشِيرُ: لَا تَسْتَحْقِرِ الرَّأْيَ الْخَبِيلَ مِنَ الرَّجُلِ الْحَقِيرِ فَإِنَّ الدُّرَّةَ لَا يَسْتَهَانُ بِهَا لَهُوَانٍ غَائِصَهَا» (ابشهی، ۱۴۱۹: ۸۵): رأی درست را از انسان حقیر، کوچک‌شمار، چرا که مروارید به خاطر فرومایگی غواصی که آن را صید می‌کند، بی‌ارزش شمرده نمی‌شود.

فقر، بدترین بلا

ابن مقفع فقر را عامل همه بلاها می‌داند و آن را موجب دشمنی مردم با فقیر، عامل نابودی عقل و جوانمردی، دانش و ادب و شرم و حیا و سعادت و شادی می‌داند:

«وَالْفَقْرُ دَاعِيَةٌ إِلَى صَاحِبِهِ مَقْتٌ النَّاسِ، وَهُوَ مَسْلَبَةٌ لِلْعَقْلِ وَالْمُرُوءَةِ، مَذْهَبَةٌ لِلْعِلْمِ وَالْأَدَبِ، وَمَعْدَنٌ لِلتَّهْمَةِ، وَمَجْمَعَةٌ لِلْبَلَاءِ» (ص ۵۵): فقر، خشم مردم را به سوی فقیر فرا می‌خواند، خرد و جوانمردی را از انسان می‌گیرد، دانش و ادب را می‌برد و معدن تهمت و محل تجمع همه بلاهاست.

از دیدگاه او فقیر مورد سوء الظن مردم است و گناه دیگران را به گردن او می‌گذارند:

«فَإِذَا افْتَقَرَ الرَّجُلُ أَتَتْهُ مَنْ كَانَ لَهُ مُؤْتَمِنًا، وَأَسَاءَ بِهِ الظَّنُّ مَنْ كَانَ يَظُنُّ بِهِ حَسَنًا، فَإِذَا أَذْنَبَ غَيْرُهُ ظَنُّوهُ وَكَانَ لِلتَّهْمَةِ وَسُوءُ الظَّنِّ مَوْضِعًا. وَلَيْسَ مِنْ خَلَةٍ هِيَ لِلْغَنِيِّ مَدْحٌ إِلَّا هِيَ لِلْفَقِيرِ غَيْبٌ، فَإِنْ كَانَ شَجَاعًا سُمِّيَ أَهْوَجَ، وَإِنْ كَانَ جَوَادًا سُمِّيَ مُفْسِدًا، وَإِنْ كَانَ حَلِيمًا سُمِّيَ ضَعِيفًا، وَإِنْ كَانَ وَقُورًا سُمِّيَ بَلِيدًا، وَإِنْ كَانَ لَسَنًا سُمِّيَ مَهْذَرًا، وَإِنْ كَانَ صَمُوتًا سُمِّيَ غَبِيًّا» (ص ۵۶): وقتی آدمی فقیر می‌شود افراد مورد اعتماد او

را متهم می‌کنند و کسانی که به او حسن ظن داشته‌اند به او سوء ظن پیدا می‌کنند اگر دیگری گناهی را مرتکب شود به او بدگمان می‌شوند و مورد تهمت قرار می‌گیرد. هر صفتی که برای توانگر نیک است برای فقیر زشت است، اگر شجاع است بی عقل خوانده می‌شود، اگر سخاوتمند دارد مفسد،

اگر صبور است ناتوان، اگر متین است نادان، اگر زبان‌آور است پرحرف و اگر ساکت است، ضعیف نامیده می‌شود.

ایوانیان

«قَالَ بَعْضُ الْفُرْسِ: الْمَوْتُ شَدِيدٌ وَأَشَدُّ مِنْهُ الْغَرَبَةُ، وَأَشَدُّ الشَّدَّةِ الْفَقْرُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا افْتَقَرَ كَانَ ضَرْعَ اللِّسَانِ لَا يَزَالُ يَضْرَعُ فَلَا يُقْبَلُ مِنْهُ» (جاحظ، ۱۹۸۳: ۵۰): مرگ سخت است و سخت‌تر از آن غریبی است و بدترین سختی‌ها فقر است زیرا وقتی آدمی فقیر می‌شود، زبان‌ش سست می‌گردد و با ذلت سخن می‌گوید و از او نمی‌پذیرند.

بزرگمهر

«نَظَرْتُ فِيمَا يَذِلُّ الْعَزِيزُ وَيَكْسِرُ الْقَوِيُّ وَيَضَعُ الشَّرِيفَ فَلَمْ أَرْ أَذْلَ مِنْ ذَوِي فَاقَةٍ وَحَاجَةٍ» (طربوشی، ۱۹۹۰: ۵۳۹): نگاه کردم به چیزهایی که عزیز را ذلیل می‌کند، قوی را مست و بزرگ را کوچک، پس کسی را خوارتر از نیازمند ندیدم.

«أَكَلْتُ الصَّبْرَ وَشَرِبْتُ الْمُرَّ فَلَمْ أَرْ شَيْئًا أَمَرُ مِنَ الْفَقْرِ» (یوسی، ۱۴۰۲: ۵۱۷/۲): چیزهای تلخ و شربتهای ناگوار خوردم ولی چیزی را تلخ‌تر از فقر ندیدم.

«وَإِنْ كَانَ شَيْءٌ فَوْقَ مِثْلِ الْمَوْتِ فَالْفَقْرُ» (زمخشری، ۱۴۱۲: ۱۶۳/۳): اگر چیزی بالاتر از مرگ باشد، فقر است.^۳

متون پهلوی

یادگار بزرگمهر: نیاز، آسیب رسان‌تر و اندوهمندتر است. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۲۷)

قرض و وام (سختی)

«أَرْبَعَةُ أَشْيَاءَ لَا يُسْتَقَلُّ مِنْهَا قَلِيلٌ: التَّارُ، وَالْمَرْضُ، وَالْعَدُوُّ، وَالذَّيْنُ» (ص ۵۴): چهار چیز است که کم آنها، اندک محسوب نمی‌شود: آتش، بیماری، دشمن و قرض.

آذرباد

از مرد بدگوهر و بدتخمه وام مه‌ستان! چه بهره‌گران باید دادند؟ و گاه و بیگاه به در تو پیدا گردد؛ و همیشه پیغامبر به در تو دارد؛ و ازش زیان گران بود. (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۷)

ز بدگوهر همی وامش نه‌گیری مه‌ده وامش اگر روشن‌ضمیری

(داراب، نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۲۴۹)

به بد‌گوهران وام هرگز مده چو دادی بر آن خواسته دل منه

هم از بدنژادان و بدگوهران مکن وام‌کش هست و خشی‌گران

پی زر در استند همی بر درت پیمبر فرستد همی در برت
زیان‌ها بسی هست از ایدر ترا مکن وام از مرد بد گوهر
(بهار، ۱۳۷۹: ۵۷)

مال و ثروت (اهمیت)

«مَا اتَّبِعُ وَالْأَعْوَانُ وَالصَّدِيقُ وَالْحَشَمُ إِلَّا لِلْمَالِ. وَلَا يُظْهَرُ الْمُرُوءَةُ إِلَّا الْمَالُ. وَلَا الرَّأْيُ وَلَا الْقُوَّةُ إِلَّا بِالْمَالِ» (ص ۵۵): پیروان و یاران و دوستان و چاکران، جز برای مال نیستند و چیزی جوانمردی را آشکار نمی‌کند، جز مال و رأی و نیرو به کار نمی‌آید جز با مال.
«وَمَنْ لَا مَالَ لَهُ فَلَا شَيْءَ لَهُ» (همان): کسی که مال ندارد، چیزی ندارد.

متون پهلوی

بی ارزش است آن که خواسته (ثروت) ندارد. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۸۴)

نابایداری چند چیز....

«وَقَدْ قَالَتِ الْعُلَمَاءُ فِي أَشْيَاءَ لَيْسَ لَهَا ثَبَاتٌ وَلَا بَقَاءٌ: طُلُ الْغَمَامِ وَصَحْبَةُ الْأَشْرَارِ وَعَشْقُ النِّسَاءِ وَالنِّسَاءِ الْكَاذِبِ، وَالْمَالُ الْكَثِيرُ» (ص ۵۸): دانشمندان درباره چیزهایی که ثبات و دوامی ندارند، گفته‌اند: سایه ابر، همنشینی با بدان، عشق زنان، مدح و ستایش دروغ و مال زیاد.

ایرانیان

ابن مسکویه (بی تا: ۷۸) عبارت بالا را از اقوال منسوب به ایرانیان دانسته است.

نیکی و بدی (پاداش و مجازات)

ابن مقفع پاداش به نیکان و مجازات بدکاران را واجب می‌داند تا نیکوکار در کار خود دلسرد و بدکار در کار بد، جسور نشود:

«ثُمَّ عَلَى الْمَلُوكِ، بَعْدَ ذَلِكَ، تَعَاهُدُ عَمَالِهِمْ وَتَفْقُدُ أُمُورِهِمْ، حَتَّى لَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ إِحْسَانُ مُحْسِنٍ وَلَا إِسَاءَةُ مُسِيءٍ. ثُمَّ عَلَيْهِمْ، بَعْدَ ذَلِكَ، أَنْ لَا يَتْرُكُوا مُحْسِنًا بَغَيْرِ جَزَاءٍ وَلَا يَقْرَؤُ مُسِيئًا وَلَا عَاجِزًا عَلَى الْإِسَاءَةِ وَالْعَجْزِ. فَإِنَّهُمْ إِنْ تَرَكُوا ذَلِكَ، تَهَاوَنَ الْمُحْسِنُ، وَاجْتَرَأَ الْمُسِيءُ، وَفَسَدَ الْأَمْرُ، وَضَاعَ الْعَمَلُ» (ص ۲۶): سپس شاهان باید تعهد به کارگزاران خود داشته باشند و به امور آنان رسیدگی کنند، تا نیکی نیکوکار و بدی زیانکار بر ایشان پوشیده نماند. سپس باید هیچ نیکوکاری را بدون پاداش رها نکنند و گناه و ناتوانی هیچ گناهکار و ناتوانی را تأیید نکنند. پس اگر آنها را به حال خود واگذارند، نیکوکار سست و خطاکار بی‌باک و گستاخ می‌شود در نتیجه کار و وظیفه به فساد و تباهی کشیده خواهد شد.

بزرگمهر

مسعودی (۱۴۰۴: ۲۹۵/۱) در بخشی از سخنان بزرگمهر، دوازده پند آورده که یکی از آنها این است: «وَمُجَازَةُ الْمُحْسِنِ مِنْهُمْ بِإِحْسَانِهِ وَالْمُسِيءِ عَلَى إِسَاءَتِهِ»: پاداش نیکوکار بخاطر کار نیکش و مجازات بدکار به خاطر رفتار ناشایستش است.^{۵۴}

دینکرد

آن هنرهای اخلاقی که شهریار در برخورد با تودگان می‌باید رعایت کند: نکویی را پاداش دادن و بدی را راندن؛ تا به میانجی اینها، تودگان، گرانده به نکویی و روی گردان از بدکاری شوند. باشد جهان از راه «داد» و «کرفه کاری» ویراسته گردد. (دینکرد، ۱۸۰؛ کرده نود و هشت)

متون پهلوی

از بزرگمهر پرسیدند، چه چیزی منطقی‌تر و چه چیزی غیرمنطقی‌تر است؟ گفت: پاداش کرفه‌گران (نیکوکاران) منطقی‌تر و پاداش بزه‌گران غیرمنطقی‌تر است. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۳۸)

هزینه و خرج (اعتدال)

«وَأَصْلُ الْأَمْرِ فِي الْمَعِيشَةِ إِلَّا تَبَيَّ عَنْ طَلَبِ الْحَلَالِ، وَأَنْ تُحْسِنَ التَّقْدِيرَ لِمَا تُفْعِدُ وَمَا تُنْفِقُ» (ص ۶۵ و ۶۶): اصل در زندگی این است که از طلب روزی حلال سستی نکنی و تدبیر درست در کارهای مفید و هزینه‌های خود به کار ببری.

آذرباد

هنگامی که کده‌کامی (کدخدایی) کردن، نخست هزینه به میان کن! (آذرباد، ۱۳۷۹: ۷۸)

متون پهلوی

آذرباد: زمانیکه خانه خواهی کردن، اول هزینه به میان کن. (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۰۲)

تبرستان
www.tabarestan.info

پی نوشت‌ها

تبرستان
www.tabarestan.info

۱ - صالح بن عبدالقدوس - از شاعران عرب ایرانی الاصل که در سال ۱۶۷ هـ به اتهام زندقه به دستور مهدی عباسی به دار آویخته شد. (نک: ضیف، ۱۹۶۶: ۳۹۳) - (وفات: ۱۶۷ هـ) به اعتقاد صاحب نظران از جمله ابوهلال عسکری (۱۳۰۲: ۲۱۸) ۱۰۰۰ حکمت ایرانی را در اشعار خود جا داده است.

۲ - ابن طیفور (۱۹۰۸: ۱۵۷) در کتاب بغداد از ابو عمرو عتایی یاد می کند که از کتاب های فارسی که در کتابخانه های مسرو و نیشابور بوده استنساخ می کرده و وقتی از او پرسیده می شود که چرا این کتب را می نویسی؟ پاسخ می دهد: «هل المعانی الا فی لغة العجم و البلاغة. اللغة لنا و المعانی لهم» آیا معانی و بلاغت جز در زبان فارسی است؟ زبان از ماست و معانی از ایشان است. همچنین نک: (محقق، ۱۳۶۶: ۱۷۹)

۳ - ابن خلدون در ذیل فصل ۳۴ کتاب خود (۱۴۰۸: ۷۴۷/۱) با عنوان «أن حملة العلم فی الإسلام أكثرهم العجم»: دانشمندان اسلامی همگی غیر عرب بودند، می گوید: «عجیب این است که دانشمندان اسلامی همگی غیرعرب بودند، نه تنها در علوم شرعی بلکه در علوم عقلی هم جز اندکی همگی عجم بودند. آنگاه یکی از عوامل بی سوادى عرب ها را باده نشینی و بیگانگی این قوم با تعلیم و تعلم می داند، دیگر اینکه برای شناخت اوامر و نواهی الهی به دانش شفاهی و سینه به سینه اکتفا می کردند. «من الغربیب الواقع أن حملة العلم فی الملة الإسلامية أكثرهم العجم لا من العلوم الشرعیة ولا من العلوم العقلیة إلا فی القلیل النادر».

۴ - منصور به حرکت ترجمه، توجه شایانی نشان داد و از جندی شاپور، آل بختیشوع، پزشکان معروف را دعوت کرد که همگی به کار ترجمه پرداختند و نیز از چند گروه هندی که در کار ستاره شناسی مهارت داشتند، دعوت کرد و به آنان دستور داد که منابع مربوط را ترجمه کنند. نک: (ضیف، بی تا: ۱۳۰)

۵ - شامل ایساغوجی، قعلوغوریاس، فریارماتیس و انالوطیقا که سه کتاب آخر از ارسطو و ایساغوجی از شاگرد او فرفوریس است. به گفته ابن ندیم، ابن مقفع این کتاب را به فارسی و به عربی در آورده است و شاید کهن ترین کتابی باشد که در منطق به عربی ترجمه شده است. نیز نک: (ضیف، ۱۱۱۹: ۵۱۱)

۶ - این کتاب یکی از مهمترین اسنادی است که راجع به تشکیلات عهد ساسانی باقی مانده است. این نامه که فارسی آن در تاریخ طبرستان این اسفندیار مندرج است، ترجمه فارسی است از نسخه عربی که ابن مقفع از اصل پهلوی ترجمه کرده بود. نک: (کریستین سن، ۱۳۸۵: ۴۰)

۷ - زرین کوب در مورد این کتاب نوشته است: یکی از قدیم ترین گونه های خداپناهی است که ظاهرا در دوره ساسانیان به زبان و خط پهلوی نوشته شده و نامش «خونای نامگ» بوده است. این کتاب بعد از اسلام به همت عبدا... بن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه شد و سیر الملوک نام یافت و بعدها به فارسی ترجمه شد. جندی پس از جندی قصه ها و داستان هایی به آن کتاب افزودند و در عهد عباسی که تقلید و اخذ فرهنگ ایرانی اهمیت داشته است و ایرانی مآبی ایده آل قوم حساب می شده است. البته اخذ ادب و آداب ایرانی هم تفتن بوده است و تجمل و بیهوده نیست که ابن مقفع، آل برمک و آل سهل از پیشروان فرهنگ و ادب عصر بوده اند. (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۳۸)

۸ - در مقدمه نشان دادیم که بسیاری از صاحب نظران عرب معتقد به ایرانی بودن این دو کتاب هستند.
 ۹ - برای اطلاع از متون ایرانی مفقود شده نک: (اقبال آشتیانی، ۱۳۵۰: ۲۰۲-۲۰۹) و نیز (عاکوب، ۱۹۸۹: ۱۹۵-۲۰۷)
 ۱۰ - بستانی هم در بخش اغراض شعری در ادب عباسی نامی از ایران و پندها و کتاب‌های مربوط نمی‌برد و رواج حکمت در ادب این دوره را متأثر از فلسفه یونان می‌داند. (بستانی، ۱۹۵۱: ۳۴) در مقدمه یکی از چاپ‌های الادب الصغیر (۱۹۸۷: منشورات دار مکتبه الحیاء) ضمن معرفی ابن مقفع و الادب الصغیر، نامی از ایرانی بودن این حکمت‌ها برده نشده است.

۱۱ - شبیه این مضمون در نهج البلاغه آمده است. نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۷)، تأثیر کلام...: (۶۳)

- ۱۲

ز دانش چو جان تو را مایه نیست به از خالها هیچ پیرایه نیست

(کردی، نقل از دهخدا، ۱۳۵۲: ۷۹/۱۳)

برای مضامین فارسی و عربی نک: (دهخدا، ۱۳۵۲: ۲۱۹/۱)، ذیل عنوان اگر طوطی زبان...

۱۳ - برای اطلاع از این مضمون در گلستان سعدی و اشعار ابونواس، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۸)، تأثیر...: (۱۰۷) و (سبزیان پور، ۱۳۸۹، نقی...: ۷۸)

- ۱۴

فان لم تجد قولاً سدیداً تقولهُ فصمتک عن غیر السداد سداد

(بستی، ۱۹۸۰: ۲۴۷)

همچنین محفوظ (محفوظ، ۱۳۳۶: ۱۷۰) دو بیت زیر از گلستان را برگرفته از اشعار عربی می‌داند:

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
 چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور
 و فی الصمت ستر للعی و انما صهیفة لب الرأ أن یتکلما

دامادی (۱۳۷۹: ۲۳۱) بیت عربی بالا را با ابیاتی از ادب فارسی مقایسه کرده و در چند مورد دیگر از جمله (ص ۲۷، ۹۶، ۲۳۱، ۲۷۷، ۳۱۸، ۵۱۲، ۵۳۸ و ۶۵۴) عبارت عربی را با مضامین فارسی مقایسه کرده است.

محقق (۱۳۴۰: ۵۶) بدون شرح و توضیح، بیت زیر از ناصر خسرو را با مثلی عربی و بیتی از طغرای مقایسه کرده است:

خامشی از کلام بیهوده به در زبورت این سخن مسطور

۱۵ - ابن عبد ربّه (المقد الفرید، ۸۱/۲)، ابن قتیبه (عیون الاخبار، ۱۳۶/۱) و بیهقی (المحاسن و المساوی، ۴۰) آن را از علی (ع) دانسته‌اند.

۱۶ - برای اطلاع از تقسیم بندی عقل ذاتی و اکسایبی در ایران باستان و اثر آن در اشعار عربی و مثنوی مولانا نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۹، نقی...: ۸۳)

۱۷ - برتری عقل بر مال و ثروت در نهج البلاغه آمده است. نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۸: ۴۴)

۱۸ - برای اطلاع از این مضمون در اشعار منسوب به علی (ع) و بهار، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۶: ۹۰)، برای اطلاع از شواهد فارسی و عربی نک: (دهخدا، ۱۳۵۲: ۱۰۱/۱)

۱۹ - مواظظ آذرباد: انعم الوعی عن العلماء. (ابن مسکویه، بی تا: ۲۶)

۲۰ - برای اطلاع از این مضمون در ادب فارسی، نک: (دهخدا، ۱۳۵۲: ۴۱/۱)، ذیل عنوان «آلوجه به آلوجه...»

۲۱ - آذرباد مهرنبدان موبد موبدان دوره ساسانی در عهد شاپور دوم است که نام پدرش مارسفند بود. «او را صد و پنجاه سال زندگی بود و از آن نود سال موبدان موبدی کرده بود» (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۱۹) کریستین سن دربارۀ آذرباد نوشته است: «وقتی

شاپور دوم به پادشاهی رسید بسیاری از کتابهای علمی را به کتاب دینی الحاق کرد. به فرمان شاپور رونوشتی از اوستای تنسر در معبد آذرگشنسپ نهادند، تا متن صحیح اوستا را تأیید کنند برای این کار مجمعی به ریاست آذرباد مهرسپندان که موبد بزرگ بود تشکیل داد در آن جلسه، این متن صحیح اوستا تصویب شد. بنا بر سنت مرسوم برای اثبات اینکه نص مذکور خالی از خلل باشد، آذرباد رخصت داد تا فلز گداخته بر سینه او ریزند و او از این آزمایش روسفید بیرون آمد. نک: (کرستین سن، ۱۳۸۵: ۱۰۰-۱۰۱) نیز نک: (عفیانی، ۱۳۸۳: ۴۱۴-۴۱۵) و به مناسبت همین نتیجه نیک، دانش در جهان پراکنده شد و حقیقت آیین بهدینی، بواسطه این کرامت ثابت گردید. (معین، ۱۳۶۷: ۱۱۴/۲)

آذرباد کار ویرایش اوستا و زند را به انجام رسانید. اندرز گویی را دوست داشت خود او گفت: «به توانگری و درویشی و پادشایی آدم، اندر توانگری راد و گزیدار دهش و اندر درویشی کوشا و میانه‌رو بود. اندر پادشایی قروتنی آزادوار بودم.» (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۱۹) او نایش‌هایی را که در آیین‌های بهدینا بود، گردآوری کرد و خرده‌ای جمع‌نماید. سه مجموعه و چند قطعه اندرز به وی نسبت داده شده است. از جمله: الف) اندرز آذرباد مهرسپندان منقول در متون پهلوی. اندرزهای این مجموعه کوتاه و از نوع اندرزهای تجربی و مربوط به مسائل عملی زندگی و اخلاقی عمومی است و بعضی از آنها در حکم امثال آمده است. ب) واژه-ای چند از آذرباد مهرسپندان. این اندرزها سخانی است که آذرباد در هنگام درگذشت به مردم گیتی گفته و آموخته است. ج) اندرز انوشیروان آذرباد مهرسپندان. این اندرزها، پنندهای او به شاگردش است. د) ده اندرز به نام آذرباد مهرسپندان که فصل ۱۹۹ کتاب سوم دینکرد (۱۹۱۱: ۲۱۵ و ۲۱۶) را تشکیل می‌دهد. هـ) اندرز از آذرباد مهرسپندان در دینکرد نقل شده است که در آن امور گیتی به ۲۵ باب و ۵ دسته تقسیم شده است. (و) علاوه بر این، در کتاب ششم دینکرد اندرزهای دیگری نیز به آذرباد مهرسپندان منسوب است و بعضی از آنها با ترجمه عربی نیز در دست است. نک: (تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۸۱-۱۸۴) سه تن نیز این پنندها را به نظم کشیده‌اند: ۱- بهار در کتابی به نام چند متن پهلوی ۲- فرزانه موبد خدابخش ۳- دستور داراب پالان که یک نویسنده هندی است. نک: (اشه، ۱۳۸۲: ۲۴۶)

۲۲- با وجود ریشه ایرانی این حکمت که در پنندهای آذرباد آمده، غفرانی آن را حدیث دانسته است. نک: (غفرانی، بی‌تا: ۱۴۱) و ۱۴۲) برای اطلاع بیشتر نک: (سبزیان‌پور، ۱۳۸۶: ریشه‌های...: ۸۸)

۲۳- در روزگار پادشاه سنحاریب بن سرخ‌دوم پادشاه آشور و نینوا وزیر و حکیمی به نام احیقار وجود داشت و او وزیر سنحاریب پادشاه بود. او در دانش و پیش و حکومت، زبردست و خردمند و فیلسوف بود. (توقی، ۱۳۷۸: ۴۵)

۲۴- انوشروان یکی از شاهان دوره ساسانی است که نام نیک و عدالت‌ورزی او زیاده‌دست و رعایت انصاف و حقوق سن (۱۳۸۵: ۴۱) از میان پادشاهان این سلسله، خسرو اول در باب وسعت مشرب و مسامحه در عقاید دینی و رعایت انصاف و حقوق انسانیت شهرتی بسزا دارد. در ادامه او را در روایات شرقی، نمونه دادگستری معرفی می‌کنند که مؤلفان عرب و ایرانی حکایات، بسیار در وصف و جد و جهد او برای حفظ عدالت نقل کرده‌اند. (همو، ۲۶۹) نه فقط او را عادل بلکه نمونه جوانمردی و رحمت نیز برشمرده‌اند. (همو، ۲۷۲) به خاطر همین ویژگی‌های اخلاقی‌اش، دوران او درخشان‌ترین دوره عهد ساسانی است.

سخنان حکیمانه‌اش در بسیاری از کتابهای اخبار و سیر، اعم از عربی و فارسی نقل شده است. از جمله «کارنامه انوشیروان» که در میان نویسندگان دوران اسلامی مشهور بوده است. (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۲۶) و ابن‌ندیم آن را از زمره کتابهای ترجمه شده از پهلوی به فارسی می‌داند. (همو، ۲۲۲) ابن‌بلخی در این باره می‌گوید: «در آثار او کتابی تصنیف کرده‌اند و او را خود تصنیفات و وصایاست که تأمل آن سخت مفید باشد» (نقل از همو، ۲۲۶) البته برخی از پژوهشگران نیز در دامنه تحقیقات خود به ذکر پنندهای انوشیروان پرداخته‌اند. برای اطلاع بیشتر از پنندهای انوشیروان در متون مختلف، نک: (امیرخیزی، ۱۳۴۴: ۳۷۸ تا ۳۹۰) نیز برای اطلاع از پنندهای تاج او، نک: (سبزیان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۶۱۴-۶۴۸)

این شهریار عادل تا پایان فرمانروایی خود مردمان را به گفتار و کردار نیک فرامی‌خواند به طوری که در متون پهلوی آمده «زمانی که برگاه (پیر) بود، پیش از آنکه جان از تن جدا بود به اندرز جهانیان گفت... که ای مردمان از گناه کردن پرهیزید و به کفره ورزی کوشا باشید...» نک: (متون پهلوی، ۱۳۷۱: ۹۹) اندرز خسرو قبادان مشتمل بر سیزده بند و چهارصد کلمه است.

۲۵- بخش هشتم قابوس نامه اختصاص به حکمت‌های انوشروان دارد با عنوان «در یادکرد پندهای نوشین روان» مجموعاً شامل ۵۶ اندرز است که بنا به گفته عنصرالمعالی بر دیوار و دخمه انوشروان به خط پهلوی نوشته شده بود. (ص ۵۱-۵۵) به اعتقاد ذبیح‌اله صفا (۱۳۶۸: ۳۹۰) هر یک از آنها یک اصل از مسائل اخلاقی را در نهایت ایجاز شامل است، از آنجا که ابن مقفع در فضای ایرانی فکر می‌کند و از ناقلان فرهنگ ایرانی به عربی است، شباهت‌های بسیاری در الادب الصغیر و پندهای انوشروان دیده می‌شود، تا آنجا که اسلوب‌های کلام در این دو اثر شباهت به یکدیگر دارند، از جمله استفاده از جمله‌های شرطی مثل: اگر می‌خواهی....

۲۶- برای اطلاع بیشتر نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۶، ریشه‌های...، ۸۸)

۲۷- برخی از پندهای انوشروان که بر تاج مرصع او نوشته شده را با الامت الصغیر مقایسه کرده‌ایم. این پندها در کتاب تاریخ گزیده حمداله مستوفی و در مقاله‌ای از سعید نفیسی به نام ده پند انوشروان آمده که به دلیل بلخی آنها را به نام ده پند آورده است:

«چو یک چند در پادشاهی بماند هنر را بتخت نمی‌پوشاند

یکی تاج فرمود گوهر نگر برو در و یا قوت برده نگار

نک: (امیر خجسته، ۱۳۴۴: ۳۸۲ تا ۳۸۴)

۲۸- یکی از تفاسیر اوستا و تقریباً مهمترین آنها کتاب دینکرد است. (مشکور، ۱۳۲۵: ۵۲) که دائرة المعارف و فرهنگ‌نامه مزدیسنا به شمار می‌رود. (همان، ۳۱) و به معنای «تألیف دینی» است. نام کتاب، گویای این است که مبتنی بر اوستا و ترجمه‌های آن است. (تفضلی، ۱۳۷۶: ۱۲۸) و در اصل مشتعل بر نه کتاب است که در واقع باید آنها را گردآوری و تدوین دانست و تنها نام دو تن از مؤلفان آن در کتاب آمده است. (همانجا) از مجموعه نه کتاب، کتاب‌های سوم تا نهم در دسترس می‌باشد و بقیه از میان رفته است. در کتاب سوم و چهارم به یکی از مهمترین آثار به جا مانده از دوران ساسانی که مجموعه‌ای است سیاسی- فلسفی به نام «نامه تنسره» اشاراتی تاریخی دارد، به ویژه رسمی شدن آیین مزدیسنا را گزارش نموده است. (محمودآبادی، ۱۳۸۵: ۵۴)

کتاب سوم دین کرد - که در این جستار مورد نظر است- بزرگترین کتاب از کتاب‌های موجود دینکرد است (تفضلی، ۱۳۷۶: ۱۳۱) و شاید تنها کارنامه‌ی مانده از پیشینیان است که اشارات و تنبیهات فشرده و گذرا به سربخش‌های فرزانش خسروانی دارد. (فضیلت، ۱۳۸۱: پیشگفتار مترجم) و به طور عمده به مباحث اخلاقی، فلسفی، یزدان شناسی زرتشتی و... اشارت دارد. «اغلب آنها راجع به مسائل دینی و اطلاعات عمومی زرتشتی است». (مشکور، ۱۳۲۵: ۳۲)

با این همه، با وجودی که دینکرد، گرانسنگ‌ترین بن‌نوشته پهلوی از دانیان پیشین است، بیگانه‌ترین سخن ادب پهلوی در میان خویشان خویش است. این دینکرد کنونی و برجای مانده را می‌توان، پیچیده‌ترین، نوشتار ادب پهلوی و شاید سرتاسر دیرینه ادب پارسی دانست. علاوه بر این، بافت سخن آن، فلسفی مطلق و بسر حد ایجاز است. (فضیلت، ۱۳۸۱: یو)

این کتاب، بعد از ساسانیان تألیف شده است که حقوق و تکالیف سلطنت را شرح می‌دهد و می‌توان گفت که این مطالب خلاصه اعتقاد روحانیان عهد ساسانی راجع به قدرت سلطنت است. (کریستین سن، ۱۳۸۵: ۱۹۰)

اولین مؤلف و مدون کتاب دینکرد، بعد از اسلام آذرباد فرنیخ در روزگار مأمون عباسی بوده است. او در بغداد به تدوین کتاب دینکرد و جمع مواد آن در زمان ساسانیان که به طرز پراکنده باقی مانده بود، پرداخت. (مشکور، ۱۳۲۵: ۱۲-۱۳) بعدها دانشمندان دین شناس دیگری نیز به تکمیل آن پرداختند و در پایان ربع اول قرن چهارم هجری سرانجام این کار به دست آذرباد فرنیخ بعیدان تکامل یافت. (نقل از محمودآبادی، ۱۳۸۵: ۵۳)

در این بخش، تلاش شده تا مضامین اخلاقی دینکرد، بیرون کشیده و با الادب الکبیر و الصغیر تطبیق داده شود.

۲۹- برای اطلاع بیشتر، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۴، بازشناسی...، ۶۵)

۳۰- برای اطلاع بیشتر از این مضمون، نک: (سبزیان پور، ۱۳۹۰، نگاهی به...، ۱۵۴)

۳۱- برای اطلاع بیشتر از این مضمون، نک: (سبزیان پور، ۱۳۹۰، نگاهی به...، ۱۵۴)

۳۲ - راغب در محاضرات (۱۴۲۰: ۵۲۴/۲) و نمایی در التمثیل و المحاضرة (۲۰۰۳: ۲۴۴) آن را بی نام نقل کرده‌اند. در نهج البلاغه آمده است: الصبر صبران: صبر علی ما نکره و صبر عما تحب. (کلمات قصار، شماره ۵۵) برای اطلاع بیشتر نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۴، بازشامی...: ۶۶) (همو، ۱۳۸۷، تأثیر...: ۵۸)

۳۳ - احسان عباس (۱۹۹۳: ۱۶۳) از کتاب مختار الحکم عبارت بالا را از ارسطاطالیس نقل کرده، سپس همین جمله را از کتاب البصائر توحیدی به نقل از یک فیلسوف آورده و نتیجه گرفته است برخی پندهای ایرانی با حکمت‌های یونانی مشترک هستند، نکته قابل تأمل این است که احسان عباس با همه اشرافی که به منابع عربی دارد از کتاب‌های بهجة المجالس، الذکرة الحمدونیه و ربیع الابرار، که پند بالا را از اردشیر نقل کرده‌اند، سخنی به میان نیاورده است. برای اطلاع از تأثیر این مضمون در اشعار ابو تمام، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۹، نقی...: ۸۸)

۳۴ - دستور نوشیروان پندهایی از آذرباد را به نظم در آورده است این پندها در پاسخ به کسی است که از او درباره دین بهتر می‌پرسد. نک: (اشه، ۱۳۸۲: ۳۶۴)

۳۵ - وصایای اردشیر به نام عهد اردشیر به عربی ترجمه شده و احسان عباس (۱۹۷۶: ۲۸) مستقلاً و کردعلی و رسائل البغاء (۱۹۴۵: ۱۱۶) اقدام به چاپ آن کرده‌اند، فردوسی نیز دو شاهنامه (۱۷۲/۷ - ۱۹۲) با ۱۱۶ بیت آن را گزارش کرده است. بسیاری از پندهای اردشیر عیناً در الادب الصغیر آمده، و بقیه مضامین در این دو کتاب آتقدر به هم نزدیک هستند که عبداللطیف حمزه (۱۹۶۵: ۱۶۴) می‌گوید: «خواننده با مقایسه این دو گمان می‌برد که نویسنده آنها یکی است».

۳۶ - برای اطلاع از دو بیت عربی و فارسی در خصوص غفلت و مستی ناشی از قدرت و حکومت، نک: (حلی، ۱۳۸۷: ۳۲۲)

۳۷ - در امثال مولد میدانی: لا یشکر الله من لا یشکر الناس. (میدانی، ۲۰۰۳: ۲/ ۲۷۰، مولد)

۳۸ - بزرگمهر پسر بختگان از مردم مرو بود که دانش و معرفت خود را به طرزی بی‌مانند نشان داد و به اندک زمانی در زمره دانایان دربار شد و اندرزگر خسرو و از وزیران خردمند او گردید. در یک گفتگوی بسیار مشهور، دوازده اندرز به شاهان داده است که در متون پهلوی، عربی و فارسی آمده است.

اشتغال بزرگمهر به ارشاد انوشیروان، چنان مورد توجه نویسندگان دوره اسلامی واقع شده است که در آثار نویسندگان ایرانی و عربی زبان این دوره هر جا از پند و اندرز سخن می‌رود، از بزرگمهر نیز نامی به میان می‌آید. نک: (مجیدی، ۱۳۸۳: ۸۷) البته کریستین سن او را شخصیتی افسانه‌ای معرفی کرده است. نک: (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۳۶)

۳۹ - علاوه بر سخنان انوشروان، در جای جای قابوس نامه حکمت‌هایی دیده می‌شود که شباهت به اندیشه‌های موجود در الادب الصغیر دارد، که در این پژوهش، به ذکر مواردی از آن پرداخته‌ایم.

۴۰ - کتاب جاودان خرد دربردارنده حکمت‌های ایرانیان، هندیان، اعراب و رومیان است که هوشنگ برای پادشاهان بعدی به جای گذاشت. گنجور بن اسفندیار وزیر ملک ایران شهر آن را از زبان قدیم به فارسی ترجمه و حسن سهل آن را به عربی ترجمه کرد و احمد بن محمد بن مسکویه آن را کامل کرد. (بدوی، بی تا: ۳)

ابن مسکویه آشنایی خود را با جاودان خرد، از طریق کتاب اصطالفة الفهم جاحظ می‌داند و اینگونه نوشته که در روزگار جوانی، نام آن را در کتابی از جاحظ موسوم به اصطالفة الفهم دیده و همواره در پی به دست آوردن آن بوده است، تا سرانجام آن را در فارس در نزد موید موبدان یافته است. به قول وی آن کتاب «وصیت هوشنگ به پسرش و پادشاهان بعدی» را در برداشته است. (نقل از تفصیلی، ۱۳۷۴: ۵۰۳)

بدوی علت توجه زیاد ابن مسکویه به آداب الفرس را در زرتشتی بودن وی می‌داند که بعداً اسلام آورده و در دل خود نسبت به معبد و عظمت ایران بسیار عشق داشته است. ابن مسکویه در خاندانی زیسته که از میراث فرهنگ ایران ساسانی سیراب شده بود. (نقل از اردبیلی، ۱۳۸۲: ۷۹)

راغب از این کتاب با عنوان جاودان یاد کرده و مطالبی را از آن را آورده است. (راغب، ۱۴۲۰: ۷۴۲/۲) عامری آن را از بهترین کتاب‌های ایرانیان به شمار آورده است. (عامری، ۱۳۳۶: ۳۲۰)

شبهات سخنان ابن مقفع به الحکمه الخالده به قدری نزدیک به هم است که جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که ابن مسکویه از حکمت‌های این کتاب بهره‌مند شده است.

در این کتاب از ص ۶۸ تا ۷۴ پندهایی از ایرانیان نقل شده که عینا در الادب الصغیر از ص (۱۵-۲۶؛ ۴۰-۴۶ و...) آمده است. با این تفاوت که ابن مقفع این پندها را از کسی نقل نکرده است. به درستی معلوم نیست که آیا ابن مسکویه این پندها را از الادب الصغیر نقل کرده و یا اینکه منابع مشترک دیگری در اختیار او و ابن مقفع بوده که هر دو از آن منبع نقل قول کرده‌اند. به هر حال این مطالب حکیمانه در الادب الصغیر بی‌نام و نشان و در الحکمه الخالده منسوب به ایرانیان آمده است.

۴۱- دست کم در الادب الصغیر و الکبیر چهار عبارت حکمت آمیز از اوردشیر دیده می‌شود که ابن مقفع آنها را عینا نقل کرده است: مثل «الْحَسْبُ إِلَى الْأَدَبِ...»، «الْقَسَمُ الَّذِي يَقْسَمُ لِلنَّاسِ وَ يَمْتَعُونَ...»، «الْيَسْتَوْحِشِينَ الْكَرِيمَ...» و «أَعْلَمُ أَنَّ النَّامِ أَصْبِرَ...»؛ ولی آنچه جای تعجب دارد این است که این پندها بی‌نام و نشان آمده و معلوم نیست که ابن مقفع چه سبب نامی از اوردشیر نبوده است. شاید شرایط سیاسی و اجتماعی او را وادار به کتمان این حقیقت کرده است، همان شرایطی که عاقبت قیمت زندگی او تمام شد.

۴۲- برای اطلاع از این مضمون در نهج البلاغه، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۷: تأثیر کلام...: ۵۸)

۴۳- نهالابی در شمار القلوب (۲۰۰۳: ۵۴۲) بی‌نام و نشان نقل کرده‌اند. این حکمت در کلمات قصار نهج البلاغه (شماره ۴۹) نیز آمده است. نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۷: تأثیر کلام...: ۵۹) و (همو، ۱۳۸۸: تأثیر نهج...: ۱۳۰)

۴۴- محفوظ (۱۳۳۶: ۱۷۴) این مضمون را از صاحب بن عباد دانسته است.

۴۵- برای اطلاع از مضامین فارسی و عربی، نک: (دهخدا، ۱۳۵۲: ۸۵/۱، ذیل عنوان: احذر مباسطة الملوك...)، برای اطلاع از تأثیر این اندیشه در گلستان سعدی، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۸: تأثیر پند...: ۱۰۸)

۴۶- و برای اطلاع از این مضمون، نک: (دهخدا، ۱۳۵۲: ۸۵/۱، ذیل «احذر مباسطة الملوك...»)

۴۷- عقیده به قضا و قدر از اصول عقاید زروانیان بوده که در دین زرتشت هم راه یافته است. نک: (محمدی، ۱۳۸۴: ۲۱۷)

۴۸- برای اطلاع از این مضمون در مینوی خرد، گلستان و شاهنامه نک: سبزیان پور، (۱۳۸۸، تأثیر پند...: ۱۰۴ و ۱۰۵)

۴۹- فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین (۱۳۷۷: ۲۱۹) این پند را بدین شکل آورده است:

نه باید رفته را اندوه خوردن همان ناپوده را تبار بردن
۵۰- در شعر اسدی طوسی این «بها» را می‌بینیم:

چو دیدی گیتی ندارد بها / از او بس بود خورد و پوشش گیا (نقل از اشه، ۱۳۸۲: ۱۷۱)

۵۱- در امثال ایرانی این مضمون بدینگونه آمده: «سرکه نقد...» نک: (رجب زاده، ۱۳۷۲: ۱۷۱)

۵۲- گرت بر کند خشم روزی ز جای / سراسیمه خوانندت و تیره‌رای (سعدی، ۱۳۶۸: ۱۶۹)

یوسفی (۱۳۶۸: ۳۸۹) به نقل از محفوظ در توضیح بیت بالا نوشته است: «شبهات دارد با ترجمه ابن مقفع: لیست من خلّة تكون للفسی مدحا لا و هی للفقیر عیبا. فان كان شجاعا قبل اهرج و ان كان وقورا سمي بليدا و ان كان حليما سمي دنيا و ان كان صموتا سمي عیبا و ان كان جوادا سمي مبذرا: خوبی‌ای نیست که برای توانگر مدح باشد و برای فقیر عیب به شمار نیاید. اگر فقیر شجاع باشد گویند شوریده مغزست و اگر با وقار باشد کودتش خوانند و اگر بردبار باشد پستش می‌نامند و اگر کم سخن باشد گنگش می‌شمارند و اگر بخشنده باشد اسراف کارش می‌خوانند.

۵۳- برای اطلاع از مذمت فقر در ایران باستان و اشعار بهار، نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۶: ۸۴)، گلستان، نک: (همو، ۱۳۸۸: تأثیر پند...: ۱۰۸)

۵۴- و اشعار ایرج مرزا نک: (همو، ۱۳۸۷، مضامین...: ۱۸۰)

۵۴- نک: (سبزیان پور، ۱۳۸۷، تأثیر کلام...: ۵۷) و (همو، ۱۳۸۹، بازتاب...: ۱۴۰)

منابع

کتابها

الآبی، ابوسعید منصور بن الحسین، (۱۹۹۰)، نثر الدر، تحقیق منیر محمد، مراجعة دکتور حسین نصار، الهيئة المصرية العامة للكتاب.

-----، (۱۹۸۷)، نثر الدر، تحقیق محمد علی قرنه و علی محمد البجاوی، الهيئة المصرية العامة للكتاب.

آثار ابن مقفع، (بی تا)، من التراث العربی، منشورات دار مكتبة الحياة بیروت - لبنان.

آذریاد مهرسپندان، (۱۳۷۹)، رهام اشه، شهین سراج، مؤسسه انتشاراتی - فرهنگي فروهر.

الأبشهی، شهاب الدین محمد بن احمد، (۱۴۱۹)، المستطرف فی کل فن مستطرف، الناشر، عالم الكتب - بیروت، الطبعة الأولى.

ابن طیفور، (۱۹۰۸)، الجزء السادس من کتاب بغداد، نسخه عکسی، به همت هنس کلر، سویس.

ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، (۱۴۱۲)، المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم، دراسة و

تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبد القادر عطا، راجعه و صححه نعيم زرزور، بیروت، دار الكتب العلمية.

ابن الحداد، محمد بن منصور بن حبیش، (۱۹۸۳)، الجوهر النفیس فی السیاسة الرئيس، تحقیق و دراسة رضوان السید، بیروت، دار الطلیعة للطباعة و النشر.

ابن النديم، محمد بن اسحاق الوراق، (۱۳۸۱)، الفهرست، تحقیق رضا تجدد، چاپ اول، تهران، انتشارات اساطیر.

-----، (بی تا)، الفهرست، بیروت، نشر مكتبة خياط.

ابن حبان البستی، الامام الحافظ أبو حاتم محمد، (بی تا) روضة العقلاء و نزهة الفضلاء، بتحقیق و تصحیح محمد

محيی الدین عبد الحمید، دار الكتب العلمية.

ابن حمدون، محمد بن الحسن بن محمد بن علی، (۱۹۸۳)، التذكرة الحمدونية، تحقیق احسان عباس، بیروت،

لبنان، معهد الانماء العربی، الطبعة الأولى.

-----، (۱۹۹۶)، التذكرة الحمدونية، تحقيق احسان عباس، بيروت، لبنان، معهد الانماء العربى، الطبعة الأولى.

ابن خلكان، ابو العباس، شمس الدين احمد بن محمد بن ابى بكر، (بى تا)، وفیات الاعيان، حققه الدكتور احسان عباس، بيروت، دار صادر.

ابن عبدربه، شهاب الدين احمد، (۱۹۹۹)، العقد الفريد، تقديم الاستاذ خليل شرف الدين، بيروت، دار و مكتبة الهلال.

ابن فقيه، محمود اصفهاني، على بن أبى حفص (۱۳۱۷)، تحفة الملوك، نوى نسخه خطى موزه بریتانیا، به اهتمام كتابخانه طهران.

ابن قتیبة الدينورى، ابو محمد عبدا... بن مسلم، (بى تا)، عيون الاخبار، شرحه و علق عليه الدكتور مفيد محمد قمیحه، بيروت، دار الكتب العلمية.

ابن مسكويه، ابو على احمد، (بى تا)، الحكمة الخالدة، تحقيق و تقديم عبدالرحمن بدوى، بيروت - لبنان، دار الاندلس.

ابن مقفع، عبدالله، (۱۴۰۷)، الادب الصغير والأدب الكبير، دار بيروت للطباعة والنشر.

ابن منقذ، أسامة، (۱۳۵۴)، لباب الآداب، تحقيق أحمد محمد شاکر، مصر، القاهرة، مكتبة لويس سركيس. ابوالقاسم الحسن بن محمد بن حبيب، (۱۴۰۷)، عقلاء المجانين، تحقيق الدكتور عمر الاسعد، بيروت، دار النفائس.

احسان عباس، (۱۹۷۶)، مقدمه بر عهد اردشير، دار الصادر، بيروت.

-----، (۱۹۹۳)، ملامح يونانيه فى الادب العربى، بيروت، المؤسسة العربية للدراسات و النشر.

اشه، رهام و شهين سراج، (۱۳۷۹)، آذرباد مهرسپندان، تهران، مؤسسه انتشاراتی - فرهنگى فروهر.

-----، (۱۳۸۲)، آذرباد، مهرسپندان پرتوى نوا بر زندگى و برخى کارهاش، تهران، مؤسسه فرهنگى انتشاراتى تيمور زاده.

اقبال آشتياني، عباس، (۱۳۰۶)، شرح حال عبدالله بن مقفع الفارسى، چاپخانه ايرانشهر، برلين.

-----، (۱۳۵۰)، مجموعه مقالات، بكوشش محمد دبير سياقى، كتابفروشى خيام.

امين، احمد، (بى تا)، ضحى الاسلام، بيروت، دار الكتاب العربى.

انعام فواك، (۱۴۲۷)، الادب الصغير و الادب الكبير، بيروت - لبنان، الناشر دار الكتاب العربى.

بدوی، عبدالرحمان، (بی تا)، مقدمه بر مختار الحكم و محاسن الكلم، لأبي الوفاء المبشر بن فاتك، المؤسسة العربية للدراسات و النشر، بیروت.

بروكلمان، کارل، (بی تا)، تاریخ الأدب العربی، نقله الى العربية الدكتور عبدالرحیم النجار، دار المعارف بمصر، طبعة الثالثة.

البستاني، بطرس، (۱۹۵۱) ادباء العرب في الأعصر العباسية، الطبعة الرابعة، بیروت، مكتبة صادر.

-----، (بی تا)، ادباء العرب في أعصر العباسية، الطبعة الثالثة، بیروت، مكتبة صادر.

البيسي، أبو الفتح، (۱۹۸۰)، الديوان، الدكتور محمد مرسى الخولي، حياته و شعره، دار الأندلس للطباعة و النشر و التوزيع، الطبعة الأولى.

بهار، ملك الشعراء، (۱۳۷۹)، ترجمه چند متن پهلوی، به كوشش محمد گلبن، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

بهروز، ذبیح، (۱۳۴۰)، «دادویه پارسی معروف به ابن مقفع»، مجله ایرانشهر، سال دوم، ۱۱۰-۱۱۸.

البیهقی، ابراهیم بن محمد، (۱۳۹۰)، المحاسن و المساوی، بیروت، دار صادر.

ترجمه چند متن پهلوی، (۱۳۷۹)، ملك الشعراى بهار، به كوشش محمد گلبن، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

تفصلى، احمد، (۱۳۷۶)، تاريخ ادبيات ايران پيش از اسلام، به كوشش ژاله آموزگار، تهران، سخن.

-----، (۱۳۸۳)، تاريخ ادبيات ايران پيش از اسلام، چاپ مهارت.

التوحيدى، ابوحيان، (۱۴۰۸)، البصائر والذخائر، المحقق: د/ وداد القاضى، الناشر: دارصادر- بيروت، الطبعة الاولى.

-----، (۱۴۲۴)، الامتاع والمؤانسة، الناشر: المكتبة العنصرية، بيروت، الطبعة الاولى.

-----، (۱۹۳۹)، الامتاع و المؤانسة، صححه و ضبطه و شرح غريبه، أحمد أمين و أحمد الزين، القاهرة،

مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر

-----، (بی تا)، البصائر والذخائر، عنى بتحقيقه و التعليق عليه الدكتور ابراهيم الكيلانى.

ثروتیان، بهروز، (۱۳۸۸)، خردنامه های ایران باستان، مقدمه، چاپ اول، انتشارات مهتاب، تهران.

الثعالی، ابومنصور، (۱۹۶۵)، ثمارالقلوب فى المضاف والمنسوب، الناشر: دارالمعارف- القاهرة، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، الطبعة الاولى.

-----، (۲۰۰۳)، التمثيل و المحاضرة، تحقيق و شرح و فهرسة الدكتور قصي الحسين، بيروت، لبنان، دار و مكتبة الهلال.

-----، (بی تا)، الاعجاز و الايجاز، بغداد، مكتبة دار البیان.

الجاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، (۱۴۲۲)، البخلاء، تحقيق احمد العوامری بك- علی الجارم بك، دار النشر: دار الكتب العلمية- لبنان/ بيروت.

-----، (۱۹۴۸)، البیان و التبیین، الطبعة الرابعة، بيروت، الفكر.

-----، (۱۹۸۳)، الأمل و المأمول، تحقيق محمد رضا ششن، دار الكتب الجديد، الطبعة الثانية.

-----، (۱۳۴۴)، ثلاث رسائل، نشر يوشع فنكل، القاهرة، المطبعة السلفية.

-----، (۱۹۸۶)، البیان و التبیین، بيروت، دار الفكر.

-----، (۲۰۰۰)، البیان و التبیین، قدم لها و بوبها و شرحها الدكتور علی ابو ملحم، منشورات دار و مكتبة

الهلال

-----، (بی تا)، المحاسن و الأضداد، دار مكتبة العرفان.

حائری، عبدالهادی، (۱۳۴۱)، ابن مقفع، بی تا، مشهد.

حقیقت، عبدالرفع، (۱۳۷۲)، تاریخ علوم و فلاسفه ایرانی، چاپ اول، نشر کومش، تهران.

حکمت نامه پارسیان، فرهنگ اسلامی در آینه امثال و حکم فارسی، (۱۳۸۵)، غلامرضا حیدری ابهری، قم، نشر جمال.

حمزة، عبد اللطيف، (۱۹۶۵) ابن مقفع، دار الفكر العربي، الطبعة الثالثة.

خالقی مطلق، جلال، (۱۳۷۳)، «چند یادداشت دیگر بر مقاله ایران در گذشت روزگاران»، مجله ایران شناسی، سال ششم، شماره اول.

الخفاجی، محمد عبدالمنعم، (۱۹۹۲)، الآداب العربية في العصر العباسي الاول، الطبعة الاولى، بيروت، دار الجیل.

دامادی، سید محمد، (۱۳۷۹)، مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.

دانش پژوه، محمّد تقی، (۱۳۵۷)، المنطق لابن المقفع حدود المنطق لابن بهرئز، مقدمه، انتشارات انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، تهران.

دهخدا، علی اکبر، (۱۳۵۲)، امثال و حکم، تهران، امیر کبیر.

دینکرد، کتاب سوم، (۱۳۸۱)، تدوین کنندگان: آذرفرنبغ پسر فرخزاد و آذرباد پسر امید، ترجمه از فریدون فضیلت، انتشارات فرهنگ دهخدا.

الراغب الاصفهانی، ابوالقاسم الحسین بن محمد بن المفضل، (۱۴۲۰)، محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلقاء، حققه وضبط نصوصه و علق حواشیه الدكتور عمر الطباع، شركة دار الارقم بن ابی الارقم للطباعة و النشر. رجب‌زاده، هاشم، (۱۳۷۲)، برخی از مثل‌ها و تعبیرات فارسی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس.

زرین کوب، عبد الحسین، (۱۳۷۱)، شعری دروغ شعری نقاب، انتشارات علمی، تهران.

-----، (۱۳۸۵)، آشنایی با تاریخ ایران، انتشارات سخن، تهران.
زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر، (۱۴۱۲)، ربیع الأبرار و المصنوع الأخبار، تحقیق عبد الأمير مهنا، بیروت، لبنان، منشورات مؤسسة الأعلمی للطبوعات.

الزیات، احمد حسن، (بی تا)، تاریخ الادب العربی، منشورات دار الحکمة، دمشق.

السامرای، ابراهیم، (۱۴۰۴)، من معجم عبدا... بین مقفع، الطبعة الاولى، مؤسسة الرسالة، بیروت.

سعدی، (۱۳۶۸)، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.

صفا، ذبیح اله، (۱۳۷۱)، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوس، تهران.

صفاری، کوکب، (۱۳۷۵)، افسانه‌ها و داستان‌های ایرانی در ادبیات انگلیسی، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

ضیف، شوقی، (۱۱۱۹م)، تاریخ الأدب العربی، العصر الإسلامی. دارالمعارف، ط ۷، القاهرة.

-----، (۱۹۶۰)، الفن و مذاهبه، مصر، دارالمعارف.

-----، (۱۹۶۶)، تاریخ الادب العربی، العصر العباسی الاول، دارالمعارف، الطبعة الرابعة. بمصر.

الطرطوشی، محمد بن الولید، (۱۹۹۰)، سراج الملوك، تحقیق جعفر البیانی، ریاض، الریس للكتب و النشر، الطبعة الأولى.

-----، (بی تا)، الفن و مذاهبه فی الشعر العربی، الطبعة العاشرة، دار المعارف بمصر.

طه حسین، (۱۹۳۶)، من حدیث الشعر و النثر، مصر، دارالمعارف.

عاکوب، عیسی، (۱۳۷۴)، تأثیر پند پارسی بر ادب عربی، ترجمه عبدالله شریفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.

-----، (۱۹۸۹)، تأثیر الحكم الفارسیة فی الادب العربی فی العصر العباسی، دار طلاس. للدراسات و الترجمة و النشر.

عامری، ابوالحسن محمد، (۱۳۳۶)، السعادة والاسعاد، تهران، به کتابت و مباشرت مجتبی مینوی.

-----، (۱۳۸۷ق)، الاعلام بمناب الاسلام، تحقیق احمد عبدالحمید غراب، قاهره.

-----، (۱۹۶۷)، الاعلام بمناب الاسلام، تحقیق احمد عبدالحمید غراب، قاهره، دار الكتاب العربی.

- العاملی، شیخ بهاء الدین، (۱۴۲۰)، الکشکول، بیروت، لبنان، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات.
- عبود، مارون، (۱۹۶۰)، ادب العرب، بیروت، دار الثقافة.
- العسکری، ابوهلال، (۱۳۵۲)، دیوان المعانی، القاهرة، مكتبة القدسی.
- (بی تا)، جمهرة الامثال، حققه و علق حواشیه ووضع فهرسه محمد ابوالفضل ابراهیم و عبدالمجید قطامش، بیروت- لبنان، دار الجیل.
- عظیمی، عباسعلی، (۱۳۵۵)، شرح حال و آثار ابن مقفع، تهران، انتشارات فرخنی.
- علبی، احمد، (۲۰۰۲)، ابن المقفع الکاتب و المترجم و المصحح، دار الفارسی، بیروت.
- عنصر المعالی، کیکاوس بن اسکندر، (۱۳۶۶)، قابوس نامه، به اهتمام غلامحسین یوسفی، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- غزالی، امام محمد، (۱۳۸۹)، نصیحة الملوك، مصحح عزیز... عزیزاده، چاپ اول، تهران.
- غفرانی الخراسانی، محمد، (۱۹۶۵)، عبدالله بن مقفع، الدار القومية للطباعة و النشر بمصر.
- (بی تا)، عبدا... بن المقفع، الدار القومية للطباعة و النشر.
- الفاخوری، حنا، (۱۳۸۰)، تاریخ ادبیات عرب، تهران، توس، چاپ دوم.
- ، (۱۹۸۷)، تاریخ الادب العربی، بیروت، المكتبة البولیسة.
- ، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات توس.
- فخرالدین، اسعد گرگانی، (۱۳۷۷)، ویس و رامین، تهران.
- فروخ، عمر، (۱۹۹۷)، تاریخ الأدب العربی، العصر العباسیة، بیروت، دارالعلم للملایین، الطبعة السادسة.
- فضیلت، فریدون، (۱۳۸۱)، پیشگفتار کتاب سوم دین کرد، تهران انتشارات فرهنگ دهمدا.
- القالی، ابوعلی اسماعیل بن القاسم، (۱۳۹۸)، کتاب الأمالی، بیروت، لبنان، دار الکتب العلمیة.
- القرطبی، الامام أبویوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر النمری، (بی تا)، بهجة المجالس و أنس المجالس و شخذ الذاهن و الهاجس، تحقیق محمد مرسى الخولی.
- قفطی، جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف شیبانی، (۱۳۱۷)، تاریخ الحكماء، به کوشش بهمن دارابی، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران.
- القیروانی، أبواسحاق بن علی الحصری، (۱۳۷۳)، زهر الآداب و ثمر الآداب، مفصل و مضبوط و مشروح بقلم الدكتور زکی مبارک، حققه و زاد فی تفصیله و ضبطه و شرحه محمد محی الدین عبدالحمید، الطبعة الثالثة، مصر، مطبعة السعادة.

- کردعلی، محمد، (۱۳۷۰)، كنوز الاجداد، مطبعة الترقی بدمشق.
- ، (۱۹۵۴)، رسائل البلقاء، الطبعة الرابعة، القاهرة.
- كريستن سن، آرتور، (۱۳۸۵)، ايران در زمان ساسانيان، ترجمه رشيد ياسمی، چاپ پنجم، تهران.
- الماوردي، أبو الحسن بن محمد بن حبيب البصري، (۱۴۰۷ هـ) أدب الدنيا والدين، بيروت، لبنان، دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
- متون پهلوی، (۱۳۷۱)، گردآورنده جاماسب جی دستور منوچهر، چاپ جاماسب، انتشارش سعيد عريان، كتابخانه ملی جمهوری اسلامی ايران.
- معيدی، مريم، (۱۳۸۳)، «بزرگمهر»، دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، زیر نظر كاظم موسوی بجنوردی، تهران، ص ۸۵ تا ۸۹.
- محبوب، محمدجعفر، (۱۳۴۹)، درباره کليله و دمنه، خوارزمی، چاپ دوم، تهران.
- محفوظ، حسين علی، (۱۳۳۶) متنبی و سعدی، طهران، چاپخانه حيدری.
- محمدي، محمد، (۱۳۷۴)، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، چاپ اول، تهران، انتشارات توس.
- مستوفي، حمد الله، (۱۳۳۹)، تاريخ گزيده، به اهتمام عبد الحسين نوایی، انتشارات امير کبير.
- ، (۱۳۸۷)، تاريخ گزيده، با اهتمام دکتر عبدالحسين نوایی، چاپ پنجم، موسسه انتشارات امير کبير.
- المسعودی، علی بن الحسين، (۱۴۰۴)، مروج الذهب و معادن الجوهر، قم، ايران، دار الهجرة.
- مشكور، محمدجواد، (۱۳۲۵)، گفتاری درباره دينکرد، تهران.
- المنائى، محمد عبد الرؤوف، (بی تا)، فیض القدير، دار الفكر.
- المواردی، ابوالحسن، (۱۹۸۸)، نصيحة الملوك، تحقيق و دراسة و تعليق فؤاد عبدالمنعم احمد، الاسكندرية، مؤسسة شباب الجامعة.
- النويری، شهاب الدين أحمد بن عبد الوهاب النويری، (۱۹۳۶)، نهاية الأرب في فنون الأدب، القاهرة، مطبعة دار الكتب المصرية.
- وراوينی، سعد الدين، (۱۳۶۶)، مرزبان نامه، به كوشش خليل خطيب رهبر، چاپخانه خرمی.
- الوطواط، الامام العلامة أبواسحاق برهان الدين الكتبي المعروف بالوطواط، (بی تا)، غرر الخصائص الواضحة و النقائص الفاضحة، بيروت، دار الصعب.
- ياقوت، الحموی، (۱۴۰۰)، معجم الأدباء، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع.
- يفغمايی، اقبال، (بی تا)، دانای بزرگ بزرگمهر.

یوسفی، غلامحسین، (۱۳۶۸)، مقدمه بر تصحیح و توضیح بوستان سعدی، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.
الیوسی، الحسن، (۱۴۰۲)، المحاضرات فی اللغة والأدب، تحقیق و شرح محمد حجبی و أحمد شرقاوی، بیروت، دار الغرب الاسلامی.

Inostransev, G.K. (۱۹۱۸) Iranian Influence on Moslem Literature, part. I.
transated by G.K. Nariman, Bombay.

Huart, Clement, (۱۹۶۰), A History of Arabic Literatur, Beirut: Khayat Rprints.

مجلات

آذرنوش، آذرتاش، (۱۳۸۵)، «ابن مقفع»، دبا، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۴، چاپ سوم، تهران، ص ۶۶۲-۶۷۰

امیرخیزی، اسماعیل، (۱۳۴۴)، «توقعات کسری انوشیروان»، نشریه تبریز، ص ۳۷۸-۳۹۰
انزایی نژاد، رضا، (۱۳۸۴)، «ابن مقفع»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی به سرپرستی اسماعیل سعادت، ج ۱، ص ۱۰۸ تا ۱۱۲
پاکتچی، احمد، (۱۳۸۵)، «ابن مقفع»، دبا، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۴، چاپ سوم، تهران، ص ۶۸۰-۶۸۲

تفضلی، احمد، (۱۳۷۴)، «جاویدان خرد و خردنامه»، تحقیقات اسلامی، ش ۱، ص ۵۰۳-۵۰۸
توفیقی، حسین، (۱۳۷۸)، «کتاب احیقار»، هفت آسمان، ش ۲، ص ۴۴-۷۴
رسولی، حجت، (۱۳۷۸)، «منشأ فصاحت و بلاغت عبدا... بن مقفع»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره ۳۷، پیاپی ۱۴۹-۱۴۸، ص ۱۲۰ تا ۱۳۵

زریاب، عباس، (۱۳۸۵)، «زندقه»، دبا، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۴، چاپ سوم، تهران، ص ۶۷۰-۶۸۰
سبزیان‌پور، وحید، (۱۳۸۴)، «بازشناسی منابع حکمت‌های عربی کتاب امثال و حکم دهخدا»، مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی، شماره ۳، ۵۵ تا ۵۹

-----، (۱۳۸۵)، «تأثیر اندیشه‌های ابن مقفع در ادب عربی»، مجله معارف، دوره ۲۲، شماره پیاپی ۶۴-۶۵، ص ۸۵-۱۱۴

-----، (۱۳۸۶)، «ریشه‌های ایرانی امثال و حکم عربی در شعر بهار»، فصلنامه‌ی علمی و پژوهشی «نامدی فرهنگستان»، دوره نهم، شماره اول، شماره‌ی ۳۳، ص ۷۴ تا ۹۶

- ، (۱۳۸۷)، «تأثیر کلام حضرت علی (ع)، در الادب الصغير و الادب الكبير»، مقالات و بررسیها، دفتر ۸۸، از ص ۵۳ تا ۶۹
- ، (۱۳۸۷)، «مضامین شعر و ادب عربی در دیوان ایرج میرزا»، فصلنامه علمی - پژوهشی، سال نهم، شماره ۱۷، ص ۲۰۸-۱۵۳
- ، (۱۳۸۸)، «تأثیر پندهای انوشروان و بزرگمهر در گلستان سعدی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۷، ش ۶۴، ص ۹۱ تا ۱۲۴
- ، (۱۳۸۸)، «تأثیر نهج البلاغه بر گلستان سعدی»، فصلنامه علوم انسانی، شماره صفر، سال اول، ص ۱۰۵-۱۲۵
- ، (۱۳۸۸)، طرح پژوهشی تأثیر نهج البلاغه بر کلیله ابن مقفع.
- ، (۱۳۸۹)، «نقبی به روشنایی در جستجوی امثال ایرانی در نظم عربی»، مجله علمی و پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهیدی با هنر کرمان، دوره جدید، سال اول، شماره ۲، ص ۶۹-۹۶
- ، زهره باقری، (۱۳۸۹)، «همت و کار مضاعف در شعر پروین اعتصامی»، کتاب ماه، ادبیات، سال چهارم، شماره ۴۷، پیاپی ۱۶۱، ص ۱۳-۲۱
- ، (۱۳۹۰)، «نگاهی به پندهای مکتوب بر ابزار و لوازم زندگی ایرانیان باستان و اثر آن بر ادب فارسی و عربی»، بوستان ادب، سال سوم، شماره اول، پیاپی ۷، ص ۱۴۷-۱۷۸
- ، (۱۳۹۰)، «نکته‌ای درباره بیتی از شاهنامه (آنچه برای خود...)»، گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم، ش ۴۷، ص ۵۳-۵۴
- ، فرزانه فتحیان و نسرين عزيزی، (۱۳۹۱)، «معرفی و نقد و بررسی پندهای مکتوب تاج انوشروان»، همایش ادبیات تعلیمی، دانشگاه آزاد دهقان، ص ۶۱۴-۶۴۸
- ، (۱۳۹۳)، «آداب غذا خوردن در ایران باستان»، نمایه در سایت دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- ، (۱۳۶۸)، «اندوز»، ایران نامه، سال هفتم، شماره ۳، ص ۳۸۳-۴۰۴
- صفا، ذبیح، (۱۳۳۱)، «ترجمه‌های علمی ابن مقفع»، نامه ماهیانه یغما، سال پنجم، ۱۹۳ تا ۱۹۸.
- عفیفي، رحيم، (۱۳۴۷)، «سخنان آذرباد مارسپندان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد (علمی، پژوهشی)، ص ۱۶۳-۱۷۵
- علی بیگی، حسین، (۱۳۸۷)، «ابن مقفع»، تحقیق و دراسته انعام فواک، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۱۲۵، از ۸۴ تا ۸۵
- غفرانی، محمد، (۱۳۷۲ و ۱۳۷۳)، «آیین دوستی در رسائل ابن المقفع»، مقالات و بررسیها، ش ۵۵ و ۵۶، ص ۶۹-

غفرانی، محمد، (۲۵۳۶)، «پژوهشی درباره شیوه فنی داستان‌های کلیله و دمنه»، دانشکده الهیات، دفتر ۲۸ و ۲۹، ص ۳۲-۴۶

کریمی زنجانی اصل، محمد، (۱۳۸۶)، «انواع سیاست به روایت ابن مقفع در المنطق»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۲۴۴-۲۴۳، ص ۱۱۲ تا ۱۲۱

محقق، مهدی، (۱۳۴۰)، «در جستجوی مضامین و تعبیرات ناصر خسرو در احادیث و امثال و اشعار عرب»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۱، سال نهم، ص ۹۳-۳۳

-----، (۱۳۶۶)، «میزان تأثیر سعدی از متنی»؛ ذکر جمیل سعدی، وزارت ارشاد اسلامی، ج ۳، ۱۷۷-۱۸۴
محمدی، محمد، (سنة ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶)، «المترجمون و النقلة عن الفارسية»، مجلة الدراسات الأدبية، الجامعة اللبنانية، العددان ۳ و ۴، بیروت، ص ۱۹۳ تا ۲۹۳.

محمودآبادی، اصغر، (۱۳۸۵)، «دینکرد (واپسین دانشنامه زرتشتی در ایران اسلامی) و نگاه برخی مؤرخان مسلمان به آن»، مجله علمی- پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، دوره دوم، ش ۴۴ و ۴۵، ص ۵۱-۶۹

معین، محمد، (۱۳۶۷)، «ارداویراف نامه»، مجموعه مقالات، به کوشش دکتر مهدخت معین، چاپ اول، تهران، ص ۸۸-۱۴۱.

نقیسی، سعید، (۱۳۱۰)، «ده پند انوشروان»، مجله ارمغان، سال دوازدهم، شماره ۹، ۶۲۶-۶۲۳

الأدب الصغير والكبير دو کتابی است که به اعتقاد برخی صاحب نظران عرب با تأثیرپذیری از فرهنگ یونان نوشته شده است.

در این پژوهش نشان داده ایم که این دو کتاب سخت متأثر از فرهنگ ایرانیان است. در این میان تعداد قابل توجهی از عبارات‌های عربی این دو کتاب در منابع عربی منسوب به حکیمان ایرانی چون بزرگمهر و آذرباد و نیز شاهان ایرانی چون انوشیروان، اردشیر، ساسان، بهرام و... است.

به علاوه مضامین مشترکی در این دو کتاب وجود دارد که نشان می‌دهد این دو کتاب ترجمه‌ای از متون پهلوی و ایرانی است.



شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۶۲-۲۰-۰

ISBN: 978-600-7162-20-0

قیمت: ۸۰۰۰ تومان